

ثلث همه زمین

زن حسین | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] جروار | ده جروار | یک جروار | یک جروار

این کتاب تاریخ عجم را
بحضور استاد بزرگوار و عزیزم
آقای پرفسور هانری ماسه
که همیشه مرهون محبت های
ایشان هستم تقدیم مینمایم
سعید فاطمی
تهران فرودگاه مهرآباد
پانزدهم اردیبهشت ۱۳۳۳
اول مه ۱۹۵۴

2

کلمه جمعی مکیه مشی

مفرد ربه قسم است [illegible] تثنیه
مقابل جمع مقابل مرکب مقابل
مضاف الیه اگر کلمه چرا امش
مبنی شد یا کلمه معنی اعتمام
اینشر کلمه چرا مبنی رفت
شد کلمه تخفیف

درین کتاب [illegible] تاریخ معجم حرف [illegible]
حال عموزاده در مدرسه مبارکه [illegible]
شهر [illegible]
۱۴

یبقی الخط فی القرطاس دهرا
وکاتبه رمیم فی التراب

در روز شنبه ۶ شهر شوال ۱۲۹۳
در مدرسه مبارکه [illegible]

ادنا محرری

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ان احق ما یفتتح به الکلام و یختم به المرام حمد الملک العلام القدوس السلام الذی اشرق انوار
قدرته خواطر اولی الفکر واضاءت مصابیح الهامه ابصار ذوی العبر صانعی که بقلم قدرت بر لوح فطرت
نقوش موجودات بنگاشت و بر صفحهٔ ایجاد بخامهٔ ابداع و اختراع صورت آفرینش را زینت داد بدیع
کر بدایع صنایع ما صوره دوایر قباب روشن عقول را افراخت و بنیان ترکیب کاف و نون را جمع
فنون حکم و ستم انواع نعم است خلعت خلقت و لباس کرامت پیرایه وجود موجودات ساخت نحمده اتم
حمد له علی ما کان من آلائه الکریم و نشکره اتم شکر له علی ما هدانا لشکر النعم بحکمت بالغه
پیکر هیکلهای طلسم بنی آدم را در کسوت تخمیر و تربیت عرض داد و بقدرت کامله دیباچه کتاب ابداع را که
گلستان ارم روحانیان عالم قدس است در جنت سرای مقربان مجلس انس نسیم صبح بلند بردار از عقد و اشک
کاه طراز خداوند جان آگه چنین نگار کرد و چنین آگه کرد ای زهی نگار کرد این چنین آگه را راست حکیمی که در
کرم حقیر ذره فیه شعار للناس بتقدیر حق دوار رضاب بکام ضعیف سرشار نیش نحل خضر
دولت نهاد و دیگرا بر کف قیصری مهد سر طاق ادخار شمع دانش فرمود و دیگری را در میان کنبدی

3

(٣)

مهرنس صنعت نسج حریر دیبای بیاموخت   نقشبند قدرتش در کارگاه کن فکان چون
گرفت ار راه دانش جلگ فطرت در بیان از لعاب منسج نمط آواکه تسمیع الحسنی در رضا کرم قرقنا
تیمه دیبای قیموی که منشور تزئین کان باغ اعجاز ... کشت آن همام افلاک که محبه رق
الشمس من جانب الطور نارا در ... وپلاحیرت حیران همرفند همه ... سرگردان حج رکنا
بیدار اند خود در ... کار در آن ... هشیار نه در خوابند ...
خرشن خفته ... خاک درگه او بتوقیع انا زینا السما الدنیا بزینة
الکواکب مرشح کرده ... وضع ... علامت خیر و شر دانا
نفع و ضر ... فاذا نظرت الی السما ...
واذا نظرت الی الکواکب نظرة ...
عما ...

نو و از ان ... سرو ... برای
... ان ... بار ... چون ...
... ان ... مود ... بر ... بکرده
بی ان ... بار ... ز ... نه
ز ... ان ... نه ... روانا
... الله ... ان ... روانا
... تا ... روانا

بجز لطف او ابر بهاری
کند قطره ... نا جاری
ز کان جهاد ... چو بخاری
کند ... ز لطف ...
زقدرت ... ز ... ادار ...
چو ... ز ... ادار ...

ترا رسد بجهان سرکشی و جباری همت نعلم امرات جان روحانی همت نعالم خلقت ست جسم و مقداری
ستار کانت قوا ماه و ارکان عرضت بجسم خاکی دمادی و آب و ناری ز جوهر و کم و کیف و متی و
وضع و جده ... زاین ... و ... خطوطی ... کرده بیان ترکه
حق خود تمام نگذاری مسرع فکر کی تو ... رسد که گفت ... از ... بعلم الیقین ندانند در بید
و هم آفاق گردش راه ... برد که ... در اشیا قبل ... بعین الیقین ... مکتوب
الغد من عنوان الیوم و نقطف ثمار ... من عنوان الیوم ای فکرت ... ادراک
دیده ... همت ... که در یک نقطه ... ادراک
مدرکات ... لطیفه خط شعاعی که از مرکز ... ز ... تعبیه کرد و ... حقیر
از لعل ... قیمت ... دانه ... که ... ان از حیز
... که ... نهاد استوار

... درون ... زاید
... ز ... اید
... از ... ادار
... بارات ...
... صد ... ز ...

تا به کم شود در سایه جاوید سر مویی از آن جام نبودی ز بی رحمت که گر عالم نبودی ره بشربت
که در خون نیز ندمان بایستی لقای رب العالمین ز بی رحمت که گر یک ذره ابر نیست باید گوی بر
باید زاد درس ز بی همت که واجب گشت لابد که نه نقصان پذیرد و نه ترابید ساکنان خطه
امکان بشر را که نقش ثابت لوح حوادث زمانی و دست عوارض وجود امکانی دارند
لاتقیر و لصوبت نزدیک که چون شاهسوار مضمار بلاغت با کمال جولان در میدان یا ایها
الرسول بلغ ما انزل الیک از منزل عجز و قصور لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک در کرشت در وصف ذات او چون زبان کلید قفل بر درج
درشان را ان کر قفل العجز عن درک الادراک ادراک پیش گرید بهیچ وجه از جاده
اعتصام الوری بمعتریات مجز الواصفون عن صفتک تب علینا فانا
بشر ما عرفنا الحق معرفتک تجاوز ننماید و عدول نجوید با حدوث سمات و نقص
جهات کی توان کنه ذات و صفات او را دون تربیت و غالب تر که بر صفش نطق بشر
ذاته ذات فیاضه لا ممکنة و لا متخیرة و لا متصلة مبرأة عن
الاحیان والاین معراة عن الوصل والبین له الحمد والثنا و منه
المنع والعطا والجود والبقا آیه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء
و الیه ترجعون و پس از چندین تغیر حالات و تباین انقلابات که روی
بسبب تکلیف طاری شد تکام غصه جر شیب در سال اندک رجال
چو شری که عبارت از زوال الثمرات دست ساقی ایام در کشتی دل کن که

گوشه بنفشه اندیشه قضا چون گشته در چهار میخ تقلید حکمت کُلٌّ اِلَیْنَا رَاجِعُوْنَ چنین قضا کرد که
چون نفس انسان را ابتدا بفطرت اولی پرورش دهد روح قدسی را تا اگر بار مرکز اصلی رجوع کرد
ارباب معرفت را تجلیات روحانی از حضیض خطه تقلید باوج فلک توحید رسانید و عالم معقول
و محسوس را که اشارتست بتر سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم در نظر سالکان
محجه تحقیق را ایشان که بتوفیق هویدا و روشن گردانید و غرائب ملک و بدایع ملکوت را بر دیده
ارباب بصیرت بحکم اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض عرض داد و جرائد اعمال
حسنات و سیئات هر یک را بمصداق وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه و
نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا تتمه دار درجه بعد از خاتمه در عرصه اگر
که یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا وما عملت من سوء تود لو ان بینها
وبینه امدا بعیدا نفس هر یک سنجد فمن ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة
واما من خفت موازینه فامه هاویه بمقام لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت
و چند شود رحمت حکم سابقه لطف عتاب غضب تا چه ثبت بود خشم یا رضا انجا اگر لطف عنایت
کند مدد و انجا اگر غیر عنایت دهد رجا گر سید البتی بکدام آستان کند کس را جز آستان تو چون
نیست ملتجا در موقفی چنین که شود از مهابتش مدهوش عقل و هوش اولی العلم والحجی یا رب مرا چو خاک کن
از گردهای بد یا رب مرا از صحبت نیکان مکن جدا هرچند یا رب نیم اما نوشته ام بر لوح جان محمد را
پس مالی الیک غیر رجائی وسیلة فارحم لدی البلیة یا غایة المنی
و از برای تاکید اظهار دعوت و اقامت اسرار ترتیب و ترغیب آنها که عهده کشان این راه دین

و پیشوایان عالم یقین و دُرّ دریای اصطفا و دراری فلک اجتبا اند رموزی که عقل کل بکنه آن

رسد دا شارتی که فهم از ادراک آن قاصر آید لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد

الرسل بتدریج گردانید و بنور علم و معرفت و وفور تقوی و هدایت این روضه ادیان و

حوزهٔ شرایع و ملک آراسته داشت و از میان آن جمع شمع مجلس رسالت و آفتاب فلک جلالت

مشتری چرخ سعادت و قطب گردون سیادت دُرّهٔ صدف الطین و غرهٔ جبین الدین

صدر جریدهٔ انبیا فذلک جمع اصفیا مجاب قانون اصطفا محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه

وسلم که نتیجه مقدمات آفرینش و فهرست کارنامه ارباب بینش است برگزید آن سرو جویبار

الهی که نفس اوست چون سرو در طریقت هم پرده هم حران هم باچار بیر زبان گردد

که باد وطلف دُر دهن آگنده رستوان هر داستان که آن نه ثنای محمد است دستان کاهان

ثم ازانه داستان قل للذین رجوا شفاعة احمد صلوا علیه وسلموا

تسلیما اللهم صل علی محمد وعلی آله واصحابه وخلفائه وجنوده

وعلی الآخذین بجد وده والموفین بعهوده وسلم تسلیما کثیرا

ذکر سبب تالیف کتاب و تخلص اتابک اعظم خلیفه العجم نصرة الدنیا

والدین احمد رحمة الله علیه در اول فصل نسیم فروردین که آفتاب عالمتاب

برای اظهار عرایس صبح حمل نزول کرد و صبّاغ ربیع و صانع بهار زنورهای

عروسان نامیه سرکردن و گوش کوه و دشت و کنار جوی و لب کشت بست گل صد برگ

از کله سبز زمرد رنگ آهنگ عرصهٔ بوستان کرد و لالهٔ نعمان از تتق عقیقی روی ناو صحرا

شده ابر بهاری آهنگ ریزان گل از باد صبا افتان و خیزان صبا از تحفهٔ لاله جرعه میخورد

چرخ چون نوعروسی جلوه میکرد دست قدرت باعتدال هوا از دم نسیم صباح جان در قالب نامیه میدمید آن

و نقشبند طبایع بصنایع فیضان امطار ارواح در ابدان بنات نبات سرشت غنچه چکاد کی دهن

عندلیب از فضای گلزار برخواست و نوای بلبل و قمری از عرصه هامون سقف گردون را میرسید

السحب تبکی و الریاض ضواحک و الوقت صاف و النسیم دخانه وروزی که

گل از کله برون آمده است باد صبا ز جیب بهار بر زد دست و در سبزه برابروی چمن سمه کشید

در غالیه برزق سمن کرده گشت در خانهٔ تاریک تر از شب دیجور نشسته بودم و مشغول کار خود بودم و می

صحبت اغیار با خود بودم صورت اطباء آمال داخل لیت ولعلی که دیدم بر لوح خیال مرتسم

میشد می ستردم و نقش تصورات محال بعد بیه بر سطح دماغ مصور میگشت محو میکردم و میگفتم

چند از این خیال بی روده در صحرای دل خود رنگ برآید از گل اندیشهٔ دل طیور از سر حضور

چون عاشقان فراق کشیده ناله هل بعد هذا الوقت یرتجی بعیوق رسیده

که طفل رضیع نبات در حجرهٔ نامیه بحد بلوغ رسیده و ترجمان باغ در تنور آتش از دل لاله

زبانه بر چرخ اثیر کشیده و تو از آن فارغ تا کی اخر چو بنفشه سر بجیب تامل کش حیف باشد

که تو در خواب و نرگس بیدار این همه نقش عجیب بر در و دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش

بود بر دیوار پیش از آنکه فرصت ادراک فایت گردد والغایة لا تستدرک

در پناه توبه گریزد دست از دامن عهد دار زن دهر را برفراک جد و جهد بندد

پای از راه سخن زاد معاد و عتاد یوم التناد نه برون کن ای دل شوریده

سوخته رخت ز گرش پنبه غفلت گرزن که ات مجال عظامٌ دخلك تحت التراب بالية
وانت تلعب بالتراب كالاطفال وعنان نفس بدفرمای از چنگ طبیعت بربای و از متابعت
هوای طبع گریز و در بسط دعت احکام شرع آویز و از آنچه بعقوبت وقت شریف و تضییع عمر
عزیز متعلق است که باز بافتن آن امکان ندارد و اجتناب نمای پیش از ین کین جان نمدار از
فرو مانند نطق پیش از ین چشم عبرت بین فرو ماند رکار قبل ان یاتی یوم تقول یا لیتنا
اطعنا الله واطعنا الرسول تزود من الایام خیرا فانه اذا ما مضی یوم فلیس بعاید
گاه از ارشد اردی ربنا واتنا ما وعدتنا چاشنی میگرفتم وگاه ز خمریه اللهم قنعنا بما
رزقتنا فطرمی بستم ساعتی در پایان اندیشه ام که خود را بچه تدبیر از بند قید اطلاق کنم و از ماندن
در گرداب حیرت غریق که چگونه در قید وحایل غرایق ازاد شوم ودی اگرزنیت که گردون کمانکش است
جای در نکرنیت که گیتی مشوش است باهر که انس گرم ازو سوخته شوم بنگر که انس بر متصحف آتش است
سنگ نیت که اگر بتدریج شیوه تجرید ورزم و قطع تعلقات سرمایه سیرت و پیرایه عادت سازم
الف قدم از ان بر حروف دگر یافت که شد مجرد و یکتا دستقیم احوال بمقامی شریف دمنزلی
منیف رسم ملکه باجلوت نشینان عالم قدس عزم مجاورت کنم و بلمعان بارقه تایید الهی
بانس کنان غرف فردوس لاف مصاحبت و مجالست زنم شوند حلقه بگوشم بتان نعمانی
چو حلقه گر شوم بر دری دبیرستانی جهان زا بمه حاجت بود لب به من چرا که آفتاب اگر خود کنم بهانه
علی الجمله میان چنین خطرات قلب که پیش نقادان بصیر بحکم کجا انها خطرات و سواس
قلب زرانه و دسیمه و شاهوار عقل که فارس میدان فراست است از راه تقریب

نقش کعبتین ضمیر که با حریف دغا باز سپهر لاجوردی با جا خیال محال بر نرد زدی
باخت باز خواند صواب چنان دید که بمضمون تدبیر مهره امل طویل او را از ششدر ده
هزار فکر خطا خلاص دهد و در خانه گیرایی سه داد و رشا و زیادت کند او را
ایما و رمز که فارد فرزانه از کتر خواند گفت ما حیلة الانسان فی
ما موله والعجز حیلة الانسان بخرامی که بجوت عزیمت نقش برد از صفحه
خاطر محو گشت در میان حب جاه و تصور مآل که در نهایت اختلاف اتلافی این فکر
ز زنگ خرد باطلست و این رای بمذهب عاقل در نشیه العاجز ... جهان بازماند کان
که در حقیقت عالم امکان اسیر قول افق در واند جز حصول استطاعت از دو فور شرف وبث
و نیز تحصیل استعداد از حضرات تشید و تحصیل سعادت نه ستوده ان بعلم خویش سند کار جهان
بکار سازر به دست این اوراق کوتاهست که بدین خواهش دراز رسد مقصد را در بواد
طالب دانش علوم وبث فواید بهیچ فضیلت فوق مرتبه افادت نیست و مستفید را در اقتنای فضائل
و اکتساب آداب بهیچ حد مرتبتی ... دولت او برتری تر از عصام ... تفاوت نه ... که هر
صاحب شرع که خلاصه اصل و فرع کاینات علیه سلام الله ما فاح ... علیه
سلام الله ما لاح ازهر ... مصداق این مقال ... کما الناس عالم
او متعلم والباقی همج ... کدام دولت ورای این تواند بود که عالمی مرشد منور
علم و وفور دانش خویش بلهو فراکه در رتبه نادانی سراسیمه و در معموره جهل حیرت زده باشد
مجیه دانائی و منهاج آشنائی رهنمائی کند یا طالبی مجد و متعلمی مستعد در سبیه علما ارام گرد

تا از انوار نجوم کشف علوم فسر وقتی وشکری در ضمیر و خاطر او ظاهر گردد که او بام غایت

انرا در نیابد و معقول انکه و پایان ان رسد حرفهای که بهین و جهان کار کرد این هرج

یکی کار کن از هر چه کنی بس یا فایده ده انچه تو دانی دگر را یا فایده گیر انچه ندانی ز دگر کس

درین دریا ملاحی و درین بید اسیاحی جز بنیروی افادت و زور بازوی استفادت نتوان

کرد در کنج خانه نشستن و در ها بر خود بستن شیوه عجایز است و از اهل پیشه اکابر و افاضل

چنانکه گل از غنچه بیرون اید و مهر درخش چهره از حجاب سحاب چابک باید عزم جزم کن و اندیشه

سفر از حد فوت بحیز فعل رسان و روزی چند بر عزیمت طواف گرد اطراف برای و چون

مردان مجد منطقه علی السعی فی طلب المعالی ولیس علی ادراك النجاح بر میان جان بند

و شیوه اسایش و ارامش که نتیجه غرور نفس و مظنه کسالت طبع است بگذار و نقش الهون فی

ظل الهوینا کامن وجلالة الاخطار فی الاخطار بر نگین خاتم دل بنگار

و ان مثل که خردمندان گفته اند نه در غنچه کامل شود برگ گل نه در بوته ظاهر شود عکس زر

ز احداث چرخ است تهذیب مردم چو از زخم خاره شود تیز خنجر ما و آویزه دال غرش

ازین ممکن سمای و در سکن بسیت چندین مبای سابق بتصریح تعاونوا و دعاو

و هاجر تجد فی الارض مراغما کثیرا وسعة گرد از رخاک زمینی بانشانده دیار

چو باد بگذر و ار آتش قرار گاه ساز چو نفس الاطر باشت از کوی مراد چه در بلاد خراسان

چه در بلاد حجاز و در وصال ایارات که نطفه بهین بسیاحت فرزند بهین گردد و قطره

ضعیف بسیاحت گوهر لطیف شود و نعم اجتهد فی اقتناء العلوم و فز باخا

ثمار المنى لم توفى دفعة بل قد اذا جدّ فى سيره فرسخا وعادت معهود

درسم مالوف خایت که جانب خرد مند در منزل زاد بوم بر مصداق المنفعة

الوطب فی اوطانه خطب رعایت کمتر پذیرد و محل و منزل ارباب دانش

در مولد و منشأ اثر رواجی داشته نشد که گفته اند المرء للبس بالغ فی ارضه

كالصقر ليس يصاد فی وكره که شود مایه نشاط و سرور هم از کنور

خرشه الکور مذاق ادب بر نطع قطع مفاوز و مغارات باختن و درس

تهذیب نفس در حط و رحال و نزول و ارتحال ملکه کردن از مدارج سفلی بمعارج

علوی رسیدن است و از مکامن ارضی با ماکن سماوی پیوستن الاوان

الواقعة فی اطيط الرحل لا فی غطيط النائم وصلوة القاعد

على النصف من صلوة القائم خویشتن را در محافل افاضل عرض کن و مباحثه

ملک بحار که نگارند عروس سخن چند فصل بر اصلی نیس تا غور معرفت تو در شرح غوامض

ان شناسند و اندازه پایه تو در مضامیر مضایق گفت تو بدانند که هر رقعه از نتایج

در حساب دیران کتابت و هر نامه از نتایج قلمت نقش بند کارخانه فکرت را کارنامه

چون طفل سخن را از گهواره بیان بر پاره زبان سوار کنی قصب السبق براعت بلاغت

از فضلا ربائی و سنگام انکه مخصنات افکار را از حجاب ضمیر بمجال سواد و بیاض

دهی ندای حق له ان يكتب بالتبر على الاحداق لا بالحبر على الاوراق

بمسامع اقاصی افاق رسد و صریر کلک تو در کشف معضلات سخن چنانکه نغمه داود

در ادای زیور جواهری که بعقد رشته عقد قلمت بر بند دست بندش برای گردن حور

بنابرین مقدمات تمثال فرمان مطاع عقل که در مدرسه اول ما خلق الله تعلیم ادب

داده خرد را تعلق کرده است و معلومات ظواهر و بواطن را در حیز تحقیق آورده از واجبات

شناخت لا بلکه کمر انقیاد در ادای این ملتمس بستن از قبیل مفترضات شمرد و معلم اکبر

مذکرست ترا هر چه گوید بگوش دل بنیوش اگرت خواجگی همی باید بنده عقل باش و حلقه

بگوش تا بواعث رغبت در کار آمد و دواعی بهم بر آمد عنان قلم دست بهم داد

و غواص وار از دریای فکرت درهای شب افروز بر آورد و از کان فطرت

جواهر قیمتی در سلک انتظام کشید و نقود الفاظ را بر نطع خاطر نثار کرد و درهای معانی

در دار الضرب سکه زنید و هر در و مرجان کانهن الیاقوت والمرجان

که ثمن بیش هر یک دو جهان است از درج حافظه در دامن جان ریخت و برهان

ان من البیان لسحرا حجاب شبهت و ریبت از پیش بصر ارباب بصیرت برداشت

فبعد هذه المدة و تراخی العدة چون گل این بوستان نقاب غنچه بگشاد

و عروس سخن از خنده رفکر بر منصه قرطاس کرشمه جلوه گری اساس نهاد و طفل معانی که در برج

درجه رجال رسید با خرد گویست که خدای جهان گفتم ای عمده بقای جهان

هر کار که اساس آن بر عقل نهند هرگز منهدم نشود و هر قاعده که استناد خرد و عقل است

حزم و احتیاط استوار کند رخنه بطلان بممالک آن راه نیابد قبه قدر تو برتر از آن

نه خرگاه محدب که برشواهق جبال جلالت زانند و خیمه کبریای تو بالاتر از این بلند قلاع

بانشت کوتوال که بر اوج هوای فطرت ساخته این سیاق بدیع و اسلوب غریب و طرز لطیف و معانی
محجوب و الفاظ مرغوب که خاطر سلفش و خامه سلیقش ان مطاوعت نمود ملصقه
بحضرت که برم کو سزای ان باشد کی بجهه فرستم که جای ان باشد گفت ای الملک.
سر تیز فطنت نقب بر در و دیوار مغیبات زده و بذهن ذهن صافی و خاطر وقاد
در حریم رموز و اشارات قدم نهاده و قفل هر مشکل که طلسم بطلمیوس بر گنج اقلیدس کرده
با فسون کتابت گشاده و دل خوش دار که عرصه امانی فسیح است و زمان امال فسیح
و دست همت دراز و در لعل و عیسی بار ملصقه را که بر آمد تر الملک سخن گوی
انچه علی را بد و الفقار بر اید این گوهر درجی و این اختر برجی و این دختر را خاطبی و این
دفتر را کاتبی و این عروس را دامادی و این شیرین را فرهادی دار که از تقاعد ابداع
جلالش کار هر قدم بنست و چسیار از سر حد کمالش اندازه هر قلم نه حضرتی که سطوح اشعه
افتاب حشمت آن درگاهی که مطمح باصره بر جیس سعادت حضر دی از محض لطف خدای اسپرده
و جهانداری در حجر دایه تایید الله و عصمت یزدان پرورش یافته کسوت عنایت ارباب
ذات او معلم و ذات طهارتش خلاصه سر الهی اعلم شهریاری جامه بر قامت او دوخته
پادشاهی ایتی در شان او منزل شده پیش طلع غیب دان دارای ملک آرای او مشغد غیبی
در راز آن نا حل شده پادشاه اعظم شهریار ملوک عجم خسرو ایران وارث ملک کیان جمشید ایران
دارای دوران ناسخ آیات ربک اعظم اما بک الذی کانت له الاداني الافواه
وتتمتع في ثرى وصيد الجباه من اطاعه فهو مجتهد مصيب ومن عصاه

فيما له في الآخرة من نصيب البحر شحة من رشحات احسانه والشمس لمعة من

لمعات سنانه نصرة الدنيا والدين غياث الاسلام والمسلمين

كهف الملوك والسلاطين قهرمان الماء والطين ظل الله في الارضين

المخصوص بعناية رب العالمين احمد بن الاتابك السعيد ركن الدنيا والدين

معين الاسلام وظهير الخواقين يوسف شاه لا زالت رايات جلاله

ونصرته الى انقضاء السبع الشداد منصوره وآيات كماله وقدره

كالسبع المثاني مأثوره مشهوره واطناب خيام دولته بأوتاد

الخلود مشدوده وظلال رأفته على الخلائق ممدوده لمصنفه

آنكه قدرش در بلندى اوج هفتم طارم است   وآنكه جاهش در ترفع فوق فرق فرقد است آنكه بود

با بدا دامن خاك پايش آفتاب   گرچه او در بحكاه چرخ چارم مسند است   وآنكه بر لوح دل

پاكش تا بد از ازل   اولين سطرى ز نقش سعادت ابجد است   وآنكه در اقليم مردى وجهان

مردمى   هر كجا ملكيست در سطح او صاحب يد است   وآنكه دائم آستان درگاه او قبله

زايران كعبهٔ مقصود دين را مقصد است   آفتاب حشمت وبحر سخا وكوه حلم   سايهٔ يزدان اتابك

نصرت دين احمد است   جهاندارى كه تا تخت مملكت بزيب عدل وزينت احسان او جمال

يافته است   ومسند شاهى با وامر ونواهى او آرايش گرفته اهل خير وسلامت پاى در دامن

قناعت كشيده اند وحزب شر وضلالت سر بگريبان عزلت وبطالت فرو برده

ابواب جور وحيف بمسمار انصاف وانتصاف او بسته وأسباب رفاهيت رغبت

یمن وفاق وحسن اشفاق او دست درهم داده اتحاد ارجای ولایات بلطف اصطناع
واستعمار او معمور ومسکون شده اصقاع وارباع مملکت که از تعدی قطاع
طرق وتعسف اوباش ودزدان مهجور ومدروس مانده بود بقوت حراست
وشوکت سیاست او مأهول ومسکون گشته ساکنان قری ومزارع که بسبب غلای
قیمت سعر وتعذر زراعت بجلای سبیل بودند از شمول معدلت ووفور مرحمت او روی باوطان
مالوف ومساکن معهود نهاده قحط وتنگی نواحی از نعم عاطفت او برخص وفراخی مبدل
شده مزاج طاعت لشکر وحشم که از قانون صحت اخلاص وهواخواهی منحرف شده
بود بصواب تدبیر او از حال اعتلال بازآمده آرا واهوای اقوام که در انتهاج منهاج
عبودیت متفرق ومختلف شده بود بلطف استمالت او بر صوب جادهٔ استقامت
متفق ومؤتلف گشته عواطف لطفش مایهٔ ریز مظلومان قهر وعنف خدمتش درخت
ظلم وعدوان از بیخ برکنده مکیت دستان را که جنبش تخته دریای مال دشمنان را روز
کوشش کرده در خون پامال وتا رب طاشهری باستقلال تمکن یافت در تصرفات قبض وبسط
فرماندهی قادر شد او در کار شریف تعظیم اوامر حق مصروف داشت واوقات همایون
بر تفخیم قدر علما وتوقیر نفس صلحا مقصور ساخت جماعت سمتدان که مناقب شعاف وفضائل
نغافت کفصین کرده بودند پای از دایره فنون بعداری بازگرفته بیام شهامت وذکا
ومحاسن حصافت وذکای رای انور خدایگان الاذان منور سر خط القیاد
نهادند ورقبه طاعت داری را که رون داده دست تطاول در آستین خویش آوردی

کشیده روی دل باخلاص درگاه جهان پناه آورده پشت فراغت بدیوار امن و سلامت
باز نهاده راهها از سلطان ایمن گشته و سرحدها از متمردان خالی مانده زعیم عدلش رای
زبان وزور براه چو ماکره شده از کاف کاروان گفتن و برزگران در مواضع حار
دهای وی مهیب فارغ و آزاد تخم میکارند و می درویند و کاروانیان با خجست بدرقه
و میمنت باج حرف مهمال می آیند و میروند ملخص چون نسیم معدلت بر عرصه گرد و دوان
نگسلد در ساحت او کاروان از کاروان اشراف اطراف و اعیان بلدان دور
آفاق و وزرای جهان که درین دوران از پایه دستگاه افتاده اند با وزره امن و امان
دولت عدل و احسان که بحمدالله ساحت این مملکت را شامل است و سیرت حمیده
وطینت طیبه این پادشاه نیکوخواه را شامل چون مرغان تشنه که جان بآب
اندازند من کل فج عمیق روی بزلال نوال و حضرت جلال او می نهند و نعمت
جوار قبال و دولت ظلال آنرا دمی پناهند و در حرمان و علت احزان خویش را
دار و از دار الشفاء اشفاق او میجویند و خستگی ظاهر و باطن را بهم از دار و خانه اکرام
او می طلبند شعر: اری کل ذی ملک الیک مصیره کانک بحر و الملوک جداول
لب ملک برد هر کجا که باری دست سر صدور بود هر کی که داری پا و پادشاه از عمر و
بخت برخوردار باد و بر مملکت کامگار همه را او پناه و جهت خویش میکرد و جناح مرحمت
بر فرق ایشان میگستراند و لطف التفات خاطر اشرف را طبیب علت معلولات فاقه
میسازد تا از جسیم اهتمام و عمیم انعام او صحت و انتعاش می یابند و از صوب عاطفت

وفیض عارف او سیراب سعادت احوال میشوند و در خصب نعمت و رخص معاش آمن السرب

در اطراف مجالس روی با وطان خویش می‌نهند و در انصراف عنه الکلال از اکثر جلال

یکنه فلم یخل من بصر له من له ید ولم یخل من شکر له من له فم ولم یخل

من القابه عود منبر ولم یخل دینار ولم یخل درهم لاجرم بواسطه حضرت

او بر خلق جلال ظلال او و [illegible] بنظام امور و صلاح جمهور هر روز در تزاید است و کار رونق

مملکت بفراخی نعمت و بسیاری رعیت دمبدم در تصاعد و کافه امم بدعای خیر و ثنای

خوب رطب اللسان و ارباب صلاح و اصحاب قلوب هستند و دست همم در کمر دولت

ملک بسته میان و دست سروران دعای او بند الف استعاش بون باد و از کمر فر

نخدنش بند و بشکر آتش آب فیسون باد و ملوک آفاق مرآت حضرت او تتبع آثار شرف

اطراف مواصلت درگاه او مفتخر تا برکات این اخلاق صیت جهان نورد وشش

بنیک نامی واحد و نه جهت ترتر از نسیم صبا است و شایعتر از فروغ ذکاء است و صیت

رتبس آوازه عدلش که شایع گشت در عالم عجب نبود که ملک جم شود با ملک او منضم و علاوه محققه

مآثر و مفاخر این پادشاه نیکو خواه و خیر سیرت ملک سریرت بیش از آن است که از حد

بیرون (?) یا دیباچه کتاب شرح آن داد و یا ذکر این مناقب در طول و عرض کعرض السماء

والارض بیکرانست و چون نعیم اهل بهشت بی‌پایان دهر اطناب که درین باب رود

جز بعجز و قصور نکشد و بر انجناب که در تقریر این خطاب تقدم افتد جز تقصیر و تفریط موسوم

نگردد شعر یقول لسان الدهر مدحک دائما ولکنه فوق الذی هو قایل

چه باری عزّ شانه وعمّ برهانه ذات مطهر این پادشاه دین پرور داین شهریار عدل
گستر را از کرایم شمایل پسندیده وجلایل خصایل که زیده آفریده است ولباس حفظ وعصمت
خویش که از وسنح ذمایم خفایا ودرن قبایح اعمال پاکست در وی پوشیده لمصنفه
چنین خسروی در ممالک کجاست جوانمرد وصاحب دل وپارسا صورت خوب
وسیرت نیک وصدق وعد ووفای عهد ورجاحت عقل وسماحت طبع ودرد شنی
ضمیر وپاکی اندرون وحلم با سیاست وتواضع با مهابت وعفو با قدرت واغماض
با مکنت وهیبت وشفعت از پای تا بسر همه رقّت وبمدحی از فرق تا قدم همه جودی
مرومی فلیس یشبهه للدین واق ولکیس نضره للملک حام فقد العلم منه
فی ادتفاع وامر الملک منه فی انتظام ونود العدل منه فی ازدیاد
وثغر الفضل منه فی ابتسام وانچه او را خسه الله ملکه از قسمی ذخایر مثوبات
بضبط مصالح خلق واقتناء سوابق حسنات بحفظ امانت حق واعتماد در کار دکلیه
امور بفضل وکرم آفریدگار وتربیت وانکال علی کل حال بعون ولطف ذی الکمال
ملکه شده است دیگر ملوک نامدار وخسروان روزگار را اهرار ایشان است برازده
وصحیفه مفاخر ایشان سطری ازان مآثر موشح نگشته انچه او دید از جلال درمرتبت
خاقان دید وآنچه او کرد از نوال ومعدلت دارا نکرد وبر صدق این دعوی وصحت
این قضیت چندگواه عدل است که کدورت روز زلال شهادت ایشان تیره نگرداند
وگرد نقص وغبار اعتراض بر دامن دلایل ایشان نشیند شعر یا صادق الوعد خذ منا

لَیْسَ علیه غبار دمبن اَنْتَ حیواةٌ لکلّ نفسٍ وَاَنْتَ نورٌ لکلّ عینٍ یعنی اگر عنفوان

جوانی در ریعان شباب که محابل وساوس شیطانی فسیح تر باشد و میدان هواجس جسمانی

وسیعتر دست بر روی منکرات و مناهی نهاده است و معارف و ملاهی را پیش پای

زده و تحری رضای الهی را متبع هوای پادشاهی قدیم نموده و تملق با خلاق

اولیا را بر تاسی بسیرت ملوک دنیا و سلاطین دنیا ترجیح نهاده و متابعت نکرده به نظر خشی

خدای عزوجل چشم سوی غزال و نه گوش سوی غزل تا بر برکات این معاملات

بار از فسق و فجور دستور گرفت و متاع شر و فساد در روی بنار و اجی و کساد نهاد

و امرا و منجده در عابر مصداق النَّاس عَلَى دِينِ مُلُوكِهِم موافقت ادلة الاکرم

و جانب شیمه دیدند به تصدیق رغبت روی بتوبت و انابت آوردند و پشت بر

محظورات شرع کردند و مثوبات آن ایام دولت را ثبتها الله ذخیره

بزرگ باشد و سرقه لاحب الواد الامین التقی بظهور انجامید در زمان

وقت از انست اکابر این دولت ثبت کرد ملت شاه عادل جز این بی بر سر

دو چه بر سر بخشش به دولت از رعیت بر سر حالها و شاه زانکه دین شاه دین کلمات

دیگر آنکه استماع کلام ملهوفان را عادت کرده است و بکشف ظلمات متظلمان انس

گرفته با اخطیر تهمه بسطامه حقیر ترک دهد و توفیرات خزینه و طیارات دیوانی الکهی

شرعی از وجهی مرضی بخود در راه ندارد و هنیئًا لاهل ولایته وجمهور

رعیته من دنی دسنی وفقیر غنی اذ قام فیهم من یقوم افواجهم

ویحی من الذیاب الضاریه نعاجهم وتمیز الخبیث من الطیب د
یجود علیهم کالغمام الصیب ویعرف الخیر والشر موقعه ویضع
کل شیء موضعه ولا غرو ان یکون کذلک فقد وقع القوس
فی ید باریها وعادت الانهار فی مجاریها بحمد کدام رب
وملکات ورای ان توانم بود که حق جل وعلا بصنع لطیف بنده ضعیف
را ابدا و تو فیق رفیق گرداند تا بصدق رغبت وصفای نیت بهر صلاح
رعیت کمر جهد وسعی بر میان بندد و در رضای مولا رحمیه جهان اوطان
ساعی بشفارت بست طوق نعمت در گردن حاضران کند و زبان بدلالت
کرم غاپیانه از رق جدید نعم در سند شعر بهدی فوائده امام بعاده
کالشمس تهدی النور قبل طلوعها در نور کار مبارک بر تهذیب احوال
دین و ترتیب اعمال ملک مصروف دارد و خاطر اشرف بر تمویه قدر علما که بر تعریف
تعریف العلماء امناء الله علی خلقه یافته اند بکار رود و اهل شرع
و فتوی را که بر آستین اعزاز علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
کشیده بر افزایش ضاعفت مخصوص گرداند و بوفور احسان بی اهمال و شمول النعم بی
انفصام ندای واتیکم من کل ما سالتموه بگوش عالم و عالمیان رساند
ملت بزرگ پیش خداوند بنده باشد که بندگان خدایش کنند از و آی دیگر آنکه
ابواب خیرات و مبرات بر عامه خلایق گشاده است و در مطالبات نا موجه بر کافه

زیر دستان بسته و رسمهای مُحدث از جراید اعمال ولایات حک کرده و بدعتهای قدیم
از صحایف اعمال دیوان سترده اطلاع یافته که از تصرفات باطله از موقوفات
مشاهد و رباطات و مساجد و مزارات منقطع کرده‌اند و دیههای معظم و مزارع
مغلّ رسالتها و در تصرّف دیوان بعد بحر و اندک شیئی در تعلّق مالکان منوز استرداد
فرموده و موقوفات اسلاف رحمهم الله و بزرگوار خویش را انار الله برهانهم از
او... ان ... کرده‌اند و ضعاف ان بر عمارت مدارس و مساجد و مشاهد
و معابد و قناطر و مزار متبرک و بقاع خیر کرده و از ضیاع خاصه چند موضع
ورع و حق داران و لشکر ... داشته و انچه مقیم و مسافر
و کافه متصوفه از وارد و صادر و بادی و حاضر بذل میکند و رسم صدقة الله
روز بروز و ماه بماه بعلما و صلحا و سادات و مشایخ و اصحاب حدیث و حمله
قران و خداوندان قصه و سایر مستحقان از غریب و شهری و متوطن و طاری
میرسد چون ظلال جلال او بی پایان است و چون خصال کمال او فراوان
بیت این شاه را هر انچه ز اقبال دست داد کس را نداد دست شاهان روزگار
خرابی ولایت را بی انکه بال دیوان تعرض رسانند اباد گردانید و زیاده
که رعیت را رافت با جان بی استمالت تلافی کند چنانچه رسول علیه الصلوة و السلام
طبیب امراض نفوس بود و مرهم ... حکمت تبدیل طباع ممکن گردد و محتاج تهدید بضرب
تخویف تیغ نباشد تعرّض ... و جادلهم بالتی هی احسن در هر حال بمجال عفو

[illegible]

واغماض باید در تقید مواقفات خشم عنان نفس اماره فسرو نگذارد و در مراقبت جانب حق

بلا یمه حلق و کفت و کوی سپاه و لشکر التفات ننماید و رضای الهی را بسبب ناموس باد شاهی

از دست ننهد و در اوایل حال مبارک بر عواقب اندازد و در مبادی فکرت

دارد و علیم ما عقاب الامور کانه بحجبات الظن والغیب قاد سا

لاجرم دلها بمهر و محبت او منطبق اند و زبانها بثنا و محمدت او منطلق و خاص و عام در کلشن ساحت

عدل او بلبل وار بنوای دعای خیر مترنم اند و پیر و جوان در بوستان انصاف

او سوسن آسا این ابیات که در منشآت کاتب است مکرر میکنند عدل برهان اتابک

نصرت دین احمد است عقل میزان اتابک نصرة دین احمد است ملک هفت اقلیم موزند

ملک هفت اقلیم موزند ساحان و هم صحن میدان اتابک نصرت دین احمد است رمح

رزین شهاب و مهره سیمین ماه کوی و چوکان نصرت دین احمد است ماه نو چون حلقه

در کوش فلک دانی چیست نعل یکران اتابک نصرت دین احمد است با خرد گفتم

که فهرست کتاب عدل چیست گفت عنوان اتابک نصرت دین احمد است گفتم این طغرای

دولت چیست بر منشور ملک گفت فرمان اتابک نصرت دین احمد است گفتم این باران

رحمت چیست در آفاق گشت فیض احسان اتابک نصرت دین احمد است گفتم

این قصر مشید برتر از افلاک چیست گفت ایوان اتابک نصرة دین احمد است

و این معانی که تقریر و تحریر از ضبط و شرح آن قاصر است الا از سر نقش صادق

دل کیری سیح پادشاه نشود و این مکارم اخلاق و حسن اشفاق که سیما با وقات

غیظ و غضب جز بقوت این درست و حقّقه و پاک در باطن هیچ صاحب فرمان
ظاهر نگردد نهی کمال خرمی و بیداری و وفور لطف و دلداری و شمول رأفت و رحمت
و شیوع احسان و مکرمت تلک المکارم لا قعبان من لبن شیبا بماء فعادا
بعدُ ابوالا هذا المآثر لا ثوبان من یمن خیطا قمیصا فعادا بعدُ
اسمالا حق سبحانه و تعالی سایه معدلت این پادشاه صاحب دولت شهنشاه
همایون طلعت و شهریار گردون حشمت را تا دامن قیامت بر سر کافه خلایق مبسوط
و گسترده دارد و آفتاب سلطنت او را از وصمت کسوف صرف و معرض زوال
انتقال ایمن و مصون گرداناد و مثنوی دل کشور بهشت معمور باد ز ملکش بلا اکنه
دور باد غم از گردش روزگارش مباد درونش بتایید حق شاد باد دل دودین در
اقلیمش آباد باد از مدت مدید و عهدی بعید باز دل را آرزوی آن دامن
گیر بود که اگر سپهر بد فرصت رخصت دهد ایام عمر جام از سر مضایقه در خرد
و گردون دون در تیسیر اسباب طرق مسامحت سپرد کتابی تالیف کرده شود
مشتمل بر ذکر اخبار ملوک ماضیه و محتوی بر آثار امم سالفه چنانکه پسندیده
نظر ارباب فضل و محبوب طبع خداوندان عقل آید تلفظ کقطر المزن
فی اذن مجدب و نظم کدمع الوجد فی عین من نصبو بود
همچون حرز مقبول دلها شود در حسن منظر نظرها به آن قطره باران
که در باغ کند پیدا ثمرها بر شجرها ز الفاظ و عبارات نقش کند در خاطر دانا اثرها

جور و رسپهر دگر دش گردان با مهر بمقتضای عادت خویش که هر دم بقلبان
واربرنگی برآید وهر ساعت چون مرد خیال با زنقشی دیگر بزاید وازسر سرچمی خاک
در مور دمراد پاشد و چراغ سلوت دوستان باد حدثان بنشاند
وخار نومیدی وحرمان در دیده مرصلت اخوان نشکند فطرحت فی الله
وفی شانه فی وصلة حینا وفی صده فبوسه تابع نعامه کالثو
لا ینفک عن وداده وشرح اکثر من نعمه ومحنه اکبر من سعده درحدوث
وتتابع ووقوع حوادث دستبرد ها نمود وانچه ممکن بود از ترادف بلیات
وتصادم رزیات بجای آورد ناچار نطاق دقت از عنق همت گشاده
وچهره مقصود وجمال مطلوب در نقاب تاخیر وحجاب تقصیر ماند اذالمرء
لم یقدر له ما یریده تحمل ما یقضی له شاء ام ابی مع قطع النظر
غن هذه الجهات با آنکه عوارض زمان واختلاف عنوان مراد در طی ونشر بازدارد
بود داشت گاه گاه بواعث بهجت علاقه وار در دامن جان می آویخت وتقاضای آن
فکرت سرانگشت تنبیه بر پهلوی ارادت میزد ودر ساعتی که خلسة من الزمان
وفرصة من الحدثان زمانه شوخ چشم را در لشکر خواب ذهول یافتمی
وچهره دل از آینه اندیشه متواری ساختمی طبع عظیم را بالحاح واقتراح
در کار راوردمی ولفظ ومعنی که خاطر تلفیق وضبط آن ممکن بود بر سبیل
کاغذ پاره ها سواد میکرد تا اکنون که حسنه کردن بنا پیشه کیوان کاه

شهریار انجم سپاه تاج ملوک کیان سرور ممالک ایران محیی خیرات و
بدعات جهان معالی و معانی ممهد قواعد شرعی و دیوانی خاقان اعظم اتابک معظم نظام
الدنیا والدین مغز الاسلام والمسلمین قرة عیون السلاطین عضد
الخواقین احمد ضاعف الله جلاله ومد علی الخافقین ظلاله ترشح کند با
که تحقیق نهایت امانی و سر دفتر شادمانی و فاتحه کرامات که مقدمه سعادات و صبح
نور افشان رموز معضلات و مصباح ظلمت زدای شب مشکلات است از زبان خود
سطری بر صنوف عوارف و محتوی بر فنون عواطف چون نفس مسیح روح
افزای و چون دم نسیم طرب انگیز و چون وصال یار راحت رسان ملفی
عبارتی که نبات شد از شکرهاش منفعل هیچ اگر عرق شرم در جبین خطی چنانکه اگر
این مقاله زنده کنم تراشه قلم او مقیله بر دارد و ان داعیه مجدد شد و ان
جهم از بند استماع بر وی امد و حجاب تردد از پیش راه بر خواست
دار حد منبع باعثی شغفی بر اتمام ان گماشته شد و چون گل این بستان
نقاب غنچه موده کشید در این وقت ان حال ازین کتاب
تاریخ معجم فی آثار ملوک العجم نام نهاد و شوق نمود است و اعتماد از راج
که چون دیباچه ان مذکر مناقب شاهانه مطرز گشت و از فر القاب این
زینتی تازه یافت تار و پود این رواج در بازار قبول رواج باید در
این انگار از خدشه انکار صدق بماند و طراوت و جدتش باختلاف

والاتفاق فرقدین باطل نگردد و مؤلف را العبد الفقیر الراجی فضل الله
فضل الله ختم الله له بالحسنی دعای خیر و نام باقی بر روی روزگار
اند المصنفه بهین وارث مرد را روزگار سخن باشد این مثل یادگار
سخن هست فرزند و جان خرد چه چیز است مانند جان خرد سخن دلکش
و سخن جان فزا است سخن راه دان و سخن رهنما است سخن بر اچه دانند
بر بوالهوس سخندان شناسد سخن را و بس جهان از سخن یافت
نام و نشان سخن گر نبودی بهر دی جهان کسی کو نکشت از سخن
بهرمند مدانش بر خرد ارجمند مرا گر جهان آفرین زر نداد
سرای و در و کاخ و منظر نداد سپاس فراوان که یک دور
بروی من از گنجهای هنر سخن داد تا پرورم جان ازو نهم گنجهای فراوان
ازو رسانم ز رفعت به پروین سخن بماند ز من یادگار این سخن
وانما ارجوا من الله تعالی ان لا یطالعها الا المبرون
من ادناس خیالات الخلل ولا یمسها الا المطهرون عن
انجاس وسواس الحسد والله یمن علینا بتصدیق الظن
وتحقیق الامل وثبت اقدامنا فی مصارع القول والعمل
وصلی الله علی النبی المرسل والرسول المکرم المبجل وعلی اله الا
وصحبه الاخیار وسلم تسلیما کثیرا دائما جیما ذکرشامی

[illegible marginal notes]

کیومرث که مقام ملوک عجم است مورخ که تاریخ عالم نهاد زگفتار
مؤبد چنین کرد یاد که تا کرد بنیاد گیتی خدای ز شاهان با فر و فرهنگ و رای
نخستین خدیوی که کشور گشود سر پادشاهان کیومرث بود چو زینت از او
از تخت و تاج پند جست از مرد دهقان خراج بداد و دهش خلق را عهده
جهان را بنام نکو عهده کرد از و گشت پیدا انجمن گستری رعیت نوازی و دین پروری
کار را آز تا پایان گردش روزگار و نگارندگان قصص و اخبار چنین اخبار
میکنند که شاه کیومرث از اسباط مهلائیل بود و امام حجة الاسلام
محمد الغزالی نور الله مرقده در کتاب نصیحة الملوک ذکر میکند که برادر شیث
بود و جمعی گویند از اولاد نوح علیه السلام است و در زعم طایفه از
مغان و آتش پرستان کیومرث آدم است علی الجمله باجماع ائمه تاریخ
نخستین شاهان بود و معنی کیومرث حی ناطق بلغت سریانی یعنی زنده گویا
و بتحقیق اسم او با مسمی مطابق است و یکی از افاضل ذات و خصایص صفات
او آنست که چون رقاب گردن کشان در ربقه عهد و پیمان و طوق عبودیت
و فرمان آورد دست انعام و کرم بر خاص و عام فکند و جناح عدل احسان
بر پیر و جوان بگسترد و در کشف ظلمات ظلم از مظلومان و قضاء حوائج محتاجان
چندان مبالغت نموده و بساط پاس و سیاست بوجهی بسط کرد که در ایام دولت
او مغناطیس از سر تعریض جذب آهن برخاست و کهربا دست تصرف از دامن کاه

[illegible marginal notes]

آتش جمال یوسف شد زن / عشق او شمعی در پروانه / دل زلیخا آن ... / سوختنی

[illegible]

کوتاه دشت لمضنفه اضحی به اللدین مفترّا مباسمه والملک لعدشتاته
الشمل منتظما بروز کار روی آن انتظام یافت جهان که از حلاوت خوبی نباز شد
کافور دران دیار که فکند عدل و سایه بقدر ذره فزون بود زافتاب ظهور
واو باوجود سلطنت ملک وکثرت سپاه وغلبهٔ قهر ونفاذ امر شعوف بود بسیاحت
کردن وتنها کرد کوه ودشت گشتن وچون از تدبیر ملک ومصالح احوال رعیت
بپرداختی درشعاف مهاوی وشعاب شوامخ جبال بادیه ساختی وذل غربت
وهوان کربت را عز سریر سلطنت ومتکای چارباش دولت رجحان نهادی
وبرلوح ضمیر معنی این ابیات اثبات کردی وقائل لحلا تشغلا عن سفرهی
وسائر القوم فی اوطانهم لبثوا فقلت ذو الهمة الشماء دیدنه
هذا وذو العجز مثواه له جدث بنخجی شود بحجره مرد هنر بالش مصفا شود
سیم وزر واو را سپهی بود دلیر مردانه وکاردان وفرزانه نامش
سیامک ازبیدابیع که اقران او را ابواجمع حطام وجذب منافع دائم گرد آید
کرد م زخرفات دنیای دنی بر دامن همت او نشسته وازاوایل عهد
صبا وریعان عمر داعی طلب لذات ومتقاضی حصول شهوات تواند بود
ذیل عصمتش نقاذ ورات ناشایست آلوده نگشته لدحکم ماثورة
حین تلقی وادتها عند الملوک المجامع حمید السجایا کلما اذ
دا دقعة تواضع حتی قیل ماذا التواضع وبدر هم در زمان دولت

[illegible]

در روز کار پادشاهی خویش حل و عقد امور و رتق و فتق امور جمهور برای آب

مضای آتش نضای او حوالت کرد و خواست که خود از میانه کرانه گیرد و با توقع

بگوشه و توشه قناعت کند پیش از استشارت و استخارت گفت سیامک فرزند خلف

و سلاله صدق و ولی عهد و قائم مقام منست جهت دین او دین من و ایالتش ایالت

منست حکم او حکم من و فرمانش فرمان منست بارها تجربه و امتحان کرده و مهارت

و آزمایش دانسته که او در مصالح عباد و بلاد و مناهج ظرایف و تلاد رای

رزین و خرمی متین دارد و در جوانی چون پیران کار دان مزاج درشت

و نرم دیده است و مذاق سرد و گرم چشیده است المصنف دلیر و سخن گوی

و شیرین زبانست خردمند و فرزانه و کار دانست بدانش بزرگست اگرچه خرد است

تدبیر پیر است اگرچه جوانست له بطش قابض بحجة قالب داجم و منع مخل العدو بدل مفضل

پس سیامک بموجب اشارت پدر بر سر مملکت بحکم وفور کفایت حصول کفایت و صدق

استحقاق و شهادت قاضی قضاه و وکالت خیر ناصر و حکم عقد نکاح بست و در زمانی چند عروس ملک

و حجله کامکاری در رسوم رعیت نوازی چنانکه از حسن ذات و لطف صفات و کمال دانش و فرط فرهنگ

مستقیم بود تمکین کرده آثار رایش در کثرت و حرمت دانش و حفظ خطاهر گرد داشته و در فرج

احسان داد و داد العام استیفای مطالع نفوس و تقیید مراسم حاضر بوجهی ارتکاب نمود که زبان

اهل زمان بشکر آن موهبت شکربار و در قالب ارباب قلوب بطوق نعمت او گرانبار شد

شعر فاذا نظرت الی اهلال المنیر یوم النوال رایت فیض غمام و لوان للجبی

غفال جمال یوسفی را از بها
دستان خیت بلعقا
سهات ادن
وباد پده یعقوب
رهوای دل زلیخا
بتوزیع

الحضم سماحة لقد امتصل العز والامام وازین با آنکه شوکت سپاه او درگاه
داشت و بحزم متین و مجد مبین و کفایت کارهای خیر اشتهار یافته بود در سوانح مصالح
ملک و ورود و مهمات دولت رجوع با صابت رای و درای کاردانان کردی
دست پیر کرم آشفته ایام فاطلم در انتهاج مناهج غربت و عزلت گشاده آشتی
وا روزهای شد و شبهای تاریک در کهف کوههای بلند و زوایای غارهای ژرف
که انجا مجال گذار وحش و پرواز طیر نبودی بسر نبردی و بنوک خامه حرکت
وابنوبه قلم خیال معنای این چند بیت که از نتایج فیض مؤلفت بر صفحهٔ سینه و صحیفه
دل نگاشتی للمصنفه اگر شعبده در بحر می نهی پا دو گر بهند به برچرخ مشکی کلاه
نه بخت ماند و دولت نه تخت ماند و نه تاج نه گنج ماند و لشکر نه
کجاست ملک سلیمان کجاست خاتم جم کجاست سام نریمان کجاست رستم زال
مررت فی طلعات علی صاحب لهم وما وجدت بغیر الرسوم والاطلال
بشی درکنج غاری از انقضات وقت موقوف نموداری بر طبق اخلاص نهاده بود و زبان
بذکر و مناجات گشاده و خاک سجده گاه را بآب دیده آغشته میگفت مثنوی
جهان آفرینا تو دانی و بس که تا بیند هیچکس مرادت ایس همه راست ام در افراشتم
همه دانه مردمی کاشتم جهان با همه زینت و زیب و فر چو خواست خداشکم این نظر
نه خواهم نه بخت و نه تخت و کلاه نه ملک و نه حکم و نه مال و نه جاه چه
ای زنده کن مرا جسم کن زین پراکنده که الهی الهی حسبت

مجازی و مانم عاریتی که زندان خانهٔ دیو و مغیلان زار غولست بز شگاه حقیقی و جنت
سرای معنوی راه نمای و این یک جوهر علوی را که بر سر راه کون و فساد پای
بند موالید کاینات و در چهار دیوار ارکان با نفس و هوا همخانه و در پنجهٔ پنج حس
گرفتار و در کشاکش شش جهت زیر بار از شرفات سقف فلک نه دوران و نه فرجات
هشت بهشت برسان بعیت برسان بدان مقام که مقام تو باشم چو باشد این
سعادت نخوره زند کانه ز قبول حضرت خود نظری برین دل افکن دل عم رسیده ام
برسان شاد مانه تو برسانده را دل بسعادت بهم چو نفس باخر اید بسعادتم
رسانه کوئی دران رفیع جناب مرتضی قل سمع الله دعوتی و اجاب
تیر دعای سیامک بر هدف اجابت آمد و جوقه از کفرهٔ شیاطین و فوجی از زمرهٔ
عفاریت مرتقب و منتهز فرصت بودند و یک دوتن از ان سه چهار دیو خونخوار
سوی آن شاهزاده جانه ار شتافتند و سبک پنج نقش سنگ گران بر سر شهزاده هفت
اقلیم زدند و طاوس روح و سیمرغ جانش از بالای قصر هشت بهشت و کنگرهٔ نه
آسمان در سلک آن ده که بعشره مبشره موصوف اند منتظم شده مسنه دران
غار تاریک چون قعر چاه چند بو همین گشته شد بیگناه نه کس را بدان جایگه
راه بود نه از حال او دیگر اگاه بود چون یک هفته گذشت شهزاده باز نیامد برادر
که غز ناز زن و مرد در جستجو آمدند ازین حال در کشکو آمدند و کیومرث
یک بیک دل اشد و ضجرت فکرت بر خاطر و در دل او استیلا یافت و غم رسیدام

افکار افکار دید دبیر نمود تا چندی از سپاه جهت استخبار حال شاهزاده بجوانب جنوب
و شمال روانه شوند و قصار چالاک و بکمان چابک از یمین و یسار شتابند باشد از وی
خبری یابند المصنفه دیر زمانی بسیار ازین پس خبر نبود از [illegible] نشان
همکس و شاه در مفارقت جگر گوشه که قرة العین و قرة ظهر و سکوت روح و عمده فتوح
و نصاب زرکان [illegible] شاه دمان زبرو که ان لکل شی ثمرة و ثمرة الفواد الولد
دل را تنور آتش محن دید و دیده را موج خیز طوفان اشک سراسیمه کرد منارات
و مغارات میگشت و اندا در بشک حسرت کواتر الدرهن الضرع بر چهره ریخت گوی
و تره در چشم از گریه خار شده و موی از غصه بر تن سوفار تیر گشته بکف شعر ما حال
من کان له واحد غیب عنه ذلک الواحد آنچه از کم شده گو از سیلان شکست گمشدی
بر سیلان هم بپدرهم اهرمن بگریستی آتش و آب از بد استی که از گیتی چه رفت آتش از غم
حزن شدی آب از حزن بگریستی کاشکی گردان طرانی زه گردان نامدی تا بر اهل
دانش و اهل فضل بگریستی کاشکی آدم بحسرت در جهان باز آمدی تا برای خلف بر مردود زن
بگریستی مردم چشم از فیضان دموع هاطلات سواقی جاریات اند و انسان عین را
سیلان بواکی عبرات جواری تیات ملت یا ساقی اللهم ان وادث علی فواد
تموج فانی ملبعی ما زج کاسی و یا اخا الحی ان عنیت لی طربا فغن
واحسرتا من حر انفاسی نیم شبی که بهنگام مناجات اهل حضور و عرض حاجات ارباب
قلوب بهت که از نان نبود در رد و ماپرده در گوشه زوایا متعبد و از پرستش معبود در ستر از

در صفت و نشست زلیخا که مغرب از طلوع آفتاب جمالش مشرق گشته بود بلکه بهار در چه بود از آن در کلک مشته

مهر ورزی بسیار کرده برد و مذلت و سوگواری بد انداز و منعه در وی دل سوی تو برد است

آنچه درون از درون او زار در وضع ایام آنکه عاشقی مراقب حال او خرقه شد و در ایشان

ان مرقت خیال بسیار کرده که بار حق غرط مرتبه داده و اسرار عظیم در نظر آید که بر مصفی

ای با سخاف شاه کامکار و شهنشه جهان روزگار دی بر خورت موج دریای حباب و کار خشمت

جوش برخ رخ کشمار نیست از نزول تر ذل اقتناع نیست در ترویح خاطر را اطراح

عند وارادت الهموم بعزایم الصبر وحسن الیقین صبور باش

دنیا دهر نیست شرکان ثبات و قرار است و چه شکم نواب لیت و نهار در هنگام لی تو بهات

اندیشه ادب که سپه لازا دلدار کشند و در کمین کا مقنع و فراغت که تغیر بقرار

ملت در دفع خود که ستم گردش کرده بر طر کفایات الدهر سری نیست در ذوق

خرد چه سر جسر شکیبی در تصفیه حادثه شهد و شکری نیست یا قوت صفت باش که در جمله

احوال از آتش و از آب مراد و جوهری نیست هر قوت و کرامتی را اجر او با داشتن کمال

حسب بی بیمران تقریری هم شد جز مثوبات صابران که از حد حصر و حیز احصا بیرون

کما قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و روح الله گفت انکم

لا تنالون ما تحبون الا بالصبر علی ما تکرهون و لله در القائل شعر و لیس

الفتی من غیر الخطب صبره و لکنه من حاز فی صبره الخطب و الا

محنت صابری کن که پر از بی حاب از حالک جهان هموار در برگ حال تو لعل

بحدث بعد ذلک اصلاح دل است که ز ریول صبر باز دوار باید و جزع در ازی

و بهر دو سو گواری که از ضعف نفس است بخویشتن راه نداد تا از اعلای درجات
ان الله مع الصابرین بهره ور گشت کالذی استهوته الشیاطین نازل
د ما باطل کرد و صبر است وکان الصبر منی سجیة وحسبک ان الله اثنی
علی الصبر ای شاه کامکار والا جاه بر تو و رای تو پوشیده نیست که هر طلوعی را
زوالی و هر شرفی را وبالی و هر نزولی را انتقالی مقدر است شعر اذا ما الدهر
و مرخصها کاس تدور علی اناس من اناس بعدی نداد و هر که عادی علی شد
نقشی باخت چرخ که آخر دغا کرد با دیده ایست که چون ضعف شد نه کالایاتش
چو نقش سیاری چه انگرد گردان در آفتاب سلامت گراتستند که آخر چو صبح از اثر
بقا گرد وقتی شنیده ام که وفا کرد روزگار دیدیم بچشم خویش که در عهد ما نکرد
دریغ که ناگاه از کمان کشیدن و لیکن بکشد ان قضا مر اشانه تیر دیده دوز
فنا کرد بیت دریغ که مرا بودی خبر بود و لیکن چون کنم دیرم خبر بود که اقبال
در کار جهان این زهی کار جهان بین دیگر آنکه چون دار وی از پرده
غیب و ورای سراپرده تقدیر بظهور خواهد پیوست حسن تدبیر و طول تفکر مردم
و کثرت اعوان و زور بازوی توانا و دانا همانا چندان تاثیر نتواند نمود لاراد
لقضائه ولا مانع لحکمه منع عیش مصفی از توابع زوال لجاجت و غیطه
عمر مصون از غوائل عین الکمال گرانست بلصفه دلا که از چرخ یاری مدار و وفی
کز خراوت عیاری مدار و نظر در گلستان آفاق کردم نکایت از دوری که خاری ندارد

بگردخرابات گیتی دویدیم سری نیست کانجا خماری نزارد و بعبرت نگر در جهان تا ببینی
که ملک جهان اعتباری ندارد یا کدام حادثهٔ از حوادث که حکم جاذبه از جوازب
قضا و قدر دارد که حیلت دران حال مفید است و عقل را دران معرض شدید
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید باری جز او یاری دبر دل باری و در جان
باری ندارم تعلقات گوناگون که برمثال سلسلهٔ ذرعها سبعون ذرا
عا فاسلکوه دردن و بیرون را مقید کرده بود گسسته شد و نقوش باطل دنیا
که پرستیکه ان حکم کانما لیلة ما للیل موصول ثابته از لوح مخیله و صحیفه مفکره محو گشته
آمد و دلرا در شغه سفینه میان موج خیز گرداب حوادث و لجهٔ طوفان نوایب غرق بود
از غمرات هلاک ساحل نجات رسید هست هر دم ازان سوی فلک رخت و بخت ما هم
ازین سوی جهان خان و مان ایم زبانه از زبان وصول از ملکوت و ملکم رحمان
دشت ناگاه ازین منام آگاه شد دید است که سیاه گلستان ای تقار را برد از فنا
اختیار کرده است درخت هستی از خنر کفاده جوب شهرستان عدم بعه بان ابر و بحر
خروش برآورده و سواد دیده به بیاض اشک بپوشانید و گفت هست جهانا کیست کز در تو
شاد است همه جور تو با جور تو باد است جهان را ماه دی زیر میغ است همه کار
جهان درد دریغ است چو بخشد چرخ زرمردم ز آغاز که در انجام نستاند از و باز
شبهای تاریک بصومعهای دور و نزدیک رفتیم و چراغ اشتعل الراس شیبا
فرق گرفتم و بزلال مژگان چون خلک پران تراب هر محراب بختیم تا تیر دعا تاثیر کرد

وارث و لکمان رب هب لی من لدنک ولیا بشارت انا نبشرک بغلام
کار گر آمد و دایه الطاف کردگار چه پسری از مهد رضاع بشیر اصطناع پرورده در کنارم
نهاد و نور نجابت و رشد از چهره او لامع و شکوه مردی و شجاعت از سیمای
او ساطع المصنفه گفتم سپاس و شکر یزدان دادگر که ماه ضیب من
پسری مشتری نظر فرخ رخ آن پسر که چون باشدش مهر پرخرم دل آن پدر که
چنین او را پسر اذا ولد المولود من آل هاشم فقد زید فی اهل المکارم
واحد و اعد و ته ذخرا لکل ملمة و سهم الرزایا بالذخائر مولع
بجائی که کار در شاهده حال با تمنای خیال افتد و حالت عجایب احسام لطف بحجاب
اوهام مثل اضغاث احلام باز آید از آن حیات چه راحت و از آن زندگانی چه
لذت طمع توان داشت وقت که این مصیبت و رزیت تمثال آیینه قربانور
گردد و دست عطارد قلم شود و زهره ناهید این غزال از پرده نقد و تیغ افتاب
در قراب تواری ماحجاب رنگار گردد حسام بهرام در نیام شکسته شود و حکمه
مشتری شکر از حلقه مشتری آید و ایوان کیوان بدروده اند و ده کرد و المصنفه
ای مملکت چو صبح مدبر حامه تا بناف وی سلطنت چو شام بر موی تابد و شر
ای پر آن کمر سبز باز کن وی جرم آفتاب قبای سیه بپوش ای ملک عقد عدل
چو ملکت خاک حزن وی بخت جانم چو بخت زهر کرش و مقارن آن حال
حیلیه سیاسک حامله بود و نیم شبی او را در وطلق گرفت دختر کاه نسنز زنی دلبند

و مولدی اختر بلند پایه در دم تیران در ساعت اتحد دم شه بهزاد که شاه را بشارت دادند
لمصنفه که ای شاه فرمان ده داور خدیو همین اختر دیگر در برج سعادت سایک ترا لمعه از
کوکب یکی پادشه زاده داد اگر اختری شد ز گردون نغور بقای ملک باد تا نفخ صور
در از باغ یک لاله بر تربت رخت چه نیاره سر سبز باد از درخت دگر کم تا زادی دریامی
بهار دجاوید دریامی گیر رث داغان تمالک خزان از دست رفته بعد که بوصول
مقدم طفل نورسیده آرام نیافت چون باد در ضاک مضطرب و سوز سینه آتش بار ان
آب از فواره دیده میریخت لمصنفه کار فرما از دست اختیار بدر شد حاصل عمرم همه بباد دهد شد
باز عمارت پذیر که شود این دل خانه که طوفان گرفت زیر و زبر شد این همه بر رقص
نزشت و قدر رحمت گیت که او مانع قضا و قدر شد وزرا و دستوران حضرت بر بین
حضرت بوسیدند و گفتند سایه چتر عقاب سیمای همای آسای منقرض جراب بر سر جهان
و جهانیان تپان امن و امان باد مدارک هر فائت ممکن است و تراجع هر غائب جایز که
ادراک جان رفته و تلافی روح مفارقت کرده متعذر و کل ذی غیبة یؤوب
و غائب الموت لا یؤوب در همان ایکار رجز رض لقبض روی نهاد و الاقتدر میر در
وجهی دیگر لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا شعر و کاء
المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع گیت که در دل آ
حلقت عمر جاودانه یافت یا کدام جهد جهد در عالم حد دث را استقرار کا زندی
انظر الی القصور العالیة و الملوك الفانیة کیف نسفتهم الایام و

اذ دکهم الحمام شعر فاضحوا دمیًا فی التراب واقفرت منا دلهم قد

عطلت ومقاصر روزچنین گریند کانی که چکنذی چوان کفتی که برفت ند

ازین تره زار ای دیده عبرت بین وی حاسر متبین وان زان تره تو بر جوانی و کم

ترکوا بر خوانی متبین الارض من غرس انجا دل وجنی ثما دک واجری انهار دل

فان لم یجیبوا خوادا اجابتک لعتبا دل کل شئی هالک الا وجهه

له الحکم والیه ترجعون شاه اکرات دستور بیشه تعب در جیب طاعت

دل شد با حضار کودک نورسیده فرمان داد دایه او را در قماطی از حریر پیچیده

و در مهدی بجواهر مرصع کرده بر رکاه آورد ماهی دید از افق حسن و جلال

تابان شد و آفتابی از مشرق مجد و کمال طالع گشته شکوفه هائی در اوراق طلعت

نور گسترش ظاهر و امارات فرمان ارسیمای جهت خورشید پیکرش باهر ملعنه

بپاکیزه که قطره ژاله بود بیکبار ورزه جرک به لب بوسید و نکش برادر

بسوک سیاه غم از سر گرفت بر در زار بگریست همچون سحاب ز چشمش روان گشت

چون چشمه آب چو گردانش با هوش و با هنگ یافت نیا نام هوشنگ یافت

وپس از روزی چند که بدید ار فرزند تسلی حاصل شد بفرمود تا عارض لشکر

سپاه را عرض داد و لشکری جرار کرار غیر فرار که بنی آدم از القصور جمع

از افواج ان ها جزائی داقلام اقالیم عالم کتب تا ان کنک و پای بمرد

شعر جنود عظیم الباس لوان بابهم اصاب ثبیرًا اما استقر له

[illegible]

چنگ جویان چون قضاء نافذ عزم دیار پایان چون عمر سبک کرد که از سطوت ایشان
دل در بر جمل خون شدی و جان در تن دو پیکر لبریز از اضطراب تمودی روی
بقهر و قمع خصمان آورد و بسرعتی که شهسوار وهم و اسبه تکاور رسید و بار ...
اندیشه در هوای ادراک آن از طیران باز ماند کتائبه یلوح النصر فیها
برایات قطرنها النجاح یکاد ممالک الافاق شوقاً یسیر الیه
من کلّ النواحی روانه شد و شیغ انتقام از نیام بر آهیخت و عزیمت بر تدارک
کار قصاص و اراقت دمای خصمان سیامک مقصور داشته شد و چون مردان
مجد که در امضای عزائم جد و جهد نمایند گفت زنهار نشینم تا بدست آرم یار
بپای خود بیلا میروم زهی سرد کار و چون مرحله چند بکام تکاوران بپیمودند
و مسافتی بعید بتک باد پایان قطع کردند نیم روزی به بیابانی رسید تهی از آب
و گیاه و خالی از وحش و سباع صحرائی از لمعات سراب چون آینه صا
و از دوری و درازی چون عرصه جابلقا و جابلسا بادیه موسی همتا لا
تری فیها عوجاً و لا امتا هوایش چون بادیه آتش ریز و نسیمش سیرات
سموم انگیز از سورش گرما و حرارت هوا کانها لظی نزاعة للشوی از تف
مهر و شعاع شمس و تاب آفتاب ناوک پولا دسیم در جوف ترکش میگداخت
مرد جنگی در میان جوشن و خود و هر زره همچو زر در بوته و چون موم از آتش میگداخت
گفت هر چند از تنگی راه و خستگی تن بیم بهت که نفسها بسته شود و رشته

[illegible]

[illegible]

زندگی از رنج تشنگی گسسته گردد اما این جا نه جای آسایش است و آرامش و منزلگاه ایمنی و فرحت انا حللنا بواد غیر مطلوب یک روز دیگر با شوق بر نفس نهیم و عنان بدست عنان دهیم و در منزل پای کشیم با شد که اسب مبیت در فلان منبت اتفاق افتد که هم ماء نجور و منبع ایشان است و هم چراگاه و مرتع حیوان ایشان و چه سه روزی جهة استرواح رکایب و استجمام جنایب مراسم اقامت بجای آریم و آنچه بشرود تفحص راه و تجسس احوال خصم تعلق و منوطاست مرعی داریم آنگاه متوجه مقصد معین و مقام معلوم شویم بلکف این در چو دریا کف برانگیخت چو رستم رخش را از صف برانگیخت و با چند سوار هر یک سوار سواد مردی و دو شجاع صدر قلب شکنی و واسطه عقد میدان داری چون باد که عرصه خاک پیماید و سیلی که از فراز شیب آید روی براه نهادند و شبان روز آرام و قرار نگرفت تا برسید بپای کوهی از بلندی سر بعیوق کشیده و قله بتمهید سماک پیوسته زبالاش کعثی که دراز جاه فلک چشمه چشم ماه ساعتی بر دامن کوه عنان بازکشید و تنی چند طلایه سیاه اختیار کرد و با ستعلام موجبات احوال ویلان و مقام معلوم و وطن معهود ایشان از جوانب روان کردانید و خود با اقباب و اربک سواره از میان لشکر کنار ه گرفت و در ما نه دران صخرات و حیرت حاضر وقت و مراقب دل شد که قلوب الملوک خزائن الله فی ارضه هاتفی از عالم غیب در گوش جان او این ندا کرد نصر من الله و فتح قریب و ان حزب الله لهم الغالبون

گشند کان سیاک را بر کنار رفلان بیشه قرار کاهیت و فارغ وار او نشسته اند
و راه گذر به وارو و صا در بسته و در آگند و و از تکاپوی شر و سراپیش باد
ایشان مجال گذر و د و دام و پروای جنبش سوام و هوام نیست زیرا که در آن
گرد و دیولاخ همی سنگ خار انگو و شاخ شاخ در آن شیب و بالا دان
پوم پر بر تیر وهمی مرغ را آب و پر شاه چون در آن عقوه باز آمد و از آن مستی
افاقت یافت اگرچه خطاب بشارت آمیز از حضرت قدس شنیده بود و صورت
فرجام کار و غلبه بر خصمان بعلم الیقین دانسته نایره غضب در کانون سینه
ملتهب یافت و آتش غیظ و کینه در بوته دل مشتعل دید جنیت بر جست و گفت
مار زده را تریاق و بسته را اطلاق در مانست تا این سینه بانتقام که نیست
عز نیو ذو انتقام است شرح نکردانم و از لذت غلبه بر خصم و استیلا بر دشمن
که هیچ لذت ورای آن نیست چاشنی نگیرم و ذوق اعدا و تارک من الفرا الکدلو.
اقدام و قوایم الانعام نگیرم آب که بدرقه غدا است نخورم و بخواب که مایه اهرا حیات
و قوت است مالک نشوم و چون آوازه جنبش شاه بگوش آن ملاعین رسید از شور
تا فتنه و باد کر دار بر گشته شدند و وجه تدبیر و صواب گم کردند از نهیب تیغ
و سهم تیر و ترس شاه چون کمان بر دند گز هر کو سپاهی شد روان همچو لاله
منجمد شد خونشان اندر بدن همچو اخگر ملتهب شد مغزشان در استخوان
در و زمغشم کر و بر کر د شه که ذکر کرده اند سپاه و لشکر بعلا الوملاد

چون دائره بر مرکز و هاله بر قمر محیط شدند و حالت النزول وحین الوصول
بقرینهٔ قتال و مقدمهٔ جدال آن دیو هایل که قاتل سیامک بود وعلی سابقه
قدیمٌ ومی جید علی باد و سه شیطان مرید بحضرت آوردند و کیومرث
نظر کرد هیاتی دید عظیم زشت و پیکری بغایت مکروه دیوی رخساره بانفاس
و دود اندوده و زبانه چهره بقطران و قیر آلوده قدی چون مرقدی ز
موی برآمده آتش میردی بیت سرش همچو کره و دهان همچو غار لبان همچو تندد
زبان همچو مار طبیعتش مانند از قبح صورت و کراهت هیکل او هراسان شد و
فرمود که سر بی مغزش که با دخانهٔ نیرنگ و فسون بود به تیغ پدر بریدن از تن
برگرفتند و جثهٔ نحس نجس و قالب پلید پلید او که کنده از دوزخ و هیمهٔ مطبخ را
شایست در آتش فکند و خاکسترش بر باد داد و بقایا که در زوایا مانده
بودند روی از میدان ستیزه به پایان گریز نهادند چنانکه در آن دیار
دیار نماند و آثار مخذولان از روی روزگار محو شد و مایهٔ شر و فساد
ایشان بکلی منقطع گشت وصدق معجزهٔ وکذلک اخذ ربک اذا
اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید بوضوح پیوست
وحقیقة الظلم قاطع الحیواة ومانع النبات بثبوت ماند و
جزای فعل بد کردار که المسیء یکفیه اسائته از آیات مصحف روشن
وهویدا شد کما قال بیت بکن بد که هر کس که او بد کند جهانش مکافات بد کند

نکونی بهر حال بهتر بود اگر نیک و بد هر چه باشد کنند و دران نواحی شیخ منیج را که از

امهات بلاد خراسان است بنیاد نهاد و در روزی مجمعی ساخت و اعیان قوم و

اشراف قبایل و امجاد و وجها و کارکنداران مملکت و سرلشکران سپاه

را دران مجلس جمع کرد و گفت خداوند عزّ و علا مرا بر شما پادشاهی داد و مبسوطت

جاه و فرمان روانی و بسطت قدر و کشورگشایی مخصوص گردانید و در دبیرستان

وعلّمناه من لدنّا علما علی طریق الهام تعلیم کرد که قوت فهم بشری و غایت

ادراک انسانی باستیفاء بعضی ازان وفا نکند پند مرا گوش کنید و بر منهاج صراط

مستقیم قدم ثابت و راسخ دارید و ثمره رستگاری از شجره راستکاری

جویید بیت راستان رسته اند روز شمار جهد کن تا ازان شمار شوی اندرین رسته

راستکاری کن تا دران رسته رستگار شوی و خطبه غرّا بزبان سریانی

املا کرد که ترجمه آن بلغت تازی اینست الحمد لله الذی من علینا بکوامنه

واستغفانا لدینه و امانته احمده علی الائه واشکره علی

نعمائه عباد الله انتبهوا عن نومة الغفول واستیقظوا

من رقدة الذهول وانظروا بعیون الاعتبار الی ما حلّت

من البوار علی بغاة دمائکم والمجاهرین بالعصیان لسلطانکم

جمعوا الله ادین من البغی والخسار حتی ابتلاهم الله بحز السیف

وعذاب النار ولغتنموا دماءنا بذلا فیکم فیه المطلوب سلما ویوافیکم ممنوع المراد

مستبا فکونوا لله عابدین ومن الذنوب تائبین وبالاسحار مستغفرین
واستغفر الله لی ولکم ولجمیع المؤمنین مستمعان مجلس وملازمان حضرت
چون این کلمات از زبان خسرو ملک صفات سلاطین استماع کردند باتفاق گفتند
ای شهریار وقت وشهنشاه روزگار جاوید باش درکنف لطف کردگار زاجرام
رام وبخت بکام وفلک غلام ودولت مطیع وچرخ مساعد زمانه یار آثار مقامات
خسروانه با قاصی جهان ومسامع جهانیان رسید وصیت ماثر شاهانه با برید
صبا ودبور چهار گوشه شش جهة هفت اقلیم بمود ما برین درگاه که مدار عدل
وکرم است ومزار ملوک وسلاطین عالم حلقه چاکری درگوش کرده ایم وجراحات
نیات بملازمت متجمع سعادت اولی واخری ومستدعی فتوحات صغری
وکبریست مبذول داشته بمصنفه همه بندگانیم وخسرو پرست اگر میتوانیم
اگر زیر دست برین آستان همچو خاک رهیم کمربسته حکم شاهنشهیم
شاه چون این کلمات شنود وبر عقاید عبید وضمائر مکنونات ضمایر
سپاه وحشم اطلاع یافت که غبار عادت از آئینه آثار برخواسته است
واندرون وبیرون قوم بزیور وفا وصفا آراسته واختلاف وتنافی
که طبایع آدمی را بدان انطباع داده اند باتفاق وتصافی مبدل گشته
خوشدل وشادمان شد وازیزدان منت فراوان وسپاس بیکران
داشت که درعهد دولت روزگار سلطنت او بنیاد دین راسخ وقواعد

[illegible]

شرع ممهد و مبانی عدل مشید است و وهن آن در وهم ممنوع و فتور
آن نزدیک عقل مستحیل آیه ملائکة طلیبة و سحاب عفو سایر صحایف ملک
و حواشی مملکت ممطر بلیت ملک مصون و حصین بلک حصینت و از
خدایرا که خمس است پس کف غایت لغت و قصارای امنیت من آن بود
که در زمان جوانی و اوان ریعان زندگانی از سر تمکن و استعداد تجرد و
انقطاع اختیار کنم و شیوه عزلت و انزوا پیش گیرم مشعر سا قصر دیوان
الشیمة انفا علی طلب العلیاء لو طلب الاجر مراعیت اوزند
که تا باهمه می بکدام مرامم و قیود تسویلات و تخیلات شیطانی که در دل القا
میکرد بر زور سر پنجه عقل و قوت بازوی خرم از پای نفس بد فرمای بر دارم
کر بر دی نفس به اموز کنم هر لحظه هزار غم پس انداز کنم چون چرخ برانم
که بقرصی پس از این روزی شب آرام و شبی روز کنم خود سر حکمت
تریدوا دیده و ما یکون الا ما اراد در موقف فکانی قلم ما
ضیع کاتب مسخر و مامور اشغال و امور ملک داری کرد و حسن تدبیر
من توفیر نیاید تا از آن دولت محروم و از آن سعادت مایوس شدم
یرید المرء ان یعطی مناه و یابی الله الا ما یشاء الکرن
که صبح پیری از مشرق قید پیری دمید و روز بازار جوانی با همگام ضعف
رنا توانی عرض و مشک عذار بکافور بدل شد عارضی که بود خوش

[illegible]

[illegible]

نقش بود از بیاض روم سوش گشت ظهور صباح الشیب فوق

مفارقی نذیر بان لیل الشباب مفارقی عنا نون من

دیعان عمری وشرخه مضین سراعًا مثل لمعة بارق سقی الله

ایام شباب فوتما سحبت بها اذیال الشوات عاشق وقد کنت

فی وجن من الشعر عاشق وقلبی فی ضوء من الانس شادق

فاصبحت فی ضوء من الشعر شادق وقلبی فی وجن من الحزن

عاشق سودای آن میپزم که بدست و دندان تجرد دامن وگریبان

تفرد بگیرم وخود را لطف حیل از خیالات اشغال بسوی اطلاق کنم واز هرچه در صحبت

نهمت وصورت کدورت دارد امن الشرب وصاف الشرب

شوم ومعنی الدنیا والاخرة عدوان مختلفان وضدان لا یجتمعان

فمن احب الدنیا وتولاها ابغض الاخرة وعاداها گریه وتحقیق

پیش چشم دارم وحق این حدیث که ان من السعادة بطول عمر الرجل

ویرزقه الله تعالی الانابه بجوید وصفی ومجبور ترهیا فی گذارم بلطفه

از درون تفرقه برون کنم وجمع شوم چند چون خاک بهربا در پیش ان گردم

تا من این نفس بهیمی بنهم زیر قدم این محال است که از زمره انسان گردم

چون سرا که سلطان حرم خاص من است من چرا معتکف گلخن شیطان گردم

اگرچه امروز بخشش این سودا چون حظ معلوم است بی مستمای اصیلی ندارد

[illegible]

بمضمون فی الظّیف ضیّعت اللبن باستدراک فایت عمر ضایع کردن
از مذهب حزم دور نماید در شب طلبش که عیشم ز جوانی خوش بود تا که صبح مستی کذرانیدم
خواب روز پیری که اسیری به از ازادیست میخورم اندوه بیهوده بر ایام شباب
لیکن تمسک بحبل کتاب الله لا تیأسوا من رحمة الله نموده و بدست
اجتهاد که جاهدوا فینا در من لوفیق کرفتم و بکرم عمیم عمیم و قدیم توبت جستم
و کفتم شعر و کوئما استیناست ثمّ اقول لا انّ الّذی ضمن النجاح
کویم واین بحروز که عمر باقی است منتهز فرصت باشم و پیش از انکه دست تکالیف ایام
خاشاک موانع در مواد و مراد پاشد بقرع باب مناجات و اعتذار و قلع
مباهات و افتخار اشتغال نمایم و مهر من اراد النجات فعلیه بترک
الشهوات بر نگین دل نقش کنم مدت حیوات و ایام بقا هر چند دیر تر کشد توان
دانست که چه مقدار بپاید بحدیث که اکثر اعمار امتی من بین الستین الی
السبعین خود دلیل واضح است و قول مبین بیت چه کفت ان سخندان حکیم فرزانه
کز و یافت ایوان حکمت شکوه کرفتم که سال از هشاد شد وز و خانه عمر اباد
نشد همه ساله بر بکذرد پس کسی ز دوران چراغ ازموده بسی و کر بکذرد ان همه
بد نیست بران زندگانی بباید کریست مرا بعد از ان در شغوله انزوا ما و است
دراز دار و خانه تنها برگ و نوا مرا با خویشتن وقتی بس خوش بباشم
بعد ازین با هیچ کس خوش اکنون بمصداق کما خلقناه اول مرة و ترکتم

[illegible]

ماخولنا کم و داء ظهود کم بار پس فطرت اصطار رفتم و در وزرا از وسوسه
میلان بهرچه و هرکس کار روب بتجرد رفتم مشعر توحشت حتی اوهم القوم
انی تعاطیت فی الاسلام دین الترهب لکل اناس مذهب
فی معاشهم و ترک فضول العیش ما عشت مذهبی و حالت این چشم
و خطب جلیل که صاف عقل و متانت حزم و رزانت رای و اصابت فکر و
فطانت ذهن هوشنگ کردم و امور مملکت ازراه ولیعهدی بدو سپردم
و معتمدان صاحب فضل و امینان مقبول قول را بملازمت او مشغول کردانیدم
و درمیان اعیان از اتفاق و مشابهت بایکدیگر و مواظبت بر خدمت و توفر
بر مصالح رعیت هیچ شرایط مهمل نگذاشتم لمصنفه پس ازمن جهان جمله هوشنگ راست
سپردم بدو ملک یزدان کو راست فرشته نواد و خرد و فطرت است ملک اعتقاد
بنی فکرت ملک دیده در لباس بشر هوشنگ و ادا ب او در فکر برای
مراد و بکام منست ولیعهد قائم مقام منست اگرمن ادم یا دکار و نشست به
و ببدحق بگذار من او ست من و بعد ازین کنج کوهی وغم نه فرزند کو یاد من کم به زن
بروانس با خویشتن کیر و بس مپسوند زنهار با هیچکس که هرکس که پیوست با غیر خویش
در و نزا به نیش ستم کرد ریش زفر شهریاری نیایه دگر ازین پس من و خدمت
داد گر و و روزی که باقیت از زند کی بهم بر زنش سر بند کی بی در جرا ای کنه کرده ام
دل و شمن. درست الله ام ندانم که فردا چه عذر آورم چه گویم چو پرسد سخن داورم

[illegible]

بیا تا برین در چو ابر بهار بگرییم سخت و بنالیم زار مگر خط غفران کشد بر گناه ببخشد بریشان عذر خواه
همی گفت و چون ابر خروش میگریست که فردا ندانم سرانجام چیست حاضران جمیع از این معاملت
گمان بحقیقت پیوست که پادشاه عزایم نهضت با مصار رسانیده است و عنان حرکت
بصوب انزوا و استعفا منعطف گردانیده و شفاعت مفید نیست و ممانعت نافع نه بران
مفارقت با شکام از جفان اجفان بجای آب خوناب روانه کردند و نشاق کفته
بر افلاک تا زهره و ماه باد کیومرث مار شهنشاه باد از و تخت هر گز مبادا تهی برد
باد تا زنده تاج شهی اگر چند هوشنگ سلطان وش است سرافراز شاهان
گردن کش است بخوی و بموی و بآئین تست بداد و دهش این و آئین تست
ولیکن بمردی و دین پروری شهان دیگرند و تو خود دیگری رعیت ز عدل تو
آن دیده اند که در هیچ ایام نشنیده اند تشنه انعام عاطفت و شربت معدلت
از تشنگان بیابان حیف و منع نکند و خوف آنست بود ای تعدی در هیچ دیار
نگذارد و اگر از وصیت شاه تغافل نمائیم و در امتثال امر مطاع شیوه تکاسل ورزیم
در خذلان بر خود گشادن است و شقاوت و طغیان را بخود راه دادن
ما بندگان دولت باتفاق دل از تیره که نفاق و زلکه شقاق زدوده ایم و خامه گوار
بغرق وفاق ایستاده و سر بر خط عهد و میثاق نهاده و تا این زمان که جان
ساکن تن است و روح ملاقی بدن کمر عبودیت شاهزاده بسته و از سر صدق نیت
و خلوص عقیدت بر آستانه خدمت نشسته تو شاهی و ما بندگان در یم زاهد

زفرمان تو نگذریم چو هوشنگ امروز شاهی بجایست که با حق بصدق است و
با خلق براستی رعیت نواز است و درویش دوست پسندیده خلقت و
پاکیزه خوست بدانش کیومرث را ثانیست حقیقت سزاوار سلطنت
همایونست که او را تو باشی پدر از او بچه هوشنگ زاید پسر سپاه و رعیت
بدین آستان همه یکزبانند و کلید آستان که بندند کمر بخدمت کمر و رخت
آستان بر کمر بندد سر کیومرث چون این سخن گوش کرد و تو گفتی همی خود شد
هوش کرد برون رفت و در کهف کوهی نشست گشت از علایق بیکبار راست
یزدان پرستیدن و اعتزال همی تا بمردن نمود اشتغال پس از مرگ
دیدند او را بخواب که رویش همی تافت چون آفتاب بگفتند کای شاه
جم نکو بگوی که می تابدت همچو خورشید روی چنین گفت کین دولتم داد حق
که بوم و بر داد آباد باد و اول کسی که بنای شهر نهاد او بود و شهری
بلخ و دماوند و اصطخر فارس از موضوعات اوست و اکثر اوقات در اصطخر
مقام کردی گویند اول کسی که ابریشم و موی جامه فرش ساخت و سنگ از فلاخن
انداخت و نخستین پادشاهی که در میان فرزندان خویش خطبه کرد او بود
در زمان پادشاهی او چهل سال بود و مدت عمرش هزار سال بود این
کل از بوستان اوست حکمت دین لوازمه خوان نعمت است کل عمل محتاج
الی التجارب و کل قرابة محتاج الی المودة و کل امر محتاج الی

الفرصه وایضا ارحموا اصغارکم وقروا اکبارکم ففی ذلک صلاح
لدینکم ودنیاکم وقال ان الله تعالی جعلکم مثلا فی البریه الی یوم العقمه
وقال السهم وذی الاخطار فلم تولون الادبار علیکم بالتانی والاصطبار
ذکر جلوس هوشنگ ابن سیامک بن کیومرث و پادشاهی او
جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ شهی دادگر بود و بیرون جنگ جو ملک کیومرث
میراث یافت عنان سوی آئین اسلاف تافت همه رسم و سیاه نیکو نهاد نخورد
در عدل و احسان داد فرو مایگان را ز در دور کرد جهان را بانصاف معمور کرد
و در تاریخ قصص مذکور است که هوشنگ بن کیومرث پادشاهی بود حکمت پژوه
و شهریاری صاحب شکوه در تدبیر امت جهانبانی مجا اقاصی و ادانی را
زنده گردانیدن مکارم و معالی ملاذ اکارم و اعالی درگهش کعبه حاجات
خلایق بودی حضرتش مجمع رایات خلایق بودی هر کجا ذکر سلاطین با فضل رفتی
فضل سبق او بر همه سابق بودی اذا ظلمات الرای اسدل ثوبها
تطلع فیها فجره فجلت عجول ببث المکرمات و نشرها فان عظمت
فیها الخطوب وجلت در روزگار دولت و ایام سلطنت او جمهور خلایق
از ظلمات ظلم بسرچشمه آب حیوة عدل و انصاف رسیدند و کافه امم در ریاض
امن و سلامت و حدایق فراغ و رفاهیت خوشدل و آسوده شدند شعر
کان النار لین به حجیج انا خوا بین احسان وجود یفید

بیستفید غنی وجلا فاکرم بالمفید المستفید اقبال حضرتش عرش در جنت
سرای حضرت سرمدی و باقی و نصرت نصرت اخضرار از سبزه زار تیغ آبدار کرفتی ملغه
دولت نهاد و تارک بر خاک آستانش نصرت کرفته نصرت از تیغ آبدارش
کلزار دین شکفته از نو بهار عدلش دست ستم شکسته از کلک درنثارش بنا و شرع
محکم از رمح راست قدش بهلوی ملک فربه از خانه نزارش و در تجدید معالم
عدل و معاهد احسان جد بلیغ و سعی جمیل بوجهی نمود که انوار شواهد و دلایل
ان بر روی روزکار رند کرمناقب ان مور و ماند فتی مطلق الکفین
بالجود والذی غیاث من البلوی امان من الفقر هو الملک
المسئول فی کل حاجة وفی مدبات الدهر اندی من القطر لمن
من عودا یا لسایبه لیعود الی ما کان فی الورق الخضر و اوراق
مخترعات قریحت صافی و متخیلات خاطر وقاد خویش کتابی در حکمت عملی تصنیف
کرده است و انرا جاودان خرد نام نهاده بلفظ الطف اعذب من
الزلال واحلی من یوم الوصال عباراتش چون موعد عید منهج ارواح
واشاراتش چون مورد عید منتهج ارتاح شعر معاینه خود فی جلابیب لفظ
لها من وجود الشراف بواقع وحسن بن سهل که وزیر حضرت دستور
مملکت مأمون بود در عصر خویش از وزرای افاق بکمال فضل و بلاغت و وفور کاردانی
وکفایت کوی مسابقت میربود و بعد بلند قدر وزیری که در زمانه نداشت عدل دو شنبه

بجواب ابن یوسف علیه السلام نعرتیم دنام و مقام وی داشتی د بعقل و کهوش بار ابه

[illegible]

بجزم متین و رای صایب محیط دور فلک با همه جناب رفیع منیع مرید حشمت بدان
رفیع جناب چند فصل از اصل این کتاب انتخاب کرده است و بلفظی خوب و عبارتی
مرغوب از ترجمه برنوشته و شیخ ابو علی مسکویه طاب الله ثراه که راس و رئیس
حکما و قبله و قدوه علمای عصر بود ترجمه حسن بن سهل را در دیباچه کتاب
آداب العرب والفرس از مصنفات خویش تضمین کرده و مطالعت این فصول
دلیلی واضح است و برهانی لایح بر حذاقت عقل و کمال آداب و [illegible]
شاهد عدلست لعلقش بر کمال فضل او چون دلیل صبح صادق از طلوع آفتاب.
و زمره از امجاد قبایل دودمان عجم او را پیغامبر خوانند و صادرات
افعال و واردات اقوال او بر صدق نبوت گواهی امین و عدلی صدوق
دهند و در دعوت او بخلق از حق مبالغت نمایند و حقیقت آنکه اگر صد یک
از خصال شایسته و صفات پسندیده و واردات غیبیه که بدان جوهر عالی
ساعة فساعة فایض میشد در سلک کتابت کشیده اند بیاض اوراق
از سواد الحاق قاصر گردد المدح فی حقه قدح اذ لا یحیط بکنه صفاته
المدح والحکم القاطع تنزل من السماء به پیش داد و ازان شمهٔ آیات
که همواره از اشاعت عدل و افاضت احسان سخن راندی و خلق را
بداد و دهش و ایثار و بخشش خواندی و ترغیب ملازمان درگاه و تحریض
مقیمان حضرت بدادگستری و دادگستری کردی و بمعنای آیات خاقانی

[illegible]

[illegible]

بر دیباچهٔ دفتر خاطر و صدر جریدهٔ ضمایر نشیتی است هرجا که عدل سایه کند رخت دین به کمین
سایبان زطوبی اخضر نکوتر است وانجا که عدل خیمه زند خرگاه ساز کین خیمه از سپهر
مدور نکوتر است انجام خسروان نشنیدی که در سمر کردارشان زعقل مصور
نکوتر است تاریخ خسروان نه نبشتی که در سیر اخبارشان زگردش اختر نکوتر است
بنی روزی خلوتی ساخت و طهمورث را که ولیعهد او بود بخفیه طلب داشت و گفت ای فرزند
دلبند و فرزانهٔ ارجمند مرا بر صیانت ذات و مکارم صفات و طهارت نفس
و سماحت طبع و وفور دانش و کمال اداب تو اعتمادی تمام و اعتقادی بزرگ است
و برای العین مشاهده میکنم و معاینه می بینم که در اصل فطرت نفس تو پذیرای نقش
حکمت و مستعد قبول پند و موعظت است هرچند بر مضمون لقد ابلغتکم رسالات
ربی ونصحت لکم ولکن لاتحبون الناصحین اوایل نصح پدر ملایم طبع
نیست که گفته اند ناصح المرء قادحه اند پدران خلاصهٔ نیک اندیشی و ثقات
حفاوت و مهربانی در اندرز فرزند و وصایای ایشان مندرج دانشند
وآنچه از خصایص خصایل انسانی و فضایل نفسانی باشد بحکم اذا ترعرع
الولد ترعرع الوالد در طبع و خوی ایشان مذکور گردانند المصنفه چه
خوش گفت والا بفرزند خویش چو فرزند را دید دلبند خویش که ای نور چشم
و چراغ دلم نهال خرامان باغ دلم بگوش دل ار بشنوی پند من سر فراز
گردی به هر انجمن وگر زین نصیحت بتابی عنان چه نیکی که خواهی کشید از جهان شاه کیومرث

[illegible]

[illegible]

از گنج خانهٔ فرائد خسروانه دری چند شاهوار در کنار من یادکار نهاده است
که جوهر شناس عقل با کمال دانائی و معرفت از قیام نمودن بقیمت ان قاصر است
و ناطقهٔ سحر آرای قلم با چندان جولان در مضمار بلاغت از شرح فوائد و منافع ان
بعجز و قصور معترف المصنفه کوهری دارم که صد جانش بهاست جان چه باشد
ملک سلطانش بهاست عرصهٔ ملک سلیمان را چه قدر اختر و افلاک و ارکانش بها نیست
اختر و افلاک و ارکان کیشید معنی جان بخشد انش بهاست چند انکه بمحک نظر نقاد
عیار نقد عهد را کرفتم در آئینه معاینه دیدم سزاوار ان امانت و شایستهٔ حیات ان
ودیعت درج ضمیر و خزینهٔ سینهٔ تست که دست خ رصد رخوبان خوش نماید و از نور
بستن از زیباپیکران خوشتر آید ولله در الیاقوت حسن و زینة و
لکنها فی جید حسناء احسن ارادت بران باعث میشود که شرط اجتهاد
در محافظت ان باقامت رسانی و نقوش حروف ان لسواد سویدا بر بیاض
دیدهٔ نگاری تا از اشرف مزیت رتبت تقدم بر اقران و اتراب تکمیل فضل
و اداب حاصل شود شعر اقبل علی النفس و استکمل فضائلها فانت
بالنفس لا بالجسم انسان طهورات نیز خدمت و طاعت بر سید دارم
چنانکه شرط ز و کار زراعت دست کف ا حد کان اقالیم سبع از قهر مان ممالک آفاق وراثت
و آرای تو تا هنر از لطف نور برخ حج سبدکـ یه بر دهر خراب از شناسان بعقف
کروان فارغند از حوادث ساکنان ربع مسکون همینند از اضطراب بنده از عداد کدام

میک خدمتان است که چندین نوازش و الطاف و پرورش و استعطاف درباره او مبذول
فرمایند و زیاده از حد استحقاق و طور استعداد او در مشمول انواع عواطف معمور
اصناف لطایف گردانند بیت بودم چو ذرهٔ خاک چو مهر سر کشتیم بودم چو قطرهٔ
خونابه جگر غدیر گشتیم تا بر سرم فگندی از لطف خویش سایه چون آفتاب گرد جهان
کره ان میر گشتیم اگر خدایگان بنده نواز جانب ضیع ابادی در تشییع الطاف
خود را منظور داشته و حسن اشفاق و دیع تربیت و مکارم اخلاق ملاحظت فرمودی دار محض
تاکید مواعظ و صعوبه تکبیر و نصایح محرکی خیانه محتاج فی حبید الحبیب حمائل برقلب و قالب او
گماشتی کی امید داشتی که در بلندی درجت و ارتقای منزلت از اخوان صفا و خلان وفا
و اقران و الفا بامتیاز خصاص باید بیت گر نه هر دم تافتی از مهربانان سنگ
ناهموار در اجزای کان کی زر شدی ور نه ابر مهد دریا دایه گردی هوا
قطره در حلق صدف کی دانه گوهر شدی چنانکه انقیاد اولی العزم از فرایض
عقل است امتثال اولی الامر از لوازم شرع حیث قال سبحانه و تعالی اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم این دو درجه را در جنب حضرت
کبریای خود یاد کرد و این دو مرتبت منیفه را با رتبت عزت خویش جل عم التمد
بیکجا در سلک تنزیل کشیده اکنون بر وفق رای انور و مقتضای فرمان مطاع منطقه
مطاوعت بسته ام و چاکرانه بر آستانهٔ خدمت نشسته ام بیت آنجا که دست تست از دو حلقه
آن تست و آنجا که پای تست سر و سجده آن ماست تا بر درت براغ سگی نامزد شدیم

گرچون درم خریدیک پاسبان مامت تا بر درت بداغ سگی نامزد شدیم ارشک

چون لطف طبیعی و شوق جبلی ظهورش در استماع وعظ و اصغای پند مشاهده کرده گفت

خلف صدق و سلاله مجد ان هذا تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا

سر جریده اندرز و منتهی المقصد وصیت آنست که مقتضی احکام پادشاه به مقدمات

تدبیر منازل قضا و تقدیر ماند که از محیط افلاک چون سوی مرکز خاک آید و از قبضه مشیت عزم

عالم بشریت کند رد و منع آن به هیچ سپر عصمت و وقایت قوت در حریم امکان نیاید

حکم قضا و امر شهنشاه توامند هر جا که میکشند عنان بر رو باشند پس شرط خدایگان

مملکت و قهرمان رعیت آنست که در امور مصالح جمهور رعایا هیچ حجتی قاطع و دلیلی

در بیستی [illegible] هیچ حکم نفاذ با مضا رسانند و با تامل و امعان و تدبر و اتقان پروانه

ندهد که خردمندان گفته اند وصیت نباشد پسندیده شرع و عقل که بی سبب [illegible]

فرمان دهد که همچون [illegible] قضا حکم او کهی جان ستاند کهی جان دهد و وصیت دیگر

آن است که از موافقت اصحاب اغراض احتراز نماید که صاحب غرض [illegible]

الفت و صداقت کروند [illegible] عقد محبتی و مودتی چنانکه دانا گفت شعر

وکان ماکان مما لست اذکره فظن خیرا ولا تسئل عن الخبر

ودنیاه حسدا من عند انفسهم جواهر حسنات را از رشته [illegible] گشند و نقد

حمید [illegible] را در کسوت قبیح و صورت زشت روان از [illegible]

پیش حریف [illegible] که او جمله بزرگ [illegible]

در دل دشمن است وصیت دیگر آنست که ارباب فسق و فجور را مالیده و مزجور دار
و شریر و مفسد منکوب و مقهور و دفع دزدان و راه زنان و شر فتنان و چاه کن
از معابر و مراصد و مناهج و مسالک بسته دعی حفظ منازل و نظم و نسق ممالک دانند
بیت پادشاهان بجهت کوشش بجور بهشت حیثیت ست پادشاهان علکا منند ابر ظلم و ستم
ابر انصاف ابر معنی دان تا نکوشی بمعدلت نکوشی هرگز از ملک و سلطنت شاد ان زد و ممالک
ز دزد ایمن دار اگر خواهی ممالک آباد ان وصیت دیگر آنست که تا تواند راه بعد
و کید دشمن مصراع للبین العدو و علی حال بمامون بر خود بسته دلا در
از موجبات مکاید خصم و نکاش دشمن جاهل ایمن و غافل نباشد در دوستی او وفای او که چون
سیمرغ نکان و چون کیمیا کمیاب مدان هیچ وجه اعتماد نماید بیت مباش ایمن از دشمن و کید او
مبادا که ناگه شوی صید او پیام کیومرث واندرز اوست که دشمن نگردد دوست
وصیت دیگر آنست که بر مصداق من کف لسانه عن اعراض الناس
اقال الله عثرته یوم القیمة زبد نام گردانیدن خاندان عفاف و صلاح
که مولد خوی و مورث نکال است دهن در چیده و زبان کشیده و للّه بیت بد نامی
خاندان عفاف اگر داری انصاف بنان مباش نخواهی که بد گویدت هیچ
بد هیچکس تا توانی مگوی وصیت دیگر آنست که از بغی و مکر و نکث عهد و مقصد قبیحها
قول الله تعالی انما بغیکم علی انفسکم و من نکث فانما ینکث علی نفسه و
یکرمون الا بانفسهم اجتناب لازم شمرد و معنی حذا دان البغی یصرع اهله

مصادره مذمومه وموارد ده پیش چشم دل او وابیات مصنف را درین باب
که گفت سخن‌چی بزرگ ستم پیشه است بپت رفیقی است بد از بهار دستر کزان نفس میل ارباب شر
یا نمش عهدات کاندرو جو از ان خصلتی نیست مذموم تر دوم مکر کردن سخن چینی کر آن
این دو ویش بود خطر کز ذات مردی و هنر دور خود ازین هر خصلت حذر کن صدر وصیت دیگر
الست که سخن ساعی ونمّام را اجد استماع ومنع صیغ زبان داد از امتثال امر خدا وند ان نهی
که گفته انذ اطر وعنك اهل النميمة فانّهم يبغضون النّاس اليك ويبغضونك
الى النّاس تجاوز نماید ومعنی سبک ولعلّك نصب العين خاطر ونمیر ضمیر دارد شعر
فان كنت قد بلغت منّي خيانة فمبلّغك الواشي اغشّ واكذب بیت
مکشم گر دان زبه گوی روی کز خود سخن تا توانی گوی بران از درین هر سه نمام را
سخن چین وساعی ونمّام را وصیت دیگر انست که باندک گمانی که افتد سکیم مرا
در مضیق ضرر ومعرض خطر نیندازد وبمضمون انّ الظنّ لا يغني من الحقّ خود را
مند لغت ومظهر غضب افرید کار نسازد اگر داند کی کس را باندک ظن هلاک عقوبت
تا پشیمانی نیارد که چون ازیقین کرد وهم بدان پشیمان گردی وسودی ندارد
وصیت دیگر انست که تمشیت امور شناسی بمقتضای ليس من العدل
سرعة العدل شتاب زدگی ننماید وهنگام کورت خشم وحدت غضب بحکم
بئس الاستعداد الاستبداد زمام خشم بدست اضطرار واستبداد
ندهد وباشد اهل حزم که من فكر في العواقب امن من المعاطب نظر در حد

[illegible]

فکر پایان کار انداز د شعر ان اللبیب اذا تفتق امره دتق الامور مناظرًا

ومشاورا واخو الجهالة لیستبد برایه وتراه یعتسف الامور مخاطرًا

مکن در امور سیاسی شتاب ازراه تانی عنان در متاب که صد خون بیکدم توان ریختن

و اگر کشته شد آن برانگیختن. وصیت دیگر انست که در عموم احوال جاده اقتصاد که

الاقتصاد فی الامور اقرب الی السداد نگاه دارد و وسط الامور که الحسنة بین السیئتین و اسط

عقد دست گرداند تا اختلال احوال معاش را نیابد والا تراضی میان دو خصم که مترتب نصف دو حکم عدل

دشوار دست دهد بلکه امر صال الجدال انجامد و عاقبت الامر کار بنزاع و خصومت کشید و خایره عمل نشود

و منصف را ازین معنی این ایه ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد

ملوما محسورًا قاطع است این دو بیت از ابیات بیت عبد از سرمه کی دست بر کردن که

خصیت بکشاید پیش ابد مکن بر باب اسراف نیز چندان ایی که هر چه دست بکره کنی ز دست ها چو در میانه

این هر دو قسم این مقدار تفاوت است که از افتاب تا بسها چو هنجار دیگر است در جمیع امور مدین دلیل

که خیر الامور اوسطها وصیت دیگر انست که در سوانح مهمات از نتایج و تبعات تسویف و ترقیف

و آفات فوات فرصت و محذورات اهمال و غفلت بر حذر باشد و چنان نماید که آینه فکرت را از زنگار

شغل ولا اوخر شغل الیوم عن کسل الی غد یوم الاعجزین غد رزدوده دارد و بدین دارد

و این دو بیت را که از منشات مولف است درین باب دلیل است دیر نرک گرداند ملیتا بی حاجت بند

زمن بشنوید تا نغنوی تنها دل در بند خار در دیده فرصت شکن کار امروز به فردا

مفکن. وصیت دیگر انست که در میدان امال که بس فراخ مجال است عنان ارزو تنگ

[illegible]

[illegible]

کیرد و واز سوء منقلب که حجاب نعیم آخرت است عاقلانه باز اندیشد واز متابعت هوای طالع
نفس که رایع وثمره ان حسرت است دندانست پرهیز دواز دقیقه لا یترك همّی احل خطوط
الدّنیا الفانیه طلب الفوز بنعیم الاخرة الباقیه که بد دار ضمیر عقل خطیر مدرس
بیاید خود را بذهول منسوب نکند ونظر اعتبار در معنی این کلمات فمن یذق الدّنیا فانی
طعمها وسیق الیها عذبها وعذابها فلم ادرها الا عرورا وحشر کالا
فی الارض سرابها مشار بها قد کدرت حین قدرت فیا صاح قل لی
کیف یصعو اشرابها ۔ لبرادت شناسد وصیت دیکر الست که بر جمهور
لا صواب مع ترك المشورة در هر حال که روی نماید در هر کار که پیش آید مشورت
عقل و شرع نکند وادراك حل مشکلات وکشف معضلات حاکمی عدل و ممیزی نحو
شناسد و خطاب مستطاب لحقوا عقو الکم بالمذاکرة واستعینوا علی
بالمشاورة بکوش هوش استماع کند و در امتثال امر وشاورهم فی الامر منطقه
نطاقت ذات او اعیان بر میان بسته دارد مشعر شاور دصل بقک فی
المشکل واقبل نصیحة ناصح متفضل والله قد اوصی بذاك نبیه
قوله شاورهم وتعکل دارشیع خاطر ازلف این معنی دوحت بر غرب
ملت در مشورت راجر بسته کر بنب عقل را با هدی نه ارباب فطنت
چنین کفته که رای ان یفضی بن داسد وصیت دیکر الست که اول
القی الاخلاط واسوء القول الافراط بید بطرف تفرطادا

[illegible]

که نزد خردمندان از زوایای شمایل است و تجنب و احتراز لازم داند و باذیال غلو در

کارها که سیرت نکوهیده و عادت ناپسندیده است تشبث ننماید و دران باب از جادهٔ

اقتصاد و قدم فرا تر ننهد چه از افراط و تفریط در کارها سبک سری شود کهشت بارها غلو

در سخن تا توانی مکن سبک روح باش و گرانی مکن شعر ولا تغل فی شیء

من الامور واقتصد کلا طرفا قصد الامور ذمیم وصیت

دیگر آنست که بیقین غالب داند که صورت مردی و خوبی در آیینه بر دیگر کاری

جمال دهد و خوبی آزاد که در کسوت کم آزاری و شعار مردمداری شاهد آمد شعر

جمال اخی النهی کرم و فضل ولیس جماله عرض و طول بیت ستوده دار

جمال ای پسر نفعل جمیل نه قامت نه صورت ستوده از بعقال الناس لولا عقولهم

فهم اللحم والمساك لولا عرفه فهو الدم وصیت دیگر آنست

که خود را از زیور سیر نشیته و پیرایهٔ خصال ناشسته عاطل نکذارد در تحلیهٔ ظاهر بمحاسن آداب و

باطن ذریعه نکند در حقیقت المرء فی طی لسانه لا طیلسانه عاشقانه بار کیدند

که خردمندان گفته اند شعر وما الحسن فی وجه الفتی شرفا له اذا لم یکن فی

فعله والخلائق وصیت دیگر آنست که در شخص حقیر خلق خلقان کسوت بچشم حقارت نظر

حقارت نکاه نکند که در هر گلیمی کلیمی و در هر ژنده زنده و در هر خرقه مقتدای نشسته است

رداء خلق ورداء کانه فلق وجد فی دلیس کاسه فی حراثه

تری الرجل النحیف فتزدریه وفی اثوابه اسد هصور علی ثیاب دون

قیمتها الفلس نفخ من نفس لا ناسی بها الانس و ثوبان شمس تحت

اذیالها الدجی و ثوبی لیل تحت ظلماتها الشمس و مصنف کتاب را ارادت

قطعه ایست **بیت** بس که بر این خلق کریم کرمهای جابجا جانش نکت صورت ظاهر

بشنو از گوشت سخن را بر دوست آنکه در حقیقت کرامی نفس است پیش دانا بر جهان خبر دادست

بجز در هر حال عالی منصبست شمس در هر برج صاحب دولتست **وصیت دیگر آنست**

که عدل و انصاف را شعار و دثار روزگار خویش سازد و در طلب مال که پایمال اکثر

دولت خسرو هر جنس است با رعیت مناقشت نکند و خدم و حشم را بمطالبت نا وجه نفور دارد

درگاه در نکند و پیش پیشه رعایت شهوت نداند **بیت** کر رعیت شهی که بایر بود

بن دیوار کند و بام انبار چو سلطنت و نبوت دو نگین اند در یک خاتم نهاده و ایالت و رسالت

دو توامانند بر یک شکم زاده **بیت** تو خود شاهی و پیغمبری چون دو نگینند در یک انگشتری کو آنهاست

که آنگه آن کین در یک صلب زاده اند ایکه تراجان نخدا کیست کشته پیغمبر و سلطان ایست

هر صاحب دولتی که در یوم الموعود بر چهره وجود باقی و پایدار خواهد بود بر ترفیه خاطر درویشان

و رفع حال و فراغ بال ایشان مصروف دارد و کفه [illegible] را که اهل ابتلا را [illegible] استیفای

راه بدی و [illegible] اعلی [illegible] **بیت** عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زند

شه چو عادل بود قحط نماند عدل سلطان به از فراخی سال [illegible] بر جادهٔ معدلت و

انتهاج مناهج نصفت از عهده **من آتاه الله مالا و جمالا و شرفا و سلطانا**

فواسی من ماله و عفا من جماله و تواضع فی شرفه و عدل فی سلطانه کتبه الله

فی خالص دیوان الابرار چون مهر از مشرق سرخ روی و چون آب از ینبوع
پاک دامن بیرون آید و چنان بسازد که پیش از صدمات زلزال فنا و فوات یعنی
قبل هجوم هاذم اللذات چو جواهر اطلسی و هیکل عنصری متحلل گردد و ماده هیولای
و ترکیب جسمانی باطل شود و اعضای آن در معرض اضمحلال و تلاشی افتد بحکم المرء یفنی
والثناء باقٍ جز خیر و نام نیک و ذکر جمیل و اثر خوب و آثار پسندیده
یادگار نگذارد ذکر الفتی عمره الثانی وحاجته ما فاته وفضول
العیش اشغال و ابیات محرر این تصنیف که زر تعریف معرّاست درین ورده
اعلا و عروه وثقی شناسند بیت ای طالب خلود و بقا و دوام عمر باقی بذکر خیر گرد
نام آدمی چند آنکه فکر کردم و اندیشه راه برد نام نکوست حاصل ایام آدمی شعر
للفتی من ماله ما قدمت یداه قبل موته لا مقتنی وانّما المرء حدیث بعده
حسن فکن حدیثاً حسناً لمن وعی هم سمر خواهی شدن گر سر بری از گردن
سریر هم سخن خواهی شدن گر بندی از زیر دین کمر جهد کن تا چون سخن گردی قوی باشد
سخن سعی بر تا چون سمر گردی قوی باشد سمر وصیت دیگر آنست صورت
مطلوب و چهره مقصود هیچ مستحق را در نقاب تعویق و حجاب توقف ندارد اما
اقبال در باغ دولت و شکوفه مراد در چمن مملکت شکفته بود تقاضای حوائج را غنیمتی بزرگ و دولت
آخرتی شرف داند و اسعاف مطالب و انجاح مآرب خلق را وسیلت قیمتهای ذخایر دولت
اخرای مفاخر شناسد بیت بجوی کو غنیمت شمارد نکو بیک آن نکو بجوی که نیست میوه زد

وصت بکه دار که پیک هر سو پر زکو دیت شعر اذا هبّت ریاحک فاغتنمها
فانّ لکلّ عاصفة سکون ولا تغفل عن الاحسان فیه فلا تدری
السکون متی یکون نوع وصیت دیگر آنست که پیش از آنکه دهر دشمن روی و سپهر
جفا جوی خویش اظهار کند و عهدنامه دوستی که با اهل عالم الفت و صداقت بسته بطرفة
العین کطی السجل للکتاب در نورد و بیت ز ان پیش که دست تو دهر در تاغ
دولت افکند زهر باحراز مثوبات و ادخار خیرات که من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه
سعی بلیغ و جهد بلیغ نماید و نیکو کاری و کم آزاری را غنیمت شمرد چون زاد
راه معاد ساز و از وعظ نعظکم لعلکم تذکرون در این ذکر که وما المتاع
دنیاه الا لعاب و ما صالح الاعمال الا تجرة وما هذه الایام
الا صحایف وما خط فیها تیاه یوم حره برلوح دل نوشته و نزد در کار خود
داند و درین معنی که شعر قدّم لنفسک خیرا وانت مالک مالک من قبل
ان تتلاشی ولون حالک حالک تدبّری واقع و تأمّل شایع و جاب و لازم
شمرد و وصیت دیگر آنست که بر هفوات اصحاب زلّاکه ولو لم یکن ذنب
لما عرف العفو دامن تجاوز در ذیل اعراض مستتر اند و قواعد معاد در اشکال
بهراس انقطاع شارع که اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه
شکر القدرة علیه ممهد دراسخ دارد و بیت چو قدرت یافتی بر خصم قاهر
بعفوش بنده کن تا بنده گردد که تذنب گشته خجل از کرم تست چرا عفو نباید زند کرد

اگر صورت پذیرد پیکر عفو چون ماه و مشتری تابنده گردد و از هر که ذلتی آید از کفایت جرمی

نیاید انرا بعفو وصفح تلافی وتدارک کند و رمزی واشارتی که در معنی ینادی یوم القیمة

من کان له علی الله حقٌّ فلیقم فلا یقوم من عفا ازمعنی محکه شریعت تجلیس [?] رسانند

دوات وصفات را بزیور لو علم الناس بما نجد من لذّه العفو لیقربوا

الینا بالجنایات آراسته وتحلی دارد و ترجمات این کلمات را از زبان مصنف

وحی منزل نصی محکم شناسد پس مجرم گراین دقیقه بداند که از نفس ما را چه لذتست

زعفو گناه کار همواره ارتکاب جرایم کند بعد دایم نرزد ما کنه اراد تا عتذار

ومؤلف کتاب را در این باب ایراد مناظره ارقسم این کلب مناسب و موثق

افتاد که چون ده تن از قبیله معن بتیغ بگذرانند پاید و باز خراست ارسوم

خدمت باقات رسانید و چشم اکرام و احترام و ترقیع تجنب از جهت مکارم

اخلاق معن داشت گفت ما الذی قادک الی انحش صفوتی قال

ما قادنی الیک قلة المال وجذب المرعی ولکن همتی ابت

رقبتی ان تخضع لغیرک واما عقوبتک فلا تخشاها اذا

لذنب وان تعاظم فعفوک اعظم منه مرا نزد یک ترقلت مال

وخشکی سال نیاورده است ولیکن علو همت من رخصت نداد که جز ترا گردن نهم

وغیر ترا مطاوعت کنم وما الفقر من ارض العشیره قادنا الیک

ولکنا بقرفاک ننجح واز عقوبت تو چندان خائف ورسان نیستم که هر چند

گناه بزرگست عفو تو از آن بزرگترست شعر لا شئ اعظم من جرمی سوی
املی بحسن عفوك عن جرمی وعن زللی بیت از تو اگر بیم بخشیدن چنان
دشوار نیست اگه در قدرت ببخشد جرم کاری معظم است گر عظیم است از فرو
دستان عذرآور گناه از خداوندان همت عفو کردن اعظم است
وصیت دیگر آنست که آیت جور و رایت ظلم مطموس و منکوس دارد
و از ناوک فریاد مظلومان ستمدیده و ملهوفان محنت کشیده بپرهیزد
و بر حذر باشد که گفته اند شعر صایب المظلوم فی وقت السحر انفذ
فی الاضلاع من وخز الابر و از نوی خامت و وخامت عاقبت
ظلم که الظلم ادعی شئ الی تغیر نعمته عاقلانه باز اندیشد و گر
معنی این دو بیت که از تاریخ وتحت مصنف است تأمل نماید و تدبری با
وجب واند بیت چنین گفت یکی ز آصف بجم که ای شهریار بلوک عجم
ز من گوش کن پند آموزگار مکن بد که بد بینی از روزگار و از اشارات
اتقوا دعوت المظلوم خود را باستغاثه مرحوم نگرداند و از تهم غیب ندای
شعر یا ظالما فرحا بالعز ساعده ان کنت فی سنة فا
الدهر یقظان بسمع قبول و گوش اعتبار اصغا کند و این نقش این
کلمات لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم اخره یاتیک
بالندم نامت عیونك والمظلوم منتبه یدعو علیك وعین الله
لم تنم

لم تتم نصب العین فکرت وملحوظ انظر بصیرت کرد و شاه چون از سیاق این فصول و
اساس این اصول بپرداخت آنگاه گفت ای فرزند خلف و یادکار سلف والان
ترجع الی ما کنّا فی صدده بدانکه جد مسارعت کردن است در تحصیل
مطالب و جهد و رنج کشیدن در اکتساب معایش و عالی همت آنست که وی
معامله سرمایه مقدرت و بضاعت استطاعت مصروف دارد لان العادة
امو لا یدرکها لا بعین تفرّک اگر دست امانی بدامن کامرانی
رسد خود بدولت کلی که نتیجه قطرات جبلّی است فائز و محظی شد و اگر مطلوب
روی در حجاب تعذر کشید عذرا و بادی نزدیک خداوندان رای
واضح و مقبول قد و سزا اذا لم یعنک الجد فالجد باطل
روشن و آشکار شود اکنون با لحکم بلّغ ما علیک و ان لم یقبلوا
فما علیک آنچه از راتبه نصح و وظیفه تذکیر بود بر مصداق و ما علینا
الّا البلاغ المبین گفتم و بر رسول نباشد بجز بلاغ هذا بیان للنّاس
و هدی و موعظة للمتّقین طهمورث چون بدید که شاه رام سلسله مقال از جواهر
الفاظ پرداخته و سلسله کلام از انتظام ترکیب بپایان کشیده شد روی
تواضع و تذلّل بر خاک عجز و مسکنت نهاد و حقّه دهان بدعا و ثنای شاه
جهان چون صدف لؤلؤ نافه آهو معدن در خوشاب و غالیه دان مشکناب
کرد و گفت بیت ایکه زانصاف تو شیر فلک روبه است پایه تخت ترا جاه

بر سر چهر و مه است دم شبانیت زند کوس ازان اکنم است سرمه زخاک تخت

نرکس ازان اکنم است کعبه اکر مقصد است ملت اسلام را کعبه حاجات خلق حضرت

شاهنشه است باهمه رفعت فلک چاکر این آستانست باهمه حشمت جهان بنده این

درکه است تا قطب مدار فلک و سلوک در دایره افلاک محیط مرکز خاک و محدب

کره اثیر مقعر قمر منیر است وجود ذات ملک ملک صفات ونهال حیوة پادشاه

جهان پناه و شهنشاه والا جاه در چمن جلال برجو پار اقبال ثابت و اصل دعا

فرع باد بنده درکاه سپهر اشتباه چاکر آستان فلک فرسای مواعظ شاهانه

ونصایح خسروانه که ممهد قواعد عمر و مجدد طراوت زندکانی و مروح روح

و مفرح قلب امانی و شفابخش بیماری جهالت و راه نمای بوادی ضلالت و

طرازنده لباس نیکنامی و فرازنده رایت شاد کامی و سواد دیده بیداری

و سر درسینه بختیاری و سبب اغراض و امال و رابطه عقد دولت و اقبال است

نه چنان در دل اثر کرده است و در جهان جای کرفته که باختلاف مساء و صباح

و امتداد شهور و دهور نقوش حروف ان از لوح فکرت محو کردد و یا از صحیفه

اندیشه سترده شود بیت یاد ایام جمال تو ز لوح دل من برود فلک کردش

دوران برود قلم شوق بوجهی رقم مهر کشید کز شم کرم شب جان برود و آن برود

و ثوق غالب است و رجا راجح که اکر توفیق رفیق کردد و سعادت مساعدت نماید

پس ازین بمجه میدا اکر ت و مدارست این وصایا که مستجمع تقصد میشاتن و مستدعی

[illegible]

تحصیل سعادتی است فارغ نشینیم و جز با فایده ایشان و استفادات از ایشان
دور کار خویش مصروف نگردانم چنانکه مؤلف کتاب گوید **بیت** اگر باشم این بنده را
کاربند بدین و عقبی شوم ارجمند وگر سر بپیچم زگفتار شاه شود حال من در
دو گیتی تباه مراد از جهان بهره گردد از ادب و اخلاق با بهره گردم از ادب محرم
خلوت خویش داشت نظر بر من از دیگران بیش داشت شدم خسرو گنج و ملک و سپاه
شدم خیمه بر تارک مهر و ماه یکی قطره بودم چو دریا شدم یکی پشه بودم چو عنقا شدم
ز جان خسرو بخت آن رسید که بر کشت تشنه زباران رسید زهی لطف و انعام
پرور دگار زهی لطف بخشایش کردگار که شاه جهان سایه بر فرق من فکند به مهر نگه
بر دانشاب نبند به هر موی گر صد دهانم بود در دل هر دهان صد زبانم بود در ایام روز
تا روز محشر همی شوم پادشه را ثناگر همی ز بخشایش و بخشش شهریار یکی گفته باشم هنوز از هزار
چه طهمورث از شکر شاه جهان بپرداخت درج عقیق از دهان بد و گفت ای همه شکر
والا تبار که ای از پدر وز نیا یادگار من اینک گرفتم پی کار خویش شدم مرد دی
درین غار خویش سپردم ترا ملک روی زمین تو دانا و گر خاطمی در این ملک
این سخنها دل شتاق زد [illegible] کیومرث را جای بود در آن غار تاریک با دوالگ
بی راه جهاد و دوا با گرفت چو اندال مصروف بودی تمام شب در دراز
بر قیام و صیام گهی در مناجات بودی و ذکر گهی خاموشی پیشه کردی و فکر همه تا برد
درس وصل بخواند در آن غار فسر و او حید ایماند شنیدم که کارش چو نزدیک شد

[illegible]

[illegible]

جهان پیش از غصه تاریک شد برادر و دیده و بگریست زار بنالید چون ابر در بهار
که ای مونس روزهای من طبیب بخش شبهای من دوای دل خستگان ناتوانست
جگر تشنگی نرامی از جام تست درین دم که جان در کنار لبست تن ناتوان زیر بار آنست
رخ از حسرتم زرد و تن لاغرست لب از حسرتم خشک و مژگان ترست روان از بدن
رفتن آغاز کرد تن مرغ جان عزم پرواز کرد ز گفت و شنود هم زبان بسته شد
در و دیدم ز نزع روان خسته شد از آنجا که انعام واجب است در انجا که فقد وداد
برین خاک لب تشنه باری بمی برین خسته خاطر نهی مرهمی دران وادی
روز معاد نه همراه دارم نه همدم نه زاد به بخشای بر مستمند ذلیل که گم کرده راه
ندارد دلیل چو تنها بمانم دران تیره خاک تن اندر رشت و سر اندر مغاک مرا
مونس و یار و همدم تو باش مرا خویش و پیوند و محرم تو باش درین بستر خاک دل ای بگذشت
بر دیم داری بر گشته ای ز ایشت کفن حله گردان و خاکم عبیر ادا نم ده از مشک و از عنبر
چو با خبر شد صورت تعار تنم رایگان دگر زنده دار درین هستی هستی ده مرا کز تن
هستی ان هستی به مرا گویند نخستین خبر دی که با استخراج آهن از سنگ مبادرت
نمود و در کوره گداخت و از آن انواع اسلحه ساخت و از پوست روباه
و سمور پوستین دوخت و سگان را شکار آموخت و فرشها در زمین گسترد
و آبها در جویبار انداو بود و بنای شهر بابل و کوفه از آثار اوست و بلعرا
اصطخر دار الملک پدرش بود خبری در افسر د و مدت پادشاهیش پانصد سال بود

[illegible]

این بکر لطیف از حرم فکرت اوست وین دُر یتیم از صدف فطنت اوست

عربیه

حرام علی الملک السکر فانه حارس المملکة وقبیح ان یحتاج الحارس الی من یحرسه وقال تعزّز واجمال وان کثر وقال اطلب الادب فان کنتم اغنیا سدتم وان کنتم فقراء استغنیتم وقال من لا یغفر الذنب ولم یقبل العذر فلا ترغب فی مواخاته وقال من طلب لسرّه حافظا افشاه وقال لا تغترّ بمودّة الامیر اذا غادر الوزیر وقال الندم علی العفو احبّ الیّ من الندم علی العقوبة وقال سوء التدبیر مفتاح التدمیر وقال نعم الشعار الامن ونعم القاعد الصبر

واورا کلمات مشتمل بر مواعظ وحکم بسیار است که ایراد کردن آن در این مختصر صورت عرض را در حجاب تعذر میدارد وفهذه کفایه

ذکر پادشاهی طهمورث دیوبند

چو هوشنگ در غار شد منزوی ولیعهد زو گرسکی خسروی جهاندار طهمورث دیوبند که والا گهر بد بود و اختر بلند بروزی که استاد اختر شناس گرفت از نجوم سعادت قیاس چو مهر فرشته وزان بدر منیر سپارا ست گیتی به تاج و سریر زهر سو ز گولان فرستاد و داد جهان را بشارت بانصاف و داد بفرمود تا اهل دیوان سال بعشر از رعیت بخواهند مال بروایت درست و نقل صحیح در کتب ثبت است که طهمورث دیوبند خسروی بود خردمند و خدیوی بعدل و انصاف موصوف

وجهانداری بداد و دانش معروف بسعت بحری موج زن که در کثرت نوال از قلت بال نیندیشید
و بتهور سیلی کوه کن که هنگام تصادم از فراز و شیب بپرهیزد وقت عطا و بخشش چون ابر همه لطف
و گاه نبرد و کوشش چون شیر همه عنف شعر فیمطر یوم الجود من کفه الندی و یقطر
یوم البأس من سیفه الدم نسیم لطفش با خاک اگر سخن گفتی حیوة تازه گرفتی از و
عظام رمیم سموم قهرش در آب اگر نظر کردی بشیره داغ زدی از آتش ماهی آتشم
و کان له وزیر موصوف بحسن السیرة و سداد الطریقة
شمس الدین والملک منصور ان من همته و العز والمجد
معدود ان من شیمه الله سبحانه من فرط رحمته علی الوری
جبل الارزاق فی قلمه بیت دل او که باتش ملک سیر ارش کار عالم رقرار دل او رای
دینا ثابت بهر اندر هنر اقصی نهایات الکمال چون محیط آسمان اقصی نهایات الجهات
هو لم یزل یرشده الی علو الهمة و نشر المعدله و معالی الامور
و مکارم الاخلاق و بث الرافة بین کافة الرعیه و ملاحظة اهالیهم
بنظر الاشفاق و عین الرحمة دستور نکو راه چو باشاه یکدل آت
عقد امور منتظم و عدل شامل است چنین بعون عنایت یزدانی و تایید دولت آسمانی در مملکت
میمون و فر بخت روز افزون و حسن وزیر و راستی قلم و درستی قول و کار باشش شاهی
بمکان شاهزاده زینت گرفت و سریر سروری بجمال طلعت او آرایش یافت
و بسطت ملک و نفاذ حکم و جلال قدر و کمال عظم از ملوک آفاق و خواقین اطراف

گشت رایات عدل و انصاف از بسیط خطهٔ خاک تا محدب فلک الافلاک بر افراشت

و آیات عطایا و مواهب چلام (؟) شهب و ثواقب بر جباه نجوم و کواکب نگاشت شعر عم البریة

والبسیطة عدله فالخلق شخص والبسیطة دار دقت حواشیه

و دق ووارخ (؟) فهو واصیله اسحار لاجرم صیت بر و احسان و آوازهٔ

عدل و انعام بر مسرع جهان پیمای صبا مسابقت جست و از پیک دریانورد شمال

گوی سرعت و استعجال بربود و هر روز آثار هیبت و سیاست او در دل متکبران شدید

هر ساعت ساحت دل ایشان بطلی نو و زینتی تازه یافت بیت زمام حرص تو فرس او

سپرد و قضا عنان خویش بتدبیر او گذاشت قدر نه از مقتضیات گیتی ار وی نه از

موافقت او کشیده گردون سر کلاه یافت بدوران ملک او دیهیم شرف گرفت

با قبال عدل او فخر و معجزه فتوت و مروت و برهان فراست و کیاست او جز

بشهادت مشاهدت و بیان عیان مقرر نگردد بیت بیان حشمت دریا بشرح تابدرایت

کو احتشمت دریا افضت دریات و دران چند گاه که همو سلطانی ملابت اعلا حضرت بنی

دامن در کشید و در کنج خفا و انزوا شیوه عزلت و انقطاع و طریق وحدت و انفراد پیش گرفت

بسبب اختلاف مهتران سپاه و ورود هر یک اعیان مملکت اندک ثلمه ببد حال ملک

و رخنه بکص سالک راه یافت و چون در استیام ان هیچ جهدی و زیاد التفاتی

رفت جوق از طغات و شرذمهٔ از عصات که بر عادت نکوهیده و اخلاق لئیم

خویش در سکرت عصیان و نشوت طغیان مستمر بودند و در اوقات ایناس در شد و

شحنه بصیرت مقصر شعر قوم اذا حاربوا کانوا اسنتهم بث
الشهادات للسلطان بالزور هم العصالیك الا ان
باسهم علی البسانین والغلات والدور مسلوك جاده عقوق
واهمال جاده حقوق را التزام نمودند و سر از خط فرمان و گردن از ربقه ایمان
تافتند و کلی همت بر ابطال حق و انعمت مصروف داشت و عقل از وخامت
عاقبت و تبعات ان که الکفران اشد من الکفر لان هذا واحد
و ذلك اثنان بیت مکن کفران نعمت زانکه کفران چو بیشکو نکری باشد
و کفران درست است این خبر کاندر قیامت بیاید زهر کفران بوی غفران
و بر خلاف واقع بایضاح مبنی و اثبات حجتی امثله و مخاطبات اصدار
کردند منطوی بر بهتان و دروغ و محتوی بر افترا و اکاذیب بجانب جمعی که
در شر سر از گریبان طغیان بر آورده بودند و بحجیه آستین نقض پیمان و هم
بنیان باز مالیده و سالها تخم چند کاشته و بر گز برنداشته و ثمر با غرس
نهال خلاف کرده و روزی بوی ثمره مراد نشنیده بیت خلقی نه مردم آت
و نه آدمی نشان با دیو همطویله دیا وحش همزبان و در دشت بحر اصل ایشان
و قیام نمودن تا تمام لشکر و استعداد عدت و آلت حرب مبالغت نمودند
و فضلی بران سیاق مبنی بر عهد و میثاق و مبنی بر وفا و وفاق بر داخت
که اگر چند امور مملکت شاهزاده بحسن کفایت و فرط مظاهرت و کمال

وزیر در سلک انتظام منسق نسق است و منتظم لیکن بکرات استعفا نمود که بسبب ضعف

بنیت و مراعات کبر سن و اواخر عهد شیخوخت از تصدی اعمال ملک و تحدی

باقران و اکفا استعفا خواسته است و عذرا و دران باب معقول و مقبول تعالی الله

وجود دور نیست که امروز از هجوم هرم و ظهور شیب آفتاب رایش در عقده

کسوف اختلاف عقل افتد از شرع در کار مصالح ملک و استقامت مناظم احوال خلق

تقاعد نماید و چون الضرورت بظهور پیوست و از زخم کعبتین ایام چنین نقش ظاهر شد

بضرورت موت را بر حیات مقدم و عدم را بر وجود راجح شناسد لم یبق

من عصره الا ساعة زمنیة و ما بعد المشیب الا بلیة شعر

اذا اسود لون المرء و ابیض شعره تنغص من ایامه مستطابها

و شاهزاده کودکیست نوجوان با دل و جمال است دمان و بکنج و سپاه مغرور

و بتاج و سریر مسرور نشاطه کان هوا و هوس صورت آمال و امانی و عود آن جاه

و جوانی را در نظر او جلوه داده و شیطان شهوات جسمانی و لذات نفسانی

در عشق خیال و ایشان دماغ او بیضه نهاده روز در تجرع کوس و اقداح راح

برواح رساند و در شب در اعتناق گل رویان غرثی الوشاح و التداوی به لعقید

سمن بویان صباح الصباح سوند و چه همه شب تا سحر با کلعذاران نشیند بر کنار

جویباران زشادی و نشاط باده نوشان در اندازند خرقه خرقه پوشان

پریرویان گلرخ همچو لاله گرفته شیشه و جام و پیاله پری در دل گران یک شیشه خورده

بافسون صد پری در شیشه کردی زاشک و گریه شخ صراحی شکرخنده زده مشت مباحی
شده درچار سوی مجلس باز منادی کرده چنگ خروش و آواز شرابی در قدح ریزد
دل افروز که از عکسش لب بیدا شود در روز می اندر سر جان غوص کرده که
در سر مغز سر رقاص گردد بنت نبیاء الشمس موة الطعم حرمت علی الوعد
لکن لکرام احلت و بعد از خو سلاق در صف عقار عزم صحرا و شکار کند
و از غایت شره و کور شغف باصطیاد آهو و گوزن مجیم او اگر در صید
نخچیر باشد و همت اغلب در کنار درخش و چراگاه سباع سازد و دور
دارد که مردان سپاه به تیر دیده دوزند و ملک شیربان شکاف ذناب
برازات و ضباع بر ثعالب دوزند بیت شاه این دو کار میکند از
کارها و بس چندانکه در احوال او نظر یا در شرابخانه خورد باده چو لعل
یا در شکارگاه کند صید جانور و خود در تحقیق این الواب چه حاجت بچندین تکلف
و شوق چون ببدیهه عقل معلوم است که نگاهبانان کشور و قهرمانان لشکر جز ان قاف
غنفوان شباب در شکار و شراب صرف کنند و از وقت فلوج صبح تا دلوج شام
و از مقطع شفق تا مطلع فلق غایت بغیت و قصارای امنیت بر استیفای
مطالع حسی و استعفای مطالب شهوی مقصور شناسد در حقیقت الملک هم
صنعت الهمام فی ارباب السیوف فلا فی ربات الشنوف و فی منض القواضب لا فی منض الکواکب و فی سمر الرماح لا فی سمر الملاح و فی الجیاد و الصناعی

امتناء المضانع بسمت غفلت موسوم گردد کجا بکفایت مهمات ایام قیام نماید و چگونه
از عهده وظایف ارزاق خدم و حقوق مواجب سپاه و حشم بیرون آید نظم
چو خسرو کند میل مستی و خواب شود دیگهای خانهاش خراب مقاسات رنج و تعب
کردن است ایالت نه کاسات می خوردن است این نوع فضول بر فضول
تفیقی دادند و در طی کتابت ثبت کرده بدست قاصدان باد پایی که گاه
سرعت آتش وار از پستی بالا گیرند و آب کردار از فراز بنشیب آیند بست
مسرعان رونده چالاک همه عالم نورد و چون افلاک بفرستادند و آن فرخنده ان
بدبخت و نا اهلان سوخته رخت ان البلاء بالتقی مولع چون شقاوت بخت
و نحوست طالع ایشان را باعث و محرض بود و در دار القضا لیقضی الله
امرا کان مفعولا قضا و قدر تقدیر چنین کرده که از کنف امن و رحت
راحت بمضیق خذلان و محن حرمان نقل کنند و در مطمورهٔ مذلت و هاویه
هوان زدان بولک سپارند ان ترهات با صلح وجبا و فات معقول
بسمع قبول اصغا کرده اعتصام متمسکی بحبال اغشوه و تزویر در چاه غصه و مغاک بلا و
هلاک دفا زفت شعر اذا ما اراد الله رحلة دولة من دار
قوم اخطؤا التدبیر زه از کوشه چو خواهد تافتن سر بدید آید در آهنگ
کمانگر و جنگ را ساخته و بر در آماده گشتند طهمورث چون اثر حادثه
دگرگونی احوال آگاه شد و از رعایت ساعی و بمیمنت نام دکید خواجه

آنکه حسد بردند با فتن اخوان و دور یوسف علیه السلام را از کنعان

انتباه یافت خود را بوفور حزم وکمال ثبات کالطود الشاهق والطود
الشامخ برجای داشت وهمت بتدبیر وتلافی آن جرح التحام وآن خرق را
التیام کند وپیش از تفویت زمان فرصت که گفته اند خذ الامر
بقوابله قبل ان یدبر ویفوت آن عزم بارض رساند وخانه قدیم
ومنصب موروث را از شر خصمان خیره دست ومعارضان قوی
حال صیانت کند پس با وزیر که مشیر ملک وکفیل مصالح خلق بود بر مصداق
ثمرة رای المشیر احلی من الاری مشورت کرد واز پرتو رای ملک آرای
ونور ضمیر مشکلگشای او در دفع آن قصد وحسم آن ماده اقتباس نمود که
خداوندان حزم وفرزانگان دهر گویند وللملک بیض فرسان
اذا رکبوا فیها الیراع کما للحرب فرسان دستور که خیر ملک
وملت واسطوانه دیوار دین ودولت بود زبان بدعا وثنای بگشاد
وبمراسم تعظیمی که در حضرت پادشاه گویند وواجب است اقامت نمود
وگفت ای رای مشرق پادشاه که مشرق نجوم سعادت ومطلع سعود دولت است
چون صبح پیروز وخورشید عالم افروز باد شعر لا زلت فی ایامک
المجد والعلی واشرق فی اعلامک الفتح والنصر فانک
امسی من خصایصها الندی ووجهک اضحی من لوازمها
البشر تحرک الزهر الثواقب منجدا اذا لاح فی الظلما اطلاقک الزهر

[illegible]

بیت است با جهد تو ابر همه عالم رنجا است با عدل تو فارغ همه گیتی ز خلاف کهربا
چون گره ابروی عدل تو بدید ضمیت باز فرستاده مر اتش بازل توام
که جهان دگرت خوانم از آنکه او جهانیست مفصل تو جهان مجمل امروز بحمد الله
توسن روزگار زیر ران سیاست و صرامت این حضرت ذلول است و شمشیر
حمایت ثغور و رعایت رعیت جمهور را از قرابت عزیمت و شهامت او مسلول
کار ملک و مهمات دولت بحسن تدبیر و یمن تایید او نظام گیرد و مصلحت
ولایت و رعیت بفر مهابت و فرط سیاست او قوام پذیرد در سایه سنان
گرد و گیاه سبز سوزنده چو اخگر درخشنده چون شرار آهو گران گیاه خورد
قطرهای مشک اندر دهان نافه شود و انهای ناراگرچه هیچ دقیقه از دقایق
بدایت و نهایت این کار بر خاطر دوربین و ضمیر باریک اندیش شاه مبهم
و پوشیده نیست و بجاذبه الهی و مناجی با مقربان ملاء اعلی از صمیم اسرار
اسرار و اخبار اخبار میکند لیکن چون تشریف خطاب استماع کرامت فرماید
آنچه عالی در ضمیر می آید و اندیشه بشعور آن مسامحت می نماید آنست که اگر مزوّری
از مزوّری بحث و متهوری از راه تهور بر بهتان دروغ اقدام می نمود دست
حسد نقاب ظن کاذب بر چهره یقین صادق بست رای ملک آرای خود
در معرض معارضه ایشان نیارد و صورت آن مقاصد بر خاطر اشرف عرض
نکنند و بوادر عثرات و سوابق زلات او را محلی ننهند و بر مقتضای این بیت که

خوابیکه دید یوسف علیه
السلام که آفتاب و ماه
و یازده ستاره را
بسجده کردن در
وی ... و از روی
اخوان
ایشان
شدند حسد
با یوسف علیه

[illegible]

شعر اذا انت قابلت المسیٔ بما اتی فانت لعمری و المسیٔ سواء از شیوهٔ

مجازات و مکافات بر حذر باشد چه مفتریات دشمن بر مثال درمنه خشک و طرفای

دود خورده بود و هر چند بقوت آتش زود بالا گیرد اما بر فور انطفا پذیرد بیت

سگالش کردن بدخواه دولت بصورت گرچه بیچاپیچ باشد باجزای شررماند که آتش

کشد بالا ولیکن هیچ باشد و آن مخدوم نیز لازم است که اگر در سیاست اهمال

وغفلت را مجال دهی تدارک آن خیر امکان نیاید که اطناب سراپرده دولت

بمسمار سیاست استحکام پذیرد و عقد جواهر سلطنت در سلک اقامت حدود منتظم گردد

مشرع ملک و دولت از قاذورات فتنه و فساد بصرامت شمشیر آبدار صافی میشود

و بیضه دین و ملت در مخالفت اهل شرک و ضلالت بمهابت تیغ بیدریغ محفوظ

ماند و چون در امور سیاسی تقصیر افتد کارها از سنن صواب دور و از منهج صلاح

مهجور باشد هر آئینه بظهور پیوندد بیت بنای ملک یکباره گی شود ویران اگر

نباشد تیغ سیاست سلطان اکنون صواب چنان است که از راه معارضة

الفاسد بالفاسد و دفع الشر بمثله عدول نماید و آئینه رای ورد را

بمصقل این کلمات غفلت زدای که الغدر لاهل الغدر وفاء عند الله

والوفاء لاهل الغدر غدر عند الله زدوده و منجلی دارد که خردمندان

گفته اند تا دان بعقوبت عاجل و تخویف اجل از تهییج فتنه و اثارت فساد

اجتناب نمایند و از سیر افعال نامحمود و اعمال نامرضی امتناع بجویند تا بلیّه

از تبعات مواخذه و بعقوبتی از عقوبات معذب نگردد بیت نکند از در بندگی تو بت گرگ
تا نشکنند دندانش ندهد مار ترک زخم زدن تا نکوبند سر بسنگ اکنون خیک را زره
و اسباب نبرد و پیکار را آماده شو که این حکومت جز بتفصیل شمشیر بقطع نرسد و این
خصومت بی توسط مبارزان مبرز نشود بیت کمان یک بر دشمن دریغ است
سزای جان دشمن زخم تیغ است چون وزیر این فصل بپرداخت و در میدان
فصاحت سمند بلاغت بتاخت شاه بر رجحان عقل و وفور فضل او آفرین کرد و گفت
اعتماد و استظهار در استبداد و استقلال و مباشرت اشغال ملک و معرفت
مقادیر سپاه و حشم و ارتیاح مصالح کافه امم و وقوف بر دقایق امور جمهور و تقصی
از عهده کفالت و اهتمام بمناجح احوال رعیت و اجتهاد در تقویت دین و نصرت
کلمه حق و ثبات و قراری که در معرض این منصب تراست زیاده از آنست که اندیشه
بکنه آن راه یابد و فکرت بدرک آن محیط شود بیت تو تا مدبر ملکی شکوه تدبیرت زمام
گیتی تقدیر بدهی راند جهان باب وفا روی عدل میشوید فلک بدست ظفر جبه
ملک میساید تو در زمانه بعقل از زمانه افزونی وگر زمانه نداند خدای میداند
این مقالت براند و خرام حزم بر مرکب عزم استوار کرد و در جاده تدبیر و طریق
مخلص و مخرج آن حادثه منطقه جد و جهد بر میان بست و روی بتقدیم ابواب
مراسم حرب و قیام بمصالح جنگ و ترتیب اهبت سلاح و استکمال آلت
مبارزت و استعداد روز وغا داد آورد و بفرمود تا مالی موفور و نقدی بیحساب

کاداهام و پیران از ضبط آن قاصر آیند و در وجه مواجب و ارزاق و وظایف

و مایحتاج لشکر صرف افتد و آنچه سپاهی را بدان حاجت افتد از خبایب

در کاب و زواید اسلحه معد و آماده دارند و چون اسباب لشکر ساخته شد از آن

مقام کوچ کرده با حشمی انبوه و لشکری باشکوه روان شد بیت سپاه کوه پیکر و زنج

بر فوج چنان کز روی دریا موج بر موج سر بسر با سنانهای زره سم ز سر تا پای در آهن

شده کم کرده هر طرف شیران جنگی کمان چاچی و تیر خدنگی چنانکه در مقدمه جیش او سیصد مراکب

فیل بود که وقت جلوس همایون او از دیار هند آورده و ندار آسته بر گستوانهای دیبا و زبال

و اسلحه بیمثال هر یک بضخامت جثه کوهی مهیب و بدرشتی هیکل چو طودی عظیم بیت همه زنده

پیلان کردون شکوه بلندی چو دریا بهیکل چو کوه و بر این سیاق بر الصوب نهضت فرموده

و چون افلاک سکون در حراکت داشت و نجوم آسا آسایش در سلوک راه و قطع منازل باخت

نجر سندی کرفت از راه در پیش ولی ز اندیشه می پیچید بر خویش که آن توسن عاصی را بدست

کدام رایض زیر لکام اذلال رام کند و نهنگ جا فیر القوت کدام صیاد در دام انقیاد

کشد و چون مسافت مابین جانبین نزدیک و آوازه وصول موکب خسروانه بمقصد نزدیک شد

ان مخاذیل را رعبی عظیم و وعزی تمام در صمیم سینه ممکن و خیال دهم و هراس بر حواشی ضمیر مستطیر

یافتند بوجهی که نوازع ظنون عنان طمانینت و سکون از دست ایشان ربوده و از کرده

پشیمان و از انگیخته نادم شدند اما ندامت مفید نیامد و تاسف سود نداشت مصرع

لو ان صدور الامور یبدون للفتی کاعقابه لم تلقه یتندم پس بالاتفاق جمعیتی

ساخته شد و با مدبران ملک و کارکنان خویش فصلها پرداخت و بعد از استمالت
و تامل و کنکاج رسولان چرب زبان را که بسحر بیان عقده وحشت از ضمایر بگشایند
و لطف حیل مرغ رفض را از هوای اباء بزیر نشیب آرند روانه داشت از طوفان
آن طغیان حمار به نجاه و زورق خلاص پناه جست چندانکه در اصلاح ذات البین
سعی نمودند و در باب اتفاق و ائتلاف و مجانبت از جانب خلاف استیناف رفت
چون تقدیر آسمانی غالب آمد و قضای یزدانی خواست که شر و شور شر رفته
مشتعل گردد و طوفان فتک دماء و سبی دماء و غارت شعوا اصطلام کرد
رای پادشاه بر انتقام از کرفت و گفت هیهات من یزرع الشوک
لم یحصد به عنبا تخم جفا کاشتن و خرمن وفا چشم داشتن و نهال خلاف
نشاندن و ثمره وفاق جستن کار بیخردان و پیشه دیوانگان باشد بیت
ندانستی چو خطی می‌نشاندی که این نیشکر شوان دررودن باستظهار
اندک مایه تریاک هلاک جان بود زهر آزمودن شعر اذا انت لم تدر بما
ابتغت ساعة کذلک ما تدری بما انت بایع این کلمات در خود جواب ندید
و عاد با دپای خاک نورد و آب سیر آتش نعل قرار گرفت بیت جهان نوردی
که امروزش ار برانگیزی لعالمیت رساند که اندرون فرداست شعر فکانه
بنبات نعش ملبب و کانما هو بالثریا ملجم چون برق خاطف دریغ
کظت
ناصف سهول و صعاب و سهوب و شعاب ان مسافت درنوشت و یک ر

بر سر ایشان تاخت تا پایانی که لب ان لعاب شیطان بود و سبزه جز صفحات حسام
نیلوفری ننمود و فوجی از شجعان رجال و فرسان ابطال را که هریک در المکه هیجا شیر ژیان
و در بیشه کارزار پلنگ دمان بود شعر یستعذبون منایاهم کانهم لا ییئسون
من الدنیا اذا قتلوا بیت غضنفر جوش گردون کوش در آیین پرش و خارا کن
مصاف اندوز و جنگ افروز و اعدا سوز و شیرافکن نامزد کرد تا حصن حرکجاه را بقلعات
جیوش و حماه جنود و پیلان جنگی و اسبان ختلی شعر فیول کالجبال القا
صفات خیول کالریاح العاصفات استوار کردند و عمارت و ترتیب نقبین
کار رعی را ساختند و طعن و ضرب را آماده بیت دو رویه صفدران صف بر کشیدند
همه روی زمین لشکر کشیدند زمین از پای اسبان خاک میریخت هوا چون خاکبیزان
خاک می بیخت دران دشت دغاب و خروش و شغاب از زهراهر تکاوران و خشخشه
بادپایان و همهمه جیاد و غمغمه اجناد و قعقعه سلاح و نفیرنای و خروش کوس آشوب
و صدا در طاس نگون گردون افتاد و آواز نعره و فریاد تعبیه پروین و قبه
چرخ برین رسید بیت خروشهای چون صور سرافیل بگردون شد زنیش کوس پیل
چنان شد زخم کوس و نعره جوش که گردون پنبه محکم کرد در گوش سواران آهنین
دل کوه رفتار از سر تا پای در آهن گرفتار غبار خاک زیر پای باره شده چون
زهره در چشم ستاره شد از گرد سپه خورشید گمراه سیه شد همچو خال دلبران ماه
مبارزان مبرز که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زنند و گاه نبرد چون گرد

بباد هوا در او بزند کالبرق الخاطف والموج العاصف از هر دو سو زوان

شدند ولبان زنبوران خشم آلود بهم بر خوشیدند دست در گریبان یکدیگر کشیدند

وبمشق سنان ورشق سهام وضرب حسام سر و سینه از هم بشکافتند و سرها

بر مثال گوی در میدان معرکه می انداختند واز تلاطم امواج دریای نبرد و تزلزل

عرصه مصاف صورت فزع اکبر در چشم مرد و دلاور مشاهده افتاد و سر هنالک

ابتلی المؤمنون وزلزلوا زلزالا شدیدا معنی خویش آشکار کرد بیت

ز هر سو گشته چندانی بهم پیوست که راه جنگ بر لشکر فرو بست زمین از خون

مردم موج زن گشت سپرها خشت و جوشنها کفن گشت دلیران سینه بر هم

فتاده صلای مرگ در عالم فتاده تن از اسب و سر از تن سرنگون شد فلک

دریا زمین صحرای خون شد همه روی زمین شنگرف بگرفت ز خون تازه

رویان ژرف بگرفت و ناگاه ماه رایت شاه که بابت نصرت موشح بود

از افق معرکه طلوع کرد و فضای میدان رزمگاه از میامن لوای فتح بگر

به پیروزی و ظفر مشحون گشت طهمورث نفس خویش کاللیث الصائل والتمساح

الهائل برابر بیت رسنده تر ز قضا و درنده تر ز خیال جهنده تر ز جهان و رونده تر

ز خیال بکام او که بو صیف گشته ذلول بپای او که سپهر گشته اجل بشب چو گام

زند دست او بود اعصم و گر بروز رود و پای او بود ادجب در صف معرکه بایستاد

و در جناح لشکر و ساقه سپاه باعتماد و استظهار اعلام فتح بکر مبادرت نمودند بر مثال

معاطیس که بقوت طبع و خاصیت مزاج آهن را جذب کند بقایایی که در زوایا مانده بودند بجادهٔ
قهر از مکامن و مضایق بفضای بسیجا کشیدند و یک مرا الطرق بسرعت چون مرغ الفات
جسات کند بمنقار برچیدند و چوقی در قید اسار و ذل رقیت گرفتار کردند و برخی بر شال
اختران از انسلال خنجر خورشید راه فرار پیش گرفتند و مانند هبا با خیر و فنا شدند چه
صبح خنجر خورشید برکشد زقراب نجوم راندی چنگ از گریز گریز دران صد دقیقات
سبحانی را چه محل که بحر موج برانداز دوا اثری باشیر و مقادران ان قسح ملوک آفاق
وحسروان اقالیم بتقریب دعوت و ضمیمه منتی روی بحضرت نهادند و در سلک خدم
وحشم و ظلال اعلام ظفر بخش منتظم شدند و بمطاوعت و انقیاد بحسب هوا و او امرا
دولت کمر بستند پس عنان موکب میمون از ان که الخد و مجال اتباع پیشتر داشت
معطوف گردانید و روزی چند جهة انتجام مراکب و رکایب و اقسام غنایم در جانب
زوال مود و امارت جیوش و قیادت جنود برکسانیکه استحقاق مباشرت ان شغل
و استعداد تفویض ان منصب داشتند بتجدید مفوض داشت و بافتحی رایع د فتحی
شایع و جوا امین و نصرة متین عزم انصراف بجانب بلاد شرق و اقالیم خاوری
کرد و انواع سعادت و افواج کرامت در مسایرت عزیمت خجسته دست در هم داد
و در ان وقت به تهنیة آن فتح نامدار این ابیات تکرار کرد **شعر فلا زالت**

منصورا للواء مظفر ایزف الیک المادحون التهانیا بیت

ای آفتاب رایت بر آفتاب غالب وای الآن قدرت بر آسمان بمقدم

خال جمال دولت برنا مهات نقطه زلف عروس نصرت بر سر نامه رچم تحریر فتح گویند بسیاره
چون بر آنکه دولت مصور با نصرت مجسم از حرفهای تیغت آیات فتح خیزد تالیف آیت ارادی
هست از حروف معجم در سیر رایت تو با داهوای نصرت روح خدای گوئی در آستین مریم
و از جمله غرایب اغفال و عجایب احوال او یکی آنست که با مالبی چنین بیشمار فزون از اد
راق اشجار و قطرات امطار گرد معموره آفاق بر آید که یک تن بتجمل کافی و مقاسات
شدیدگرفتار نشد و هیچ بنیان از صدمات آن انبوه منهدم نگشت بیت نه خاک بجنون کس غرشه
نه یک مور در زیر پی کشته شد و پس بزندی مستقر و قرارگاه اصلی و مسقط راس و مولد
معهود باز رسید شعر بلاد بها نیطت علی تمایمی و اول ارض مس جلدی ترابها
و نقطه وار در دایره مملکت تمکن یافت خلایق بجذب و قحط مبتلا بودند و در دست تنگی قوت و استیلای
مجاعت گرفتار و نرخ حبوب و سعر غلات بدان پایه رسید که ان فراز تر اند ضمیر پایه ناند
گشت چون پروین نفقت سنبله کار گندم انجمان بالا گرفت و بدین سبب دواعی انتشار و تلاشی
بجمهور خلایق راه یافت و جلای وطن که بمثابت خلای روح است از بدن و در قرآن مجید مقابله
عذاب شدید که ولولا ان کتب الله علیهم الجلاء لعذبهم فی الدنیا اختیار کردند و فرمان
مطاع پادشاه بر انجمله نفاذ یافت که اغنیا و ارباب ثروت و توانگران بسیار بطعام شبانگاه
قناعت نمایند و معهود خورش چاشت بدرویشان و اهل فاقه دهند و از خزینه های خاص خیمه خوان
ساخت تا در وجوه مهمات و عوارض حاجات فقرا و مساکین اطلاق کردند و تا مدت غلا
و قحط سپری شد خود با متعلقان باندک بلغه و سد جوعه قناعت می نمودند و بیداری شب و گرسنگی روز

اشعار روزگار ریخت **بیت** حکمت این هر دو حالت چون پرسیدند از او داد نیک پاسخ

که او استو دجان گرسنه گفت چون من سیر باشم خفته خوش که خبر دارم ز حال میهمان گرسنه تا پایان

این حسن تدبیر و لطف رای خلایق از محل محل و محط قحط نزل خصب و نعمت و مربع دعت و راحت

نزول کردند و گویند روزه سنتی بود که طهمورث نهاد و در عهد و زمان رسول الله علیه و آله

فرض گردانید و او را دیوبند از آن جهت خوانند که بنور ذات غیبی و الهام الهی علم تسخیر

جن ملکه کرده بود جنود دیوان نهیب و وفور غولان مهیب را بمقاسات کارهای صعب

مانند غوص دریاهای ژرف و نقل سنگهای گران و بریدن کوههای عظیم عقوبت کردی

و گفتی کار دیوان جرات است و بیباکی و اقدام بر خبث و ناپاکی **ان الشیطان**

لکم عدو فاتخذوه عدوا انما یدعوا حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر

اگر نه سهام سیاست من ایشان را چون رجوم هدف پیکان هلاک و دمار و نشان تیر خرمی

و خسار گردانید دعایم امور مملکت از شر شرارت ایشان منهدم شود پس چون دور روزگار

که بمقتضای طبع او استرداد مواهب است مزاج بگردانید و بر عادت معهود که

عقد عهد فسخ کند و عقد پیمان بمسلک عاریتها که بتدریج عنصر داوند باز خواست و

شکی که در خاطر دور اندیش در معنی **شعر تظن العوادی لا تقتضی و ان الودا**

یع لا ترد مستولی بود بیقین مبدل شد و سر این سخن که خواجه سنائی گفت

بیت داده خویش چرخ بستاند نقش الله جاودان ماند در معرض عارضه ضعف افتاد

چنانکه دست تصرف طبیب از دامن مداوات او کوتاه شد و آثار ضعف و امارات موت

در خود مشاهده کرد و دریافت که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب مظلم قصد پرواز افق
عالم علوی دارد باستحضار قضات ممالک و کفات جیوش فرمان داد جمشید را که ولیعهد بود
طلب نمود و هرچه امکان داشت از تعظیم و احتشام و تبجیل و احترام در حق او تقدیم نمود
و گفت بدانکه روح نوریست از انوار الهی و طایریست از اوج عالم نامتناهی چون
فرمان یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بر این طایر
طاری شده از آشیان ظلمانی تن عزم پرواز کند و بر مصداق هو الطائر القدسی
هم بوکره از شرفات قصور عالم قدس نشیمن سازد دیگر اعاده او متصور نشود
و ادراک او در حیز امکان نیاید بیت چو رفتی وقتی از دنیا و رفتی دگر هرگز بدنیا در نیفتی
چگونه سیل وقت انحدار باستین باز داشتن ممنوع است و صدمات زلزال زلفوت
اقدام استقرار دادن مستحیل زیرا که از عوارض عارضه لطف تفریط بایل شد و از
صوب استقامت میل بجانب انحراف کرده بحد اعتدال طبیعی که لازم حیوانات است
باز آوردن در شریعت عقل محظور و از مذهب نقل دور بود شعر عجوز تمنّت
ان تکون فتیّة وقد لحب الجنان واحد ودب الظهر تدس الی العطار
میرة اهلها وهل یصلح العطار ما افسد الدهر دست کاری ایام
این تن ضعیف را چنان از پای درآورد که اگر بیت اگر موری سخن گوید و گر موی در آن
دارد من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد ولو قلم القیت فی شق
راسه من السقم ما غیرت من خط کاتب اکنون که نوبت نیابت بانقضا

نزدیک شده و دور خلافت باشهار رسید و در اید تقدیر مقتضی امانت کشت چنان
میخواهم که حق بمنصب استحقاق رسد و کار در مستقر خویش قرار کرد و در باب تاکید ولایت
عهد و تفویض ایالت اثری مرضی که مقصود و مقتضی باشد بنمایم و سعی مشکور که ابد الدهر
بر آن مذکور ماند بجای آرم چندانکه گرد سر و پای اندیشه کشتم و بجل فکرت باریک
اندیش تمسک نمودم و برر جاجت عقول و عظم همم استدلال کردم سزاوار این منصب
تراشا ختم که ثابت قدم تر در موالات دولت ظاهرست و نیکو خدمتی و ستوده
سیرت تو بلو احظار انتظام موتی اکر خواهی که تقدیم محل و تقریب مکانت و تمهید اسباب
حرمت در باره تو مضاعف شود و رغبت رعیت بر مطاوعت و موافقت تو
مقصور کردد و نواحی دولت و صیاصی مملکت در قبضه اقتدار او ری و کرز ملک
آفاق بمکارم اخلاق مستثنی شوی بیت وصایای هوشنگ راکار بند که من کار بستم
شدم ارجمند زاندرز اخر و نامدار تجاوز مکن گفتمت زینهار که رایمن چنین گفت
روزی بوس که پندخرد و منبر جان بوس جمشید زمین خدمت ببوسید و دیدان
اعزاز اهتزاز نمود و گفت من آن کمترین بنده ام شاه را که بوسم همی خاک درگاه را
بپوسیدن خاک درگاه شاه زدم خیمه بر تارک مهر و ماه همانا صفای عقیدت و خلوص
طویت و عرفان حق نعمت که بنده راست بر ضمیر منیر شاهانه مخفی نماند که اگر مثل گرد
خورشید باد و بعطیت عمر جاوید مرحمت نماید و تا انقضای مدت حیات کمر خدمت و
مطاوعت بسته دارد هنوز قضای یک مکرمت از مکارم شاه وفا ننموده باشد

دار عهده عارفه از عوارف او نقصی نکرده **شعر فان انا لم اشکر لنعماک جاهده فلا نلت نعمی بعدها توجهت الشکر ابیت** چو طوطیان
سخن گوی اگر شوم هر دم بشکر شاه جهانم شکرنثار زبان هنوز گفته نیامد ز صد هزار
یکی کرم بهر سر موئی بود هزار زبان نصایح شاه مفضلیت بشرف نفس و اداب
ذات که اشرف اوصاف انسان است و مشعر بر اخلاق ستوده و خصایل حمیده
که احسن نعوت اوست مقبل ولی که جوامع نیت بر احراز ان مقصور شناسند
و مجدود وجودی که دواعی همت بر حفظ و ضبط ان مصروف دارد چنانکه
متابعت رسل فرض است و تصدیق رسالات ایشان واجب است و لازم
در محافظت ان غایت جهد مبذول کردن و در انجاح مقاصد و حاجات
و استفتاح ابواب طلبات از اکار ستبن نصیحت گوش کردن نکهیست
خنک انکو نصیحت گوش دارد کسی پند خردمندان کند گوش که حظ از عقل
و رای و هوش دارد و ظهورث بر حاجت عقل و سجاحت خلق و صدق وفاد
اتساع عرصه کرم و ارتفاع ذروه همم او آفرین کرد و امداد کرامت درباره
او مبذول داشت و اعیان دولت و ارکان مملکت و سایر رعات
و رعیت را در موالات و مطاوعت او ترغیب و تحریص نمود پس روی بوزیر
کرد و گفت **بیت** ندانسته بودم که وقت رحیل بود با اجل داوری مستحیل
جهان با همه زینت و زیب او نیرزد بدین رنج و آسیب او مکتب این نسخها پیر دو جان

بخلوت سرای ابد بر د جان گذشت و جهان را بنیکی گذاشت خنک آنکه جز تخم نیکی
نکاشت تو گفتی که انشاه والاتراد خود از مادر دهر هرگز نزاد و چنین بت آئین گردیده
دهر که بخشد بر غبت ستاند بقهر و از آثار او امروز در نواحی اصفهان دو بنات
یکی مهرین و دیگر ساروبه و در میان مهرین چشمه آبی روانست که حفاران قنوات
چندانکه منبع از اطلب کردند نیافتند و شهرشابور از فارس و کهندز از مرداد
بنا کرد و اول کسی که خط فارسی نوشت و زینت پادشاهان ساخت و احمال
و اثقال بر چهارپایان نهاد و ایشانرا در کوب بسخر خویش کرد و مرغان شکار را
مانند باشه و چرغ و عقاب و باز صید کردن آموخت و از کرم قز ابریشم استخراج
کرد و بالهام الهی بدانست که خورش ایشان برگ توت است گویند که در عهد او
بت پرستی آشکار شد و سبب آن بود که وبای عظیم حادث گشت و هر که را عزیزی
در میگذشت شبابه و تماثیل او صورتی میساخت و بدیدار او تسلی میشد پس آن
عادت استمرار یافت و فرزندان ایشان بر مصداق فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه بتقلید بت پرستی آغاز نهادند و گفتند هؤلاء
شفعاؤنا عند الله و مدت پادشاهی او سی سال بود و این تکین در جام
تحقیق اوست و این در مرا سکه از تحقیق اوست اقنع بالقلیل النافع فان
القلیل النافع خیر من الکثیر الضار و هم از کلمات اوست که گفت جامع
که شرایع اخوت و عواطف قرابت موکدست الباب الثانی کشادن و

بر آوردن مالک یوسف علیه السلام را از چاه و روانه شدن بجوالی مصر و پادشاه شدن او را و قدوم او...

انواع مبالغی او مبذول داشتن و توفر مصالح یکدیگر نمودن مستغرب نباشد اما کریم
انکس که در حق احباب که بجنایت عظیم و خیانت ظاهر نموده باشد و قدم مخالفت و معاندت
راسخ داشته و باجرام و اثام شنیع گرانبار شده هنگام فرصت آتش خشم را باب حلم
فرو نشاند و رقم اغماض بر زلات کشد و از سر هفوات برخیزد و گفت سلطان
عادل و پادشاه صاحب رای و صایب فکر باید که در حال خشم و غضب آن
که در هنگام رضا بتدارک ان قیام تواند نمود و در اتلاف چیزی نماید که بحصول انقاب در نماند
بیت انچنان خشم ران که گاه رضا بتدارک توان قیام نمود سر نه چون کند نابود
بریغ چون ارودی دگر تراشش اردو ذکر پادشاهی جمشید و صفت جهان
داری او چو طهمورث از ملک برست رخت مقر بجمشید شد تاج و تخت جهاندار
جمشید فرخ سرشت بیاراست گیتی چو باغ بهشت بخشش که در ملک بگشاد دست
در فتنه بر خلق دوران ببست زانند ز طهمورث پاک رای بر دون یکسر موی ننهاد
پای بهر کار و هر جا که اهنگ داشت نظر بر وصایای هوشنگ داشت اتفاق
اهل تاریخ چنان هست که برادر زاده طهمورث بود چون در دیده دولت
دوساطت مملکت کسواد العین فی بیاضها محلی مرفوق یافت و در دایره
تمکین و حشمت کالنقطة علی الخط و الخال علی الخد سمت شایستگی گرفت
اساس پاس و هیبت ممهد گردانید و مبانی عدل و انصاف مشید و رعایا
و زیر دستان را بر منهاج زیر دستان در سوم تعدی و اثار تغلب ازادی

جهان محو کرد لاجرم روز بروز امداد نصرت و پروری حشمت و فرمان روائی مُمَهّد شد
و از ابنای روزگار بکفایت و شهامت و درایت و صرامت چون دیده بر سر آمد
و حق غرشانه در شان او معجزه والقیت علیک محبة منّی اظهار کرد و در دلها
بمهر و محبت او قرار گرفت و در ولای او در ضمایر متمکّن شد و در سن جوانی بتجارت
پیران کار دیده شهرت یافت له همم لامنتهی لکبارها وهمة الصغری
اجلّ من الدهر له رضحة لو انّ معشا رجودها علی البر صار
البرّ اندی من البحر پس عزم خطهٔ پارس کرد و بنای شهر اصطخر که طول آن از
اول صحرای خفرک تا وسط عرصه رامجرد است بروزی که اختیار اختر شناسان
بود بنائی چنان محکم کرد و اساسی بنیاد که در هیچ بقعه از اقالیم سبعه
روندگان و اهل سیاحت را مثل آن عمارت مشاهده نیفتاده و امروز از رسوم و اطلال
آن عمده دور و ستونهای ایوانات که از آن چهل منار ظاهر است و چون
آفتاب عالم تاب بنقطه اعتدال ربیعی رسید خسرو سیارگان آفتاب سرایر
شاهی از دنبالهٔ ماهی بگردون بست و از آبگیر حوت بچراگاه حمل نقل کرد و در
اصطخر مذکور مبتهج و مسرور بر بتکای سلطنت و سریر سروری تکیه زد و بساط نشاط را
بسط کرد بعیش و عشرت مشغول شد و آن روز را نوروز نام نهاد و جهانیان را
بر فور بذل و احسان و شمول عدل و داد و ظل حفاوت و مهربانی بر دانی
و قاصی و اذناب و نواصی گسترد و فرمان داد که هر کس از طبقات مردم

باز نمودن دارا بدان یوسف علیه السلام و رعنا سفر از چهره بر نمود خود فروشتن مصر و تفصیل پادشاه در هودج نشستن

کاشانها کان ازمحرمه پاکان نامحترفه دکان اسباب مسرات ساخته وابواب انبساط گشاده
دارند وملازمان حضرت ومقیمان درگاه باستیفای لذات اشتغال نمایند وارد سنت
سقات ملاح مجرع کیوس واقداح صراح شوند و داد وقت ازسواقی جاریات
وجواری ساقیات بستانند بیت یا لعل ناب نوشد ازصبح تا شام یا لعل یار بوسد
ازشام تا سحر همگنان برمقتضای فرمان درموارد وموادات ومشارع لذات بخلاف
شرع شروع کردند وتمتع نعیم جاودانی بربیع شهوات نفسانی از دست بدادند
یا مسکیف امروز که مراد نفس حاصل است ومواد انس متواصل بیت بده جام حیات ای
سرو سهی زود که زود از ما جهان خواهد تهی بود حیات پرورم در ده صبوحی
فان الراح والریحان روحی چو زد مرغ سحرگاهی پر وبال پر وبال ازین ناخوش
شود حال دیگری بگفت اکنون که نسیم اردی بهشت فراح نسیم بهشت دارد بیت
بیا راز باده خوشبوی چون مشک که همچون ماهی افتادیم درخشک بیا تا کشتی دل شاد
باشیم دمی ازغم چو سرو آزاد باشیم بشادی آشتی برقی نیم چو رنگ انداخت
مرکب برانیم می ومعشوق وعشق ورز نوروز زتوبه توبه باید کرد امروز دیگری بگفت
دراین موسم که رواج گل رعنا وتبسم کرد وزبان عندلیب آغاز ترنم وصاحب ترنم نا داد
وشمال گریبان غنچه چاک زد بیت چمن از دست گل پیمانه خورد صبا زلف سمن را
شانها کرد کنار جوی از سبزه سیرابست میان کوه از لاله کرکت هر زران گل چو طلب
نرگسشه زبرگ سبز لوح نو گرفته جهان پیرانه سر گشتی جوان شد زمین از سبزه گردی آسمانی

[illegible]

برآرد عندلیب از گل و فاخته از گهواره چون عیسی سخن گوید چو در بیوفا نوری ندارد
همی در ماتم و سوری ندارد برآورهای دهر نا بیچو بستان ز لشد وقت واد عمر بستان
که چون کشتی عمر افتد بگرداب امان نه بد که یک شربت [illegible] آب بیاتا کام دل با هم برانیم
کزین پس میدانم ناتوانیم و مقارن این حال حکیم مرتاض کامل دریای فاضل فیلسوف
ربانی فیثاغورث یونانی که واضع علم موسیقی است ملازم حضرت بود و او دانائی بود
محقق که بصفای فکر نقش استقبال از صفحات دفتر حال برخواندی در رزانت رای
و اصابت اندیشه غایت وی را با حاصل امور ضم کردی بیت وی خبر دادی بعقل بر
روشن و رای منیر هرچه فردا نقش گشتی بر الواح ضمیر چنانکه بکثرت ریاضت والزام
خلوت قاعده دعوت تمهید کرد اجابت نمودند و او را با آنکه از حکمای عصر بعفت
مقدم و طهارت ذات منفرد بود و در حقایق اشیا مطلع بحره گرفته دامثال
این افعال از عامه خلق چون بدیع و غریب [illegible] چنانکه قول حکیم بالغ مجدود
سنائی بدان دارد دلالت بیت کز پر و دستبول عامه خود را [illegible] مساز زانکه نبود
کار عامه جز خری یا خر [illegible] ور کسند اندر حدائق عامیان روح را باور ندارند از نبی
پیغمبری و چون اقسام ریاضی ملکه طبیع او بود فن موسیقی را که جزئیست از علوم ریاضی
استنباط کرد و در مصداق السماع حقیقة نغمات روحانیة انیقة
مدیمة بالطباع وکما ان جوهر النار مخفیة فی الزند یلوح
بالقدح فلذلک الله تعالی مختفی فی جوهر القلب یلوح بالسماع

[illegible]

[illegible]

طباع باستماع ان رغبت نموده وبالحان خوش و نغمات دلکش که مبهج ارواح و مفرح

ارباح است التذاذ جسته وخنیاکران ازبزمگاه جمشیدی نوای خسروانا الصوت

داودی ولحن باربدی باد اسکرده و طباع شاه از تفریح قلب وترویح جسد

و تکیف بیت کرچه چشم مست و روی خوب و موی دلکش است نغمه اواز خوش وقت سحر

دلکشتراست کر غذا زیرا که اروی تن بیاب خوش است ان غذا اکر ذوق ان جان

میفزاید خوشتر است وچون چند روز از نوروز بگذشت وزمان عیش منقضی شد ادای

نظم ونسق کار دیوان اورده و بضبط ممالک وحفظ مسالک وادای نت اولیا

واهانت اعدا اشتغال نمود و تدارک و تلافی خللی چند که قبل الجلوس بسوء التدبیر

بعضی کماشتکان حادث شده بود دیکو وضعی و محبوب تر نهایاتی بجای اورد

ورعایا برمثال اسطقسات اربعه وارکان چهارکانه منقسم کرد علما را که فن

چابک سواران قلم فتوی وکوی ربایان میدان تقوی اند اموبهم حتم گتم علیهم

نعم در تعظیم و توقیر ایشان نهایت جهد مبذول دارند که کیفیت اصول وفروع

دین وملت و کمیت مقادیر ملک و دولت و نظام حل و حرمت با حکام ایشان

بازبسته است ونص یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤتی الحکمة فقد اوتی

خیرا کثیرا درحق ایشان منزل شده و سر هل یستوی الذین یعلمون

والذین لا یعلمون بنور علم وفر دانش این کروه ظاهر ولایح کشته

معظم معاد براهل العلوم فقد وجب الله اعظامهم بیت وازایشان

[illegible]

انبیا ندا اهل علم رشحه اقلام ایشان کیمیایست توتیای دیده اهل یقین خاک پای داراشان
انبیاست و دبیران وضداوندان قلم اکف نوک خامه شرنگ ایشان عندلیب
بستان بلاغت است و زبان بلاغت است و زبان کلک غالیه بار ایشان
عندلیب اغصان براعت چون بر عذار صبح از زلف شام دام عنبر فام کشند
رخسار ملک و چهره دولت بخال خلو دار آراسته کردد و همکنان که طائر
زرین و طوطی مور آفرین را از رقه مشکین دهند خزانه قارون را در زوایای
خانه و ولیت نهند **بیت** چنانکه تیغ شهنشه اساس ملک نهد زبان خامه دستور
کار دین سازد دو توامند حسام و قلم که خسرو عهد بپشت گرمی این هر دو گردن
افرازد زینهار تا در حفظ جوانب تعظیمشان و تفخیم قدر ایشان شرائط مبالغت
را کار بندند و در تقدیم مراسم حقوق این گروه سرمایه مقدرت معروف دارند
وصلاح عباد و رشد امم در زبان تیغ و قلم مبهم شناسند چنانکه گفته اند
شعر صلاح العباد و رشد الامم وامن البریة من کل غم تشبثن بالهالة
بخرق الحسام ورق القلم ولشکریان و اهل سلاح را الکن زبان تیغ سیدر لفظان
مقربایت فتح و ظفر است ومعان شان ... ایشان نگاهبان دین و دولت
دلیران روز کارند وجانبازان کارزار که برمح خطی و غذنه قنات دشاخ
از زنبات نکشند و لسوفار تیر دنگین انگشتری مشتری بربایند و جوانب حصم ترک
سنان دهند و رقاب گردن کشان در ربقه عهد و پیمان ارند **بیت** اگر گوی فلک

[illegible]

باز دکش نیند بناوک خوشه پروین ربایند چنان شمشیر کین از کف برارند که
دریاها زهیبت کف برارند چو میدان گیرد چوگان جوی کردند قزح چوگان مه
نو گوی کردند **شعر لهم فی لحوم المبطلین مطالع وفی مهجات
المشرکین مطامع** وشرح فضایل ایشان هرچند گویند هنوز از هزار
یکی واز بسیار اندکی باشد وکشاورزان وارباب حراثت را گفت
ابادانی مملکت خواقین از ثمرات اجتهاد خواقین است انچه بنج امال
ونظام احوال خلق باز گردد ووسیلت باشد بقای نوع و ذریعت
قوام عالم و واسطه عقد معاش بنی آدم باشد بسعی وکوشش اهل حراثت منوطات
وتکثیر نفع وتمیز ریع ووفور دخل بمساعدت ومعاضدت ایشان مربوط
رنجهایی که جبال راسیات از تحمل ان عاجز آیند احتمال کنند و در فصلی که
هوای دی منشور بهار طی کند وطلایه لشکر شتا اعلام سرما برافرازد قطرات
سرشک براجفان نرگس انعقاد یابد وژاله باد دادی در دهان غنچه گل انجماد
پذیرد **شعر وانا دمیت بقبض کاسك فی الهوی عادت الیك
من العقیق عقوداً بیت** از دو چشم هر نفسی آب در دهن های زعشق
تا به گرم اب راهبر خواهد که واژگونه کند پوستین خویش روباه حیله جوی را سبب
زمهریر باز باید بند بر شیار دخور انهار مواظبت نمایند واز انمای زرع
واز دوای حرث بهیچ شغل نپردازند وهنگام ان که صورت ضعف از حدت

[illegible]

سیف خبر دهد و جو هوا ... از شدت گرما موقد نیران گردد و چشمهٔ آب از غایت
سخونت در غلیان آید و شوره خاک از تف سموم آتش شود **بیت** جواهر از تف آفتاب
در دل کان گداز گیرد و آید روان چو آب از سنگ میان نیل ز تاثیر شدت گرما چو موم
نرم شود و ناب در دهان نهنگ در اوقات دروان کشت و مقاسات شغل حصاد ایشان
عزایم همت با مضا رسانند زنهار تا در اکرام مورد و فراغ حال و التزام مواجب حقوق آن
مبالغت واجب شناسند که اگر ایشان در حراثت اهمال کنند و تکاسل را در راه زراعت تجویز
راه دهند قحط بر خیزد و مادهٔ قوت که سبب حیات است بریده گردد و چون بحکم وما جعلناهم
جسداً لا یأکلون الطعام آتش اشتها در تنور معده اشتعال پذیرد از گرسنگی رحل حلاق
برحل رسد و از مزاج عالم تباهی گیرد و کار مردم فساد پذیرد و گله کشته اندهای برهنه بر خورده الانس
توان رفت و قطور گوش از فضلهٔ نحاس بتواند که همه عمر وی نشنود و آواز دف و چنگ و نی دیده
نگشاید ز تماشای باغ بی گل و عنبر بر آرد دماغ و ز بنو و بالش اکنده پر خواب توان کرد فرو ندارد
زیر سر و ز بنو و دلبر همخوابه پیش دست توان کرد در آغوش خویش وین همه بی هنر هیچ صبر
که لسباز دهیچ پس هرگاه که ارادت او باعث شدی بر آنکه حدود مملکت خویش ز آلا دو ابر
شرعیات مضبوط دارد و اعتصام بحبل ائمهٔ دین و تشبث بذیل پیشوایان شرع نمودی
و چون خواستی که در اصدار مکاتبی شروع کند یا عزایم اهتمام در مناظم احوال رعیت و مصالح
ملک و تدبیر لشکر با مضا رساند رجوع با رای خداوندان حکمت کردی و گفتی چنانکه
ارکان دین را باحکام شریعت محافظت نمایند ابواب عمارت را بحکمت نگاه دارند **بیت**

امور ملک مملکت فروغ تازه دهد حدود دین شریعت شعار فرو گیرد و محترفه و صناع را
گرامی داشتی و ایشانرا نگذاشتی که بتکالیف دیوانی و قسمات و عوارض تعرض ایشان نمایند
و هر یک را علیحده دران حرفه ترتیب کردی تا دران صنعت ماهر شدی و گویند
چهار انگشتری از زر ساخت یکی از بهر کار رزم و بر نگین ان نوشت که آهستگی یعنی شروع
در کار رزم باحتیاط و حزم باید کرد و در مقاتلت با دشمن شرع و استعجال ننماید
مود که مزاج شجاع و منافی طبع متهور است و شجاعت با تهور ضد ان اند که تهور
عین دیوانگی و شجاعت محض فرزانگی است متهوری بی اسباب جنگ و ادوات
اندیشه
حرب **کان الحرب لدیه للبس و الموت عنده عرس** خود را بی
معرض معرکه آرد و بیک چوبه تیر بر فراش مرگ جان بمالک سپارد و شجاع با وجود
حصول شوکت و استعداد تمام در محاربت و استکمال الت مبارزت اول آن نظر
ثاقب مداخل و مخارج را باز اندیشد و بعد از فکرت بسیار و تامل بسیار در
بزدگاه آید و با مبارز در رزم نزند **بیت** شجاع دلاور سر لشکر است خرد
بر شجاعت ستایشگر است تهور پسندیده عقل نیست جنون تهور بمعنی یکیست
و بر نقش دیگر این حروف نقش کرده که اباد دانی یعنی امارت و عمارت توانمند
و جهان بانی و اباد دانی رفق و محرم و فواید عمارت بمجالس عدالت دست
ندهد و منافع اباد دانی برعایت رعیت صورت نبندد چه در امثال سایرست
لا یکون العمران حیث یجوز السلطان و در کتب مسطور للبس الدوم

[illegible]

عادة الاّ بعدل واعتدال دو رفیق اند چه فرمان دا با دانا ودیگر

انگشتری این کلمه نوشته که همین یعنی لشتاب مراد از این امر فرستادن منهیان

و برید ان باطراف جهة استخبار از کیفیات امور واستعلام از مجاری حالات

وتعرف مسالک وتجسّس عساکر که چون پادشاه از راه حزم وعاقبت اندیشی از بلبل

منهیان از جوانب آگاه باشد وهمواره بیداری وتیقظ را سرمایه خویش سازد

هیچ شمه در خرمن مسالک ممالک او راه نیابد ودر خاره دولتش هیچگونه نصرت

مورد وردر زه اقبالش چون شرفات گردون مشید باشد چنانکه مولف دولت درین

گوید **بیت** ز جاسوس ومنهی خبر باز دان که جاسوس ومنهی بود راز دان شهی را که

منهی وجاسوس نیست دیارش ز تشویش محروس نیست در فوق خوق چهارم این چهر نهاد

که داد یعنی بر پادشاه لازم است که التزام جادّه عدل کند وبا معدلان نظر پرورش

بر بیند وباتفاق فکر صحبت بداند که نیر فلک دولت یاری ومحیط مرکز شهریاری

ونقطه دایره کامکاری داد است **بیت** از عدل پادشاه چه بهتر برد بعقد

گر عدل او شود متمشی علی الدوام هم شرع را طهارت وهم علم را کمال هم عقلرا

فراغت وهم ملک را نظام از وی باخواص دولت واعیان حضرت بر لطایف

صنع آفریدگار وآثار فضل وعواید کرم او شکر مکتف چنانکه سلسله کلام وهم حکایات

وسخن در شجون شد ومخلص کلمات ونتیجه مقدمات این بود که دولت بتعاون

اعوان وتجلد مردان روی نماید واقبال بر ذره بازدی دخیل آن آزو ... نماید

[illegible]

[illegible]

دانای یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور چون منشور دولت را
بطغرای یؤتی الملک من یشاء موشح خواهد کرد نه احتیاج بمطالب
حیل باشد و نه افتقار بمساعی عمل بیت هر آنکو مهیا بود دولتی را اگر او نجوید بجویدش
دولت آورده اند که چون خزاین بجوهر و زر مشحون و عدد سپاه از ذرات
آفتاب افزون یافت بر مصداق ان الانسان لیطغی ان راه استغنی علم
بیزاری بر گردون زد و منجوق انا ربکم الاعلی بعیوق رسانید و دعوی خدائی کرد
تعالی عما یقولون الظالمون علوا کبیرا و خلق را بپرستش خویش خواند
بفرمود که مشابه و تماثیل هیئت او اصنام ساختند و باطراف و نواحی جهان فرستاد
و حکم کرد که آنرا معبود و مسجود خود گردانید و از جادهٔ سیرت نیکو انحراف نمود و کبر
و گردنکشی عادت کرد و دست از سیاست بداشت و اوقات و ساعات روز
و شب بر ملاهی و مناهی و انهماک و اصطباح مصروف گردانید لاجرم نظام کار
گسسته شد و شماتت حساد و تجاسر اضداد بظهور پیوست و هر لحظه دشمنی و خللی
تازه بحواشی مملکت راه یافت و سر ذهاب الدولة و زوال النعمة
فی شرب العشیات و نوم الغدوات معنی خویش آشکار کرد و چون
هر کاری را غایتی است و هر بدایتی را نهایتی و هر حالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی
و در هر قضیه از قضای الهی صد هزار حکمت مندرج که هر عقل را کنه جزوی از اجزای
از آفت
آن احاطت ممکن نگردد و گوش حس سامعه از استماع مواعظ و نصایح باطل شده

[illegible]

فحینئذ این خطاب عتاب آمیز که رسید یا ذا الذی رکب الفساد عنده انی
ذا رکبت فسادا او اضلالت داریک ساهیا او عامدا امن
رکب الفساد دعنا دا بسمع قبول نمیشود و ندانست که بدایه گرفتار
شدند و جان شیرین در کام اژدهای عنا نهادند بسبب آن بود که در بدایت
از نهایت غافل گشتند و در اوایل از عواقب نیندیشیدند ولو علموا ما یعقب
البغی اقصروا ولکنهم لم ینظروا فی العواقب و چون خلق را از
درازی مدت و کثرت بیداد او ستوه گشتند باری عز و علا شداد عادرا
بر آن داشت که برادر زاده خویش ضحاک علوانی را با حشمی انبوه طوفان نهیب
دریا شکوه بقهر و قمع او بفرستاد و مفاقضه مداخل و مخارج بروی به بست
جمشید چون صولت لشکر و صدمت سپاه آگاه شد و دانست که طاقت مقاومت
نیارد و با او قوت محاربت ندارد و نیز امارات بخت منحوس و علامات
طالع منکوس مشاهده میکرد و متحیر و سرگشته شد و بهر جانب که نظر انداخت
و بهر جا که التجا ساخت خود را خسته انظار عنا و مجروح مخالب فنا دید اذا الله
لم یحرز ذل عما تخافه فلا الدرع مناع ولا السیف قاضب
خدای کار چو بر بنده فرو بندد و بهر دو دست زند رنج دل بیفزاید دانست
که تدبیر انسانی با تقدیر آسمانی مقاومت ننماید و حکم منیت با رزوی امنیت
ملسوخ نشود و نص اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة

تغیر و تبدیل نپذیرد و ناچار تسلیم شد و تن برضا داد و گردن برمضای تیغ قضا
بنهاد و با مؤبد موبدان قرار برقرار داد و نطاق الفراد بما لا یطاق بربست
و بحسن تدبیر و لطف حیل از میانه کرانه گرفت بیت شنیدم که جمشید بیدار بخت ز دنیا
بعقبی چو بیرد رخت چنین گفت با مؤبد مؤبدان که ای پرهنر مرد بسیار دان
از جهان سال من شد از موج دریا فزون مال من مقالید احکام دیو و پری
کردم چو انگشتری چو انجم نگون گشت و اشفت کار بدین روز بنشستم از روزگار فلک را
خود این رسم و ائین بود که در مهر و رزیدنش کین بود چو شاگرد صنعت گر حقه باز
ببخشد چیزی که بگرفت باز بگفت این سخن شاه صافی روان وز انجا براه عدم شد روان
دلا حال جمشید گیتی پناه عجب نیست از گردش سال و ماه که این کهنه سقف مقرنس نهاد ازین
شیوه بسیار دارد بیاد و هب منبه گوید که هود علیه السلام در زمان دولت او به پیغمبری
مبعوث شد اول کسی که علم طب را بکثرت اندیشه استنباط کرد و بهر کس اموخت او بود گفت
این علمی شریف است و فواید و منافع ان عام است زنهار با حفظ و درست ان مواظبت
نمائید و گویند وضع گرمابه او نهاد و شراب از انگور او ساخت و علم خیاطت از نتایج
فکرت او ست و او بود که دیوان را مسخر کرد و جادها از شهر بشهر پیدا اورد و این نور
ازان چراغ است و این قطره ازان سحاب و این بوی ازان گلاب است و این جرعه
ازان شراب الا یام صحایف اجالکم فخلدوا فیها احسن اعمالکم و
قال بئس الزاد الی المعاد العدوان علی العباد گفت اگر سعادت بجلادت

حاصل شدی و ریاست بکیاست دست دادی هر زور آوری دستور کشوری بودی و هر کاروانی
صاحب دیوانی **بیت** ای بکوشش فتاده در پی بخت   بخت و دولت بکاردانی نیست
هر کرا جاه و مال و حشمت هست   جز بتائید آسمانی نیست   و فرمود که چون صدمات موانع
روزکار و جذبات سوانح اقدار عنان کیر رایید ارادت و مالک زمام اختیار
اینند نه سوابق نسب ظاهر مفید بود و نه لواحق حسب فاخر اید **بیت** کرا با خرد نیست
یکانکی   نتازد بمردی و فرزانکی   که چون پای دولت بلغزد ز جای   نمردی کند پای مردانکی
نه رای و کفت هر دو ثابت رای قدم برجای دارد   و بهر بادی چو برک بید ترک قرار
و سکون نکیرد و از بهر حطام دنیا که زهرات او زهرات ماند فکرهای دراز و اندیشهای
جانکداز نجوید و راه بیهودی نپوید **بیت** اگر خواهی چو هشیاران حرام خرام و رزیدن نمی باید
چو برک بید لرزیدن   **و قال الحکمة مفتاح السعادة ادران الا**
منیا ذکر پادشاهی ضحاک پیباک چو جمشید از بن وحشت آباد رخت
بیرون برد و کرفت ضحاک تخت   قضا کرد ملک اقالیم سبع مقرر بضحاک مرغ طبع
اساسی که آن دشمن دین بنهاد   نه بر وضع شاهان پیشین بنهاد   در ایام او این سخن
جام بود که ایام او شر ایام بود مشهور است که ضحاک پادشاهی بود بر خاشجوی
و شهریاری درشت خوی بسموم خشمی که آب حیات را طبیعت آذر دادی و ژاله را به درجحیم
ابر شعله اخکر ساختی چون فلک بر پیر و جوان نبخشودی و چون اجل بر خورد و درشت
التفات نکردی عزت ملک و نخوت پادشاهی و سطوت جبروت و شیطنت در طبع او را

چنان برلجاج باعث بودند که بکفایت امور جمهور التفات نمی نمود و فرط کبریاء و
وفور عظمت وبلندی قدر وکمال حشمت شیطان نفس بدفرمای او را بدان میداشت
که از سمت جور وبیداد وتمادی عجب گوئی از خشم خدای آفریده بود ودل بشر مقت
وغذای غضب او پرورش یافته شعر تراه عابسا فی کل حال ویحزونا ع
مر اللیالی بت نه سیرتی که از و خاطری بیاسودی نه صورتی که کسی دوست دار او بودی
چون وعده جمشید باجل موعود منقضی شد سریر ملک داری وسراپرده شهریاری
بمکانت او زینت گرفت رسوم نو وقوانین محدث نهاد وروی ز متابعت شریعت
و هوا طبیعت آورد برمقتضای عادت ذمیم واخلاق لئیم خویش صلابت پیشه
پیشه ساخت وجلباب حیا ونقاب وفا برانداخت در وقاحت وخباثت
وادی وهتک استار وقتل احرار تخطی هرمود شعر یابی الله ان یکون له
شکرا ادیرفع له فی الخیر بعانا لاجرم از بروز آثار ظلم وعدوان ومجال
بغی وطغیان او بر صفحات روزگار ظاهر ولایح میشد وذکر مطالبات ومصادرات
ورسوم جور واجحاف که اختراع کردی در عرصه آفاق بسمت اشتهار رحی قیب و شیوع
واخط وتقریع راجز از معرض بلدت بر منحرات شعر اذا کان الطباع
طباع سوء فلا تفسد تادیب الادیب دمال وجمال راد
آویزی شگرف وپایی مردی بزرگ دانست غافل از آنکه مال وجمال چون
حباب شراب زود میرد واندک بقاست بیت ای شده مغرور بمال وجمال

الحق نه جمال است که داری نه مال مال و جمال تو خیالیست و خواب کس نشود غره بخواب و خیال

و چون بر این منوال قریب هفتصد سال بگذرانید و زمان شر و فساد و جور و بیداد او

امتداد یافت دود دلهای سوخته و شرر آتشهای افروخته تاثیر کرد و لعبت طالع او

مبتلا شد و دو سلعه بر شکل دو ثعبان از منکبان سر بر زد چنانکه از اضطراب آن

ایشان بی طاقت شد و هیچ آن جز مغز سر آدمی تسکین نمی یافت گوینده زبان خاقانی

در وصف حال ضحاک علوانه این ابیات انشا کرد بیت نه مه غذای فرزند

از خون حیض باشد پس آنکه برار دشو مجدد آنکس که طعمه سازد صد سال خون مردم

نه آخرش بطاعون صورت شود مبتر نه ماهه خون حیضی کز آنکه برارد صد سال خون

خلقی آخر چه آورد بر و مدت دویست سال دیگر هر روز خون تازه ریختی

و هر شب علاج آن در د مغز سر نوجوانه کردی و در مجلس شراب کباب از گوشت

جگر گوشه خوردی پس چون سال عمرش بهزار رسید و آفتاب دولتش در عقده

کسوف افتاد کاوه آهنگر بسبب آنکه پیران او را کشته بود دادخواه بجوش

آغشته از دکان بیرون جست و چون رعد فغان بر بست و پوست پاره

که آهنگران بر ساق بندند بر سر چوب راست کرد و گفت بیت چون یکی پاره

پوست ملک توانم گرفت عیب بود در دکان کوره و دم داشتن اگر این

صیت رزیت کوم راست بگوش صخره صما رسد اجزای آن چون ذره در هوا

منتشر شود و اگر در عقده این داهیه که من افتاده ام فلک دوار افتد دل

در برحل چون عود محترق شود و جان از تن دو پیکر کبوتر اسا مضطرب گردد شعر

صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا هر قطره خون

که در شراین دل مجروح بود از فواره مژگان بیرون شد و هر لولوء ابدار

که در حقه حدقه لبریز جمع بود از نایره اجفان سر بدامان نهاد شعر ولو نظر الغمامة

وهی تبکی علی جفنی تعلمت البکاء بیت در آب چشم خویش چنان غرقه گشته ام

کز من برون زمانه و افغان چه دیده ایت دارم درون جبه دل صد هزار تیر پنهان چنانکه گر

آشکاره نه فیت اصلاح کار و صلاح حال با جز مظاهرت و مظافرت یاران

هم پشت و دوستان یکدل میسر نشود و انتقام از چنین جباری مستبد الا بمعاضدت

و مساعدت رفیقان مخلص و حریفان خالص صورت نبندد ان المنشار لا یقطع

الخشب الا وله یدان صنه بیت شهبا مرا برکل این کار شیت مرا یار باید و

لوان چو بیتر آسمان بگشت چو ده شد بصد مرد شوان گشت مدتی مدید در پس پرده صبر

که پیش تیر باران وقایع بهترین وقایه است گر کیتم در روزگار دراز در نهان خانه محنت

در زاویه زحمت زندانی شدیم و با امید آنکه آه مظلومی کارگر آید و دعای ستم دیده

مسمعه در باب موقع اجابت برسند و سر دعوة المظلوم مستجابة بحق خروش

آشکارا کند بیت بکه مهو ز بیک ناله سحرگاهان کند آیه از شمشیر شاهان

ویران کند مگر از صولت آیات بغی و مخالب این مکار ستمکار در چه جلادی شاهده اشد

و تلاطم امواج ظلم و تراکم افواج جور او بارام و سکون مبدل شود متی ینجلی اللیل الظلون

الکواذب وبید واصباح الصدق من کل جانب بیت وبحک ای
اسمان سال بوزد که رهیم ازحریق این ماجرا اخرای اقتاب را درافزون که دید صبح
ازین شب دیجور وچون این فصل واضح صد فرو خوانده بر مثال باد که عرصه خاک بپای
وسیلی که از فراز نشیب اید راه بسیج گرفت وخلقی بسیار وعددی بیشمار را بموافقت
گردند وهرچند پیشتر میرفت انبوهی بیشتر میشد که تا بسپاهی بدان مثابت که وضاقت
علیهم الارض بما رحبت کماندار که زخم تیر باز را از مقعر فلک ابتر باز
گردانید وشبان تیره لسنان نیزه ماهی را ازقعر دریا براورندی در مصاف شب رحاف
دانند وزخم ورحم ایاح راالثم ملاح سمبر ندادان شد ودراین حال مخیم ضحاک
درحد وطبرستان ونهاوند بود موضعی نزه وعلف خواری حصیف وچراگاهی باب
وگیا مشحون بیت کنار کشت واب خوشگوارش بهشتی بود دکوثر درکنارش جان
صافی که خورشید منور نمودی باصفای او بگذر دران کوثر بدست خویش رضوان
فکنده اتشی درابِ بیران ضحاک چون ازکار کاوه اگاه شد لشکری جوخوار چون
تلاطم بحار زخار که از ازدحام عذبات رایات ایشان درفضای هوا مرغ را مجال پرواز
نماند ودر مدخل بشار ربانین وحش وصباع را وجوه مضارب ومهارب متعذر شد لشکر شادی
جمهور وچون تیغ چنان سینه بود که کس را رهگذر ماند ونه ره بود زلف با دپا این تکاور زمینی که
گردد نیت دیگر کانما بثت حوافرخیلهم للناظرین اهلة فی الجلمد وکان
طرف الشمس طرف مقدحیل الغبار له مکان الاثمد وچون هوا

طرفین و محاذات صفین بظهور پیوست و جوانان از جانبین و نوخواستگان طرفین
در مبارزات آمدند و دست بتیغ بردند و مسامع هوا را از چکاچاک مقارعات
پر صدای مشغله گردانیدند و بساطی هم از خون دلیران بر دیباچهٔ معرکه کشیدند بیت
ز لشکر صد هزاران پای تا فرق چو ماهی جبه در جوشن شده غرق ز پیکان عالمی
را ژاله کردند زمین از خون مردان لاله کردند چو میغ از خون مردان ریخت باران
قلم شد تیغ در دست سواران روان شد سیل خون در چند فرسنگ میان خون سر مردان
چو خرسنگ و از وز تا وقت آنکه سپر زرین آفتاب بر سقف نیلگون گردون راست
بایستاد و چتر لعل پیکر جهان گیتی فروز بر این قبهٔ زبرجدی و قلعهٔ زنگاری بحد استوا
رسید جنگ کردند چنانکه از تابرهٔ گرمی پیکار سلاح بر تن مردان کار چون
زر در بوته تفسیده شد بیت تف تیغ و خنجر چنان برفروخت که در چشمه چرخ ماهی
بسوخت عاقبت الامر امارات رعب و انهزام و علامات ضعف و انکسار
بر لشکر ضحاک ظاهر شد و خلقی نامعدود و عددی نامحصور لقمهٔ آمدند و باقی
لقاطات سیف و بقایای قوم بگریختند و چون آوازهٔ انکسار سپاه بسمع ضحاک
رسید حیرت و ضجرت بر درون و خاطر او مستولی گشت و آتش غیرت از نهاد
او زبانه زد و حمیت جاهلیت دل و دماغ او را در قلق و اضطراب انداخت
پس احتشاد و انجاد سپاه را گرد کرد و تلافی جبر این کسر و سد این رخنه بچه
وجه کنیم والقیام ثمه که بحصن مملکت راه یافت چگونه اندیشم کفات اصحاب د د

اخراب متفق شدند که صواب نیست با کاوه یکالیدن و خود را بروی غالیدن که
او دست از جان شسته است و دیوانه وار کمر این کار بر میان بسته و حال
او بجمعیت سپاه و کثرت اجناد و توفر اسلحه و اتفاق قوم انتظام تمام یافته حال الصلاح
آن نیز دیگر مینماید که ما بر جای خویش چون آسیا در مرکز دایره قرار گیریم و سپاه
را بذل و عدت مستظهر کردانیم و بر عزم باشیم و التفات از سر بصیرت کمال و عزمی
نافذ ساز مصاف دهیم و کار حرب با تمام رسانیم شاه ازین سخن سر باز زد
و گفت این صورت از ضعف دل و نقصان قدرت باشد من بدین ضعف تن
در ندهم و بدین مذلت هم داستان نباشم شعر اذا خفت صبحا او خشیت ملامة
فقتلی علی نفسی من الکلب اهون و بتعبیه اتباع و کثرت جیوش مغرور گشت
و بحول و قوت خویش اعتماد نمود و از عواقب خطر و تهور و خواتم بغی و تمرد غافل ماند
و بسیج جنگ را آغاز کرد و دیگر بار مصاف آراسته آمد و بعد کارزار شد و در گیر
تلاقی و ساقی دار و دوری چند بر هم نمودند و تیغهای سلوک از هوا ارد و ربد مردان
مستقی شد و آخر کار کاوه ظفر یافت و رایت ضحاک که با قبه افلاک برابری میکرد
در خاک مذلت و هوان نگون گشت و عنکبوت گرا او که با شیر فلک مبارزت مینمود درد
روباه مکر و خداع در کار گرفتار ماند و ندای یا اهل البغی و الطغیان فاستشعروا
بالذلة و الهوان از ملائکه ملکوت بگوش خذلان رسید و معجزه لبرز الذین
کتب علیهم القتال الی مضاجعهم و نفس از اجمال این معنی را که بما کنتم بردن

تستکبرون فی الارض بغیر الحق وبما کنتم تفسقون بر صفحات ایام هویدا

و روشن گشت پس ضحاک چون امید رجا به بجائی نداشت لب ان مرغ از دام
و ماهی از شست بجست و گیتی از ان شخص مردریک باند مصرع چو کاروان
بمکاری زمرگ پالانی کاوه را چون تیقن شد که ضحاک پشت بداد و از قطع
ملک پهلو تهی کرد اعیان و امجاد قوم را بخواند و در باب ایالت ملک و رعایت
لشکر سخن راند و گفت سریر سلطنت از زیور پادشاهی عاطل است و فرق مملکت
از زینت تاج شهریاری خالی و بدین سبب در طره زلف امور ملک پریشانی حادث
و خردمندان گفته اند ملک بی سلطان چون تنی بی جان و جسمی بیجان است
بیت هران کشور که سلطانی ندارد بود جسمی که او جانی ندارد همگنان گفتند اثار حقوق
که ترا بر دودمان دولت حاصل است و امداد ان سابقه فاتحه متواصل مصرع
چون مهر رخشنده و چون روز هویداست رای صواب ما چنان می نماید که تو نفس
خویش متکفل مصالح ملک شوی و بحفظ جوانب سپاه و رعیت و مراعات کافه خلق
قیام نمائی و لواهی این صیاصی در قبضه تصرف آری و ازالت اعدا را همیان
در بندی کاوه دست رد بر روی ملتمس ایشان باز نهاد و گفت من استحقاق این منصب ندارم
و سزاوار مباشرت این شغل نیستم بیت مرا اصل همه از اهن است و کوره و دم من زرگری
سخن سر مملکت زنگجا ملک و دولت کسی را سزد که سلاله تاج و تخت و وارث
دیهیم و اورنگ باشد بیت سلطنت را اصل باید پادشه را اعتبار تا باستحقاق تواند

[illegible]

که باشد شهریار من این مهر از بند امتناع بیرون آورد تا خلق از بیداد ضحاک سفاک
خلاص یابند هجوم هلاک و ورود فنا را مترصد نباشد کاوه را معلوم بود که شاهزاده فریدون
نام از اسباط جمشید با شرذمه از سپاه در نواحی ری و مازندران بپا و کما میکرد و دو احکام
منجمان بزبان موافق افتاد که ملک از خاندان ضحاک بفریدون نام از فرزندان جمشید مقرر شود
و او در امور ولایت داری و رسوم رعیت پروری آثار بأس و نجدت و امارات فرزانگی
و شجاعت ظاهر گردانیده و منشور مردی و مردمی بطغرای **انا ابن جلا و طلاع الثنایا**
آراسته و موشح دارد پس باتفاق قوم پا افزار طلب کرد و آستین جهد باز مالید
و سرمایه مقدرت مصروف داشت و در هیچ منزل مکث مقام استجمام نیافت تا فریدون را
بدست آورد و بر تخت نشاند و پیش او کمر بست و پرورش نمود و گفت **بیت** ملکا ملک بر تو خرم باد
کار گیتی ترا مسلم باد از تو آباد جور ویران شد بر تو بنیاد عدل محکم شد در پی تو خاتم صف
در کف رای تو خاتم جم باد چرخ اگر بارگاه تو نبود تا قیامت شکسته طارم باد زهره خنیا گرت
اگر نبود تا ابد سور زهره ماتم باد همه سعی تو چون قرآن سعود در مراعات نظم عالم باد.
پس روی با قوم کرد و گفت این شاهزاده با آنکه نسب شاهی و حسب دانش دارد و پدر او
در کشتی شرف مصاحبت نوح سلام الله علیه یافته است و زمان طوفان بر کوه جودی
معجزه یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر
و استوت علی الجودی مشاهده کرده طاعت او گردن نهید و بر خلاف موافقت
او رضا ندهید که او در حق این شغل جسیم شناسد و رعایت مصالح خاص و عام واجب داند

[illegible]

[illegible]

د در حمایت بیضهٔ دین و کلائت حوزهٔ مملکت سعی جمیل نماید و فریدون ترحیب و توقیر
و تعظیم و تبجیل کاوه از لوازم شمرد و او را از اضراب و اکفا بامتیاز مخصوص داشت
و حق غربت و مقاسات کرب او موجب اختصاص و قربت گشت و کار او و اتباع او در نفاذ
حکم و وفور جاه و تعظیم و فرط تحکم بر طبقات رعیت از حد اعتدال بگذشت و در معرض
موازات بزرگان دولت و لشکرکشان ملک و ارباب مناصب آمد و کارش
از ثری تا ثریا رسید و ریاست عراق بدو مفوض شد و فریدون آن پوست
پاره را که کاوه بر سر چوب کرده بود علم نمود تا در زر گرفتند و بجواهر نفیس از یاقوت
رمانی و لعل بدخشانی و زمرد آسمانگون و لآلی متلالی مرصع کردند و درفش کاویان
نام نهادند و گفت این رایت فر همای نصرت و آثار پیروزی و ظفر دارد شعر

كانما الصبح من لالا غرتها وصبغة الليل من حلكو طرتها

و ملوک فرس آن رایت را بفال داشتند و محافظت از آن فخری تمام و منصبی بزرگ
شمردند و در انتصاب آن در مصافگاه موجب فتح و نصرت و مستدعی نجح
و ظفر ساختند و تا اکنون در خزانهٔ یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم است
مانده بود و چون او کشته شد و منصب امارت و مسند خلافت از شکوه و حشمت
عمر خطاب علیه اللعنة و العذاب بطریق غصب قرار گرفت با حضار آن رایت مثال
داد و چون حاضر کردند تعجب نمود از بسیاری جواهر نفیس که در آن تعبیه کرده بودند
گفت هر که نصرت از پوست پاره آهنگران جوید با این گران کشته شود چنانکه

ز روی خرد گشته شد **بیت** نصرت از کردگار باید جست تا کرد وعاان غربت

هر که از غیر حق ظفر جوید آنکه از بید بن ثمر جوید **شعر من استعان بغیر الله**

فی طلب فانّ ناصره عجز و خذلان پس بگفت تا از آن توخشند و جواهر ستنین

بخزانه بیت المال بردند **ذکر پادشاهی فریدون فرخ** فریدون فرخ شه را این

برازنده تاج و تخت و نگین چو ضحاک جام جهان نوش کرد ز دل یاد گیتی فراموش کرد

بر دو خجسته سر مهر و ماه بسر بر نهادان کیانی کلاه بتایید یزدان و نیروی بخت

خداوند کشور شد و تاج و تخت در گنج بگشاد و لشکر بخواند هر آنچه زر و سیم و گوهر

فشاند فریدون فرخ پادشاهی بود با صولت شهنشاهی صاحب دولت

شعر ملک تواضعه الملوک لعزه والطاعه الافلاک والادوار

بمهابة ممزوجة بمحبة وانت لها الاشرار والاخیار کمال

بطش و سیاست با جمال عقل و کیاست و علم و درایت جمع کرد صورت حزم

و بیداری و ثبات و هشیاری در کسوت سلطنت و جهانداری عرض داده و قواعد

مردی و مردمی در عهد دولت او تمهید یافته و بنا عدل و احسان در ایام

سلطنت او رسوخ پذیرفته بمحک فکرت وقاد نقود معاد و معاش سره کرده

و بمعیار طبع نقاد سکه روزگار گرفته **شعر ان فریدون لم یکن**

ملکا ولم یکن بالعبیر معجونا بالبر والجود مال مرتبة مجمع احسن

لکن فریدونا بیت فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

بداد و دهش یافت این نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی تاریخ ملوک

فرس چنین مسطور است که فریدون از اسباط جمشید بود و چون اریکه مملکت و حدیقه

سلطنت بنور جبین مبین و نور طلعت منیر او آرایش گرفت و بساط عدل و انصاف

بسط کرده و لشکرهای متفرق جمع آورد و بجراست جوانب خلق تو زمصالح

رعیت نمود و اسباب معیشت بجب مشیت و ارادت هر یک مرتب داشت و چنانکه

طبیب حاذق از مداوای اشیا بدفع امراض مذمومه محموده در مسهلات بکار

دارد و باز آنرا بتدریج مصلحات واجب شناسد تا مزاج بکلی از قرار اصلی

منحرف نشود و بحسب قوت طبیعت مواد را دفع کند همگی همت بر صلاح رعیت

مقصور داشت و در حق اجانب که بجنایت عظیم و خیانت ظاهر تقاعد نمودند

و بمخالفت و معاندت او قدم گذاردند غایت حلم و نهایت بخشش و کمال

عفو و اغماض باسعاف رسانید و از سر لوا و هفوات و سوابق زلات ایشان

برخواست و هر ملک و مال که ضحاک سفاک از ضعفای رعیت بغصب و تعدی

و حیف گرفته بود بخداوندان حقوق باز داد و بیخ بغی و عدوان که از ضمیر

مایه کفر و طغیان بمر ور زمان در زمین مملکت نشانده بود و بر در بار زدی

باس و زخم سرپنجه قهر قلع کرد **متعرّضات امارات السعادة بینهم**

وکواکب الاقبال فیهم تزهر و چراغ اقبال همایون او طراز سکه

و خطبه اقالیم سبعه شد و عنان اوامر و نواهی آن نواحی بر آن دیگر از قبضه اقتدار

او آمد سپاه سالاری مملکت بکهاده اسکر داد و در اکرام جانب و تحسین مامول

و آثار کرم و بهجت و انواع منایح و ارتحت ظاهر کرد و حال در بلندی قدر و علو جاه

بمقامی رسید که شرف کسی پیش ازان مقصور نشود و نباهت ذاتش پیش ازان محل نگردد

بیت مثال رفعت گردون به پیش رفعت او مثال پستی ماهی شود و پایه ماه کلاه گوشه

قدرت بغایتی برسید که ز آسمانش قبا بود و ز آسمانش کلاه و از لشکری که در

اهتمام داشت جمع کرد و گرد معموره آفاق برآمد و عرصه عالم را از معاندان ملک

و مخالفان دولت پاک کرد و قریب پنج سال بهر طرف که روی آورد و بهر جانب

عنان تافت خود را قرین فتح و نصرت یافت و چون این مدت حقوق جان

نثاری ثابت کرد و رسوم حق گذاری باقامت رسانید و بر مقامات وفای

سفر مصابرت نموده منشور حکومت عراق و ایالت دار الملک سپاهان بنام

او موشح شد و با غنایم موفور و ذخایر نامحصور و خزانه بسیار و لشکر بیشمار

عنان عزیمت بدان صوب منعطف گردانید و رعیت بکرم عمیم و نعم جسیم مواجب

و اقتضای حقوق ولی نعمت و قیام محامات بیضه دولت اشتغال نمود خرد و بزرگ

و پیر و جوان چون روزه دار بر رویت هلال و مستسقی بشربت زلال و مهجور بلذت

وصال خرم و شادمان شدند و برین منوال ده سال دیگر در ملک عراق

حاکمی و والی بود پس مکتوب عمرش بختام اجل مختوم شد و مرکب زندگانیش

از عقبات ایام در سر آمد و حکایت ثعلب و مرد که این قابل نظم کرده است

درحق او حقیقت شد ذهب المبرد وانقضت ایامه ولنذهبن المبرد اثعلب
بیت من الادب اصبح نصفه خرابا وباقی نصفه فیخرب
و خبر وفات ذکر واقعه کاوه بسمع شاه رسید تنک دل شد و بحث غمناک
و نالان کشت و کفت ایتها النفس اجملی جزعا ان الذی تحذرین
قد وقعا و خود که از نزول اقدار و تصاریف لیل و نهار پیرامن ضمیر من میکشت
واقع شد و ظنی که بحوادث ایام و لیالی او وادر داشتم بیقین پیوست اکنون
نه تاسف نافع است و نه تلهف مفید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
دیگر هفته با اعیان قوم و اشراف ملک از مقیمان اندرونی بارگاه با بلایان
پیرونی لشکر و سپاه دران رزیت مفجع و مصیبت بدیع بشرایط عزا اقیام نمود
پس اسوا بجانب اصفهان روان کرد با فرمانی مشتمل بر آنکه صامت و ناطق
و جواری و عابد و مواشی و حراثی و مخلفات کاوه را هیچکس از کماشتگان
تصرف نکنند و بموجب حکم توریث بوارثان او مسلم دارند و پیران او
قباد و قارن بحضرت ما آورند بمکان بر مقتضای فرمان سرخط انقیاد
نهادند و قارن و قباد بحضرت شتافتند و از قبول شاه بمهر سلام کرفتند
و یافتند و از خواص دولت و ارکان حضرت برجهان و امتیاز مخصوص شدند
ابن مقفع که مخبر اخبار ملوک عجم است چنین روایت میکند که چون از
پادشاهی فریدون قریب پنجاه سال بگذشت دختر ضحاک را در عقد نکاح

آورد و مدت سه سال از وی دو پسر متولد شد یکی تور و دیگری سلم و هر دو
عظیم بدخوی و کج طبع و لجوج بودند و با ضحاک از راه جور و بیداد مشابهتی داشتند
بیت دو پسر زاده ازو فرزند خدیوی غلط گفتم دو غول از نسل دیوی و ایرج از ایران
دخت در وجود آمد دختر شاه مرد پارسی و او حوری بود در لباس بشر
و ملکی در صورت انسان آنچنانکه در خوبی و صباحت در زیبائی و ملاحت بیمثل و نظیر
و شبیه و عدیل بود بیت گل اندامی که حوران بهشتی ازو رشک میبردند کشتی
پریروئی که خورشید دل افروز جهان بر روی او دیدی هر روز بغمزه راه بر اختر
همی بست بخنده دست بر شکرهای ثبت شکر و تف لب کارگر ا دلبود خرد را
دست زیر سنگ دلبود گوئی زبان حال در وصف خوبی و خصال و فرهنگ و کمال
ایشکیف شعر ولو کان النساء کمثل هذا لفضلت النساء علی الرجال .
پس چون ایرج از قید مهد و قدام و بند رضاعت و فطام رهائی یافت و اطوار
ایام صبی که خطر گران ترات گذشت و حوالی ایام تمیز در شمایل او ظاهر شد
از سر امر خش علم رمایت و دانستن ادب آن داشت تا از سر حد سلم
برخاست آن قیام نمود و باندک زمانی در آن صنعت ماهر و استاد شد
و از فضل نفسی وافر و خلقی خوب یافت در ملازمت خدمت مواظبت می‌نمود
و تخم مهر و محبت در دل او جای گرفت شد و بگوشه چشم صادرات افعال
ستوده و ارادات گفتار پسندیده او شاهد و میکرد و آثار نجابت شهامت

در ناصیه مبین و غره جبین او میدید و دلایل یمن و سعادت از حرکات و سکون او

چون آب و آینه معاینه مییافت شعر داه طلیقا وجهه مصقلا کان صقیلا

فی جوانبه مجلی هو البحر اخلاقا وجودا وحشمة وعقلا وخیر الناس

ما اولی العقلا لاجرم مستوفی در مقبل کار و فاتحه امر و عنفوان جوانی در اعیان

عمر دیو دکه ارکان ملک و اعیان حضرت و امجاد و سپاه به تقدیم او در فطانت

و درایت معترف و در تصاریف ملک و مضالیق امور از انوار هدایت او مقتبس و متعرف

شدند و همچنین هر روز در عظام قدر و انتظام حال او میکوشیدند و سایه حشمت

و هیبت او در دلها و چشمهای رعایا عرض میداد و پس روزی با موبدان و مجلس و مهتران

سپاه و سرهنگان درگاه مجمعی ساخت و خطبه بزبان خویش که ترجمه آن بلسان

عرب اینست اداکرد خطبه الحمد لله المتفرد بالملک والبقاء الموحد

فی سمو السناء المتعالی عن الاکفاء والنظراء العادل بالحکم

والقضاء الفائز بالقسط والوفاء احمده علی جمیع الافضال

والشکر علی جزیل النوال واتوکل علیه فی جمیع الاحوال واخضع

الیه بالتضرع والابتهال ایها الناس نحن ارباب الملوک

وسواس الرعایا نحمیکم من اعدائکم ونبادر الی ما یدعو بنا

الرفق بکم ونجتهد فی حصول منافعکم ودفع مضاددکم فالو

ثم الویل لمن لم یکن من حزبنا والاخاف من باسنا القوالحد

فانه یورث التهمه فاجتنبوا البغی فانه یرجع الی نفسه
وکونوا اخوانا مترادفین واعوانا متساعدین واقول قولی
هذا واستغفر الله العظیم و چون درج دهان از جواهر تلقین خطبه
پرداخت روی بحاضران جمع آورد و گفت بدانید که پیری ضعف در من اثر
کرده است و سپاه شیخ و شیخوخت زور آورده سقط منی قلم التکلیف
ودنا منی الف التالیف قوای قوی ضعیف گشت و اعضا سخت سست
و احوال یک بدخیمه ترکیب کالبد که بچهار میخ ارکان استوار بود سستی یافت
واستخوان که عماد سقف بدن و ستون خانه تن است حکم الآن وهن العظم
منی گرفت و دماغ که آلت ادراک معقول و محسوس از مدرکات بمولاد
تعقلات روحانی باز ماند و جگر که معدن روح طبیعی و مسکن حرارت عزلت
از منافع و فوائد کیموس محروم ماند شعر وانی کباد قد تساقط ریشه
له حسرات کلما طار طائر بت زان پیشتر که دست اجل رخت زندگی
پردن بر در خانه ما استوار تن خواهم کز این سه اختر برج ترفع یا برج مملکت
بنشیند بجای من رای شما از این سه فرزندان در ولیعهدی و منصب شاهی بر
کدام یک قرار میگیرد و سزاوار تقلد سلطنت و شایسته سریر شهریاری کیست حاضران
مجلس باتفاق گفتند شاهزادگان هریک کوکبی اند بر سمای سیادت و اختری برافق
سعادت و علم دتور در علو درجت فوق فرق فرقدین و در کمال منقبت نور ماه نیم

نیزین لیکن ما ایرج را بشی اختیار کرده ایم و رای ما بر اقبال امر او قرار گرفت
که بصفت عدل موصوف است و بسمت داد موسوم و باهتمام حال رعیت با رغبت داعی
مصالح زیردستان حریص و در فنون هنر و اداب متجرد و در جمیع میان و رایت
تیغ و ذلاقت قلم متفرد **شعر اضاف الی التدبیر فضل شجاعة ولا رای**
الا للشجاع المدبر واستدعای سپاه و رعیت و خواستکاری ارکان دولت
خود ملایم و موافق طبع شاه و ایرج را قایم مقام و ولیعهد خود کردانید و هم دران
مجلس تاج و تخت و دیهیم و اورنگ بدو سپرد و جهانرا به بخش کرده چین
و نواحی بلاد ترک و دیار شرق بتور داد و روم و فرنک و مضافات ان تا سواحل
در قسطنطین بسلم مسلم داشت و عراق و خراسان و پارس و کرمان و ری و قهستان
بر ایرج مقرر کرد چنانکه مصنف کوید **بیت** بعهد فریدون فرخنده رسم جهان جمله شد
منقسم بر سه قسم یکی روم و خاور دکر ترک و چین سیم عرصه ملک ایران زمین سلم و
تور چون اثار عنایت و اظهار شفقت در حق ایرج زیادت از معهود مشاهده کردند
و مخایل دل بستکی و ترجیح درباره او پیش از حد خویش یافتند عنان اخوت
بکردانیدند و بسودای طمع سلطنت اغاز نهادند و صور صفای عقیدت بخاشاک
خداع و مکیدت مکدر کردانیدند و ایرج بر حسد برادران دندان میفشرد و آن
مکایدت و مخادعت را باغضا و اغماض تلقی می نمود و بر مصداق **شعر اصبر علی**
حسد الحسود فان صبرك قاتله كالنار تاكل نفسها ان لم تجد ما تاكله

جاده مصابرت مسلوک میداشت وسلم وتور شعار مظاهرت ومعاضدت یکدیگر اظهار نمودند

وبر دست قضا درسل ومراسلات اصدار کردند منطوی برانکه شهر اپری وپیرم فرتوت

کرده است واختلال بعقل ودماغ او راه یافته واکر نه ایرج اکه هنوز درس صبی کی

طفولیت است برما نکزیدی وحوالت ایالت ملک جهان بکودکی نوجوان نکردی که مزاج

درشت ونرم ندیداست ومذاق سرد وکرم نچشیده اکنون میان ما وپدر این حکومت

جز بفصیل شمشیر بقطع نرسد واین داوری بی توسط تیغ ابدار بتراضی مقرون نکردد

باید که مستعد کارزار شوی وساز محاربت اماده داری که من اموال وخزاین بیشمار ومراکب

واسلحه نامعدود در سپاه تفرقه کرده ام ولشکری که بنان بیان از ضبط وعقد ان

قاصر اید جمع آورده با اتفاق خون ضحاک از پدر بخواهیم وخون ایرج چون

می در قدح پاشامیم سلم رسول باز کردانید وجواب داد که این مدافعت بر من

لازم است واین مخاصمت در ذمت همت من واجب انک لشکرها که نطاق عقد بنان

از احصای ان تنک اید وسلاح وهم برحد حصر وعدان نرسد ومساح فکر

بساحت تقدیر واستخراج تکثیر ان راه نیابد عرض داده ام ودر رکاب همراه اسطاعوب

خسروانه استاده باید که هرچه زودتر بهم پیوندیم وباتش سم اسبان نامدار از خاک

مشاهده واطلال خصمان برانکیزیم وبه تیغ ابدار باد نخوت وغرور از دماغ

ایشان بیرون کنیم چون منهیان این خبر بمسامع شاه رسانیدند داورا

از کیفیت تبلیغ رسالات اکاه کردند که شاهزادکان قواعد الوت وشوت

بعقوق منهدم کرده اند و عیار نقد اخوت و سکهٔ مروت بگردانیده حال اثر
خشم در چشم او پدید آمد و نشان چین بر جبین او پیدا شد و بحکم اذا تغیر السلطان
تغیر الزمان همگنان که ملازم آستان بودند بجز درکشیدند و نفسانی خیال
بر مزاج ایشان استیلا یافت که در حوزهٔ کظم غیظ مجال فرو خوردن خشم
ندید از سر صحت ایرج را بخواند و صورت واقعه که حادث شده بود باز
در میان نهاد و گفت ای فرزند تا آتش این فتنه جز بآب راوق شربت موت صورت
نه بندد و هر گردن از پیرایهٔ ادات عاطل بود و شاخ ان گوهر شاخ
ابد آراسته و سینه که بکینه ممتلی باشد انشراح ان ممتنع باشد نیمتر من
از این مقالات دامن فراهم نگیرم و از این تخاصم و تحکم هیچ صرفه نکنم
ب تو میدانی که من گر کینه خواهم نیارد کوه تاب یک سپاهم وگر لشکر
کشم بر کشور روم نه کشور ماند و نه لشکر و نه بوم ایرج گفت گفتار شاه حق است
و صدق کلام او نص منزل و وحی مبین و اقدام بر امثال این افعال از شاه
بدیع و صورت این تجاسر منکر و شنیع و اما تا عاصی مرتکب معاصی نشود و مجرم
بر اصدار فعل قبیح اصرار ننماید آینهٔ عفو و صفح فروغ ندهد و پیکر احسان
در معرض امتحان نیاید ب ز ابتدای دور عالم تا بعهد پادشاه از بزرگان
عفو بود و همت از فرو دستان گناه خاصه در ایام شاهی کز پی انصاف داد
کنون با خست ان یار اکه کرد و کرد گاه منکه از تیر خصمان خورده ام بودم

[illegible marginal notes]

زخم تیر زنده ماندم تا بروز حشر از اقبال شاه جان من بخشید شاهست گیذر

عصار چند شاه تاج بخش است و امیر ملک خواه خسرو سیارگان باید

که این شش چیز را تازه کرد اند بنوک تیر بر رخسار ماه تا نیاموزند شاهان

که زر بخشید و سیم و زر بخشیدن از سلطان دین بهرام شاه و هر چند که

ترک ادب است این کلمات در حضرت پادشاه ایراد کردن و رسیل وعظ

و نصیحت در چنین موقفی مقالات راندن اما بر بندگان مخلص و چاکران شفقت

واجب که چون پادشاه را در موقف غضبی یا مقام حیرتی یابند وجه نیکو

خواهی و نصایح پیش آورند و آنچه بمصالح ملک و نفس او بازگردد دریغ

ندارند که اگر نعوذ بالله از استماع نصح خود را بغفلت موسوم دارد و مکروهی

روی نماید که دیگر حاسدان مملکت در آن انباز باشند و هیچ لطیفه از خصایل

پادشاهان در مقابله عفو نباید و هیچ خصلت از خصایل ملوک فضیلت بخشیدن

گناه ندارد که لم یزل و لایزال با کمال عزت و جلال بر جرایم و اوزار بندگان

گناهکار پرده ستر فرو گذارد و در عذاب ایشان اهمال و امهال احال

دهد تا ایشان بر قبایح افعال و معایب اعمال خویش واقف شوند و هنگام

آنکه از در توبت و عنایت درآیند و بقدم اعتذار و استغفار بایستند

توبت قبول کند و جراید آثام ایشان را بنظر عفو و مغفرت ملاحظت فرماید.

و منشور من عمل منکم سوءً بجهالة ثم تاب من بعده واصلح بتوقیع

[illegible marginal notes]

عفا اقصع اضاف بپوشد در قبضه مراد ایشان نهد تا حقیقت این معنی که گفته

شعر اذا ما انت من صاحب نالت ذلة فکن انت محتالا لا زلته عفوا

روشن و هویدا گردد اکنون شاه از جانب فرماید در فرستن بنده

بدان صوب صواب چند تدبیر این کار چنانکه مقتضای حزم است کرده

شود آنچه مجری رضای و خورسندی جوانب ایشان متعلق باشد بدل

افتد و لطریق رفق و چرب زبانی که ما دخل الرفق فی شیء الا زانه

شاید بر صلح که متضمن اصلاح جانبین و سبب آسودگی طرفین است

کوشش نماید که هر جانب را وصفی و قاعده است و هر کار را انتظامی در آیینه

بیت وقتی بلطف گوی که سالار قوم را بر گفتگوی خلق بباید تحملی و وقتی

بقهر گوی که صد کوزه نبات که که چنان بکار نیاید که حنظلی شاه

گفتگوی او را که سمت راستی داشت بسمع قبول گوش کرد و گفت هر چند

مراد تو ازین میان اصلاح ذات البین و رعایت جانبین است

اما گفته اند که ترتیب سوران مفید نباشد و آیینه داری در محلت کوران

نافع نیاید مر الیقین است که طباع آن جماعت قابل پذیرفتن پند و مستعد

نیوشیدن وعظ و تذکیر نیست بیت محل قابل آنکه نصیحت قایل چو گوش هوش نباشد

چه سود حسن مقال این همه از بد اقتناع بمهلت بر آید و صیانت این دو تنگ

را اندیشه باید کرد که اگر در تدارک این کار تهاون نمود راه دهم و نام

نفس در قبضه غفلت و اهمال نهم بعد از آنکه ملک موروث و کسب رباد اید بت را که
و وصمت زنم خود و درعت در افواه خدم و سپاه افتم واز نصیحت مولف کتب
بی بهره مانم **بیت** تو تا نه گاه فرصت ناتوانست مکن انجا توانی تا توانی **شعر**

انا قعد الرجال عن المساعی فما فضل الرجال علی العوانی

ابرجرا دگر باره در ان استدعا الحاح و اقتراح زیادت نمود تا شاه نارچار ملتمس او را
باجابت مقرون گردانید و او دل بر عزیمت نهاد و در نفر لگاه اجتماع
بگذرگاه وداع آمد و زمین خدمت ببوسید و گفت اگر در قضای قضا مجال
امهال ممکن است و رزق مقسوم در دار دنیا تا به مرتبه من بحضرت شاید
که باز اتفاق افتد و اگر خود سفر عقبی میان مقاسه دنیا حایل گرد دمن در ان
مسکن ساکن و در ان مرتع مقیم **بیت** چو آنجا هم نزد داور شویم بگوییم گفتار
هم بشنویم فریدون ازین گفتار در گریه افتاد و ایرج روی براه نهاد
و با لشکری نامی کالبحر الطامی والغیث الهامی روان شد و چون چند مرحله
بپیمود خبر بر دران رسید که ایرج عزم مصاف جزم کرده است و سپاهی
گران و لشکری گران آورده قلق و اضطراب جمیت برنهاد ایشان مستولی
گشت و هم در وقت لشکری نامعدود آماده بود عرض دادند و روی براه
نهادند و میان صحرائی که هوای آن لطافت صابون از طینت جماد بیرون
دهد و تب آتش آتش انگیز در مارمعین تعبیه میکرد **بیت** سواد او بصفت چون

پرند مینا رنگ هوای او مثل چون نسیم جان پرور صبا نمودی کش طراز جلوه
هوا سرشته در آتش حلاوت کوثر بهم رسیده چنانکه چشم ستم بر آن برج افتاد و او پیکری
خوب و شکلی محبوب داشت بیت ز سر تا پای حسن و دلبری بود چو عقل و جان
ز هر عیبی بری بود گوئی زبان روزگار در وصف چهره و رخسار و شیوه و رفتار
او میگفت هو البدر لکنه الممع هو اللیث لکنه المشجع بیت بدین قد و
بدین منظر که او راست بسروی و بماهی ماند او راست شیفته جمال خورشید
مثال و مفتون دیدار بهشت آثار او شد اما تو را از غرور و اعتزاز بعزت ملک
و اعتزاز بجوت پادشاهی در وی نظر میکرد و میخواست که بیحرمتی و اذلال آغاز
نهد و او را غاشیه بر دوش در موکب پیاده بدواند ایرج نقش النفس خبیث او باز
خواند و دانست که جز بمدارات آتش عدوان فرو نشیند و برفق مراعات حرص
آن سعادت آرام نگیرد از بارگی جست فرو جست و سم سمند و نعل نگران او را
بوسه داد و چند گام پیاده برفت و آنچه شرایط فروتنی و قبول کوچکی بود
بجای آورد لیکن از وحشت استحکام یافته و کینه در اندرون راسخ شده هرچند از وی
امحاض بندگی و اخلاص چاکری بیشتر مشاهده کرد اقدام بر قدر و جفا زیادت نمود
اذا یوم المولی لاجنحة عبده تجنی له ذوما و ان لم یکن ذنب
تا نیمشبی که نور باصره از مطالعه اجسام و مشاهده اشخاص معزول شد و سد ظلمانی
پیش مردم چشم و انسان عین حایل گشت بیت عروسان فلک در پرده ناز شدند

انگشت زن انگشتری باز برای تقدیم خیبتی و اتمام مصلحتی که بران متفق بودند ایرج ابطلب داشتند

واو دران دعوت مترددبود و بر مصداق السیف قلبک از دل رخصت اجازت

واجابت نمی یافت اما از امتثال امر چاره نداشت که گفته اند بیت چو در کاری

دلت فشرده اید اصد مردگواهی ده به آید و جز بر بحجه التقیا د رفتن دیگر نداشت

قصیره حسن طویله رفتن همان بود و بیاض عذارش بمحاجه او دواج خضاب گشتن

همان بازپنی که غره شمایل او قبله قبایل بود در عقابین عقاب دو عقاب جان

شکار و دو نهنگ مردم خوار عرضه هلاک و نهزه بوار شد شخصی که اران نازک

اگر در لباس حدقه خورشیدی گفتی بستر درست است دور نشدی بیت رخی کز رنگ

گل از آزار یافت شی کز تار مویی بار می یافت بشمشیر ستم شد کشته ناگاه بخون چاک

شد غلتیده ناگاه وچون شاهباز صبح از نشیمن افق بالضیا کشاد او آواز کشتن

ایرج در افواه خشم وسپاه افتاد و وحشت و دهشت چنان بر همگنان استیلا یافت

که عقول حکایت آن بمشاهده معقول مدارد و بیان آن جز لعیان راست نیاید

بیت سینها از نالهای زار شد مانند رعد دیدها از موجهای گریه شد همچون سحاب

ان یکی گفتی دریغ ان قامت مانند سرو وان دگر گفتی دریغ ان چهره چون آفتاب

وچون شاه ازین واقعه آگاه شد که ماه آسمان شهریاری در محاق فراق افتاد

و آفتاب سپهر کامکاری در عقده کسوف صروف گرفتار شد بجای جامه سینه را

بشکافت و عوض کلاه سر بر زمین زد و از لذت عیش و فایده حیات دست داشت

[illegible]

ونزدیک بود که ازان حرقت در معرض مرضی مهلک افتد وان حیرت مولد جنون

محض کردد صبت علیه مصائب لو انها صبت علی الایام صرن

لیالیا بیت هر زهر که دست دهر بر سپهر آمیخت در حلق فریدون جگر سوخته ریخت

یکی از فیلسوفان عصر دران حال رقعه بحضرت او بنوشت واین چند کلمه در متن

ان درج کرد که انی اعزیک باکرم بنیات وهو الصبر هم بناه الصبات

اولیتر است که او نسبت انه عزمه من عزمات الرجال دارد

که علما گفته اند الالتجاء بالصبر اسهل من الامتر سال الی الجزع

داز فواید مقالات حکماست که مصیبت بصبری صعب تر از مصیبت بیقرار زندی

فریدون گفت این درد را که دردی کاس او نه کار است اگر نه درمان بصبر

وزاری کنم دل را زمام اختیار از قبضه اقتدار بیرون رود واین عقد را

که کنید دوار بر سینه افکار زد اگر نه از گریه گره گشای سازم عنان تمالک

از دست تصرف بستاند بیت نه ان جلیس وانیس از کنار من رفت است

که بعد ازین متصور شود شکیبائی وتا ازان زمان که نوبت سلطنتش با نقضا نزدیک

شد و دور خلافتش با نتها پیوست روزگار در این اندوه بپایان کشید نشت

و بر اقامت طاعت یزدانی و انقطاع از خلق تو فر مینمود و میگفت بیت

چو من شاهی که زیر این کهن دیر بشاهی میزدم لاف و لاغیر ز تف برق تیغم

نامداران سپر بر آب افکندی یاران خانم نزدم گردان بود در جنگ

[illegible]

گر او آتش تشنگی یاب در سنگ گونم دست عجز از پا در آورد چو زنبوران دلم غوغا برآورد

همی‌دانم در این ماتم چه سازم دل مجروح را مرهم چه سازم الٰهی بخت میرسم بغایت

که دارم پیش راهی بی‌نهایت چو در بند در در از خاک و خشتم دری بگشای بر رو از

بهشتم اگر بر عمل خواهی جزا داد تو دانی گرد بیعت عطا داد و لی فضل تو چون

بیعت افتاد هر که افتاده صاحب دولت افتاد برون راز در کونم ای نکوکار

درون معتقد صدقم فرو دار هم از خود سیرم و هم از دو عالم ترا خواهم ترا والله اعلم

زبان حیران از سخن گفتن بپرداخت ز کنج جان سرای تن بپرداخت برفت و نام نیکو

با دیگر گذشت جهان از معدلت آباد بگذاشت گویند اول ملکی که بر پیل نشست والی ذز

جنگ بر پیل بست و اتفاق علم نجوم بکثرت اندیشه حل کرد و طبیبان را گرامی داشت

و با ایشان بحث از کیفیت مزاج کرد او بود و منبع این زلال عذب از سرچشمه ادراک

اوست و این نهال از بوستان خاطر ادراک اوست قال من عدل لعز سلطانه

استغنی عن اعوانه و قال آفة الامراء سوء السیرة و آفة

الوزراء عجب النفس و خبث السریره و مدت ملک و سلطنت فریدون

پانصد سال بود ذکر پادشاهی منوچهر و قصاص خواستن از سلم

و تور منوچهر چرخ معالی که مهر ز چهرش منور شدی بر سپهر چو تاج کیانی بسر بر نهاد

همه مردمی کرد و مردی و داد منم گفت بر تخت گردون سپهر هم خشم و جنگ است و هم

داد و مهر ابا این هنرها یکی بنده‌ام جهان آفرین را ستاینده‌ام کنون داستانها

نیز دان زنیم دم یک مردی زر دان زنیم براه فسه‌یدون فرّخ ادیم بنام
کهن بود اگر مانیم منوچهر پادشاهی بود کرد دان حشمت و شهنشاهی دریاست
موصوف بغزارت کمال کرم و نصفت و معروف بثبات حزم و وفور مجد و جلال
حضرتش مجد رشفاه جباران بود و درگاهش معفر جباه جهانداران و ما خلقت
کفاه الا لا دیع وما هو من اهل البریة ثان بتجریده هندیة و اسلة
نائل وتقبیل افواه واخذ عنان قیل لما مات افریدون استقر
منوچهر علی سریر الملک وتسارع الناس الی طاعته و صفقوا
علی بیعته واخلصوا الدعاء لثبات دولته ودوام مدته
وکان یتخذ واخذ وجهه فی عمارة العالم و بث یقتفی اثره فی
المعدلة وتحریض الخلایق علی عبادة الله تعالی التکبّر عن مصاله
واتّباع اوامره واجتناب نواهیه جمعی گویند پسر زاده ایرج است
و مدعای گروهی آنکه دختر زاده چون بحکم وصایت و استحقاق وراثت بر اریکه
شاهی نشست و موارد ملک موروث از شوائب اضداد مستصفی یافت بعد تمهید
راسخ و عرفی ثابت حق گذاری دین و دولت بنیاد نهاد و بسط بساط معدلت
و تشیید مبانی نصفت بوجهی کرد که اثر حسان فریدونی در ارای آن مکتوب
وصفت عدل نوشیروانی در صدا آن معدوم نمود بیت جودش کفاف عمر
بخورد و بزرگ برد عدلش حیوة تازه بخاص و بعام داد چشش خراج خطه

چین وخطا ستد حکمش قرار مملکت مصر وشام داد و کوشش بخرگاه چرخ پیر ساخت

حصمش بیاز خیر وسلامت سلام داد و در پی جنبد کمات آسود وا پس خواند

و وعدهای خوب داد و بمزید اقطاعات متقلد شد و هر یکرا بلکه متی جرعه

وکلفت اگر من بدد و معاونت شما سینه از کینه خصمان ایرج بپردازم و

اعلام االکد کوب قوایم و اقدام العام کنم آنچه بشرایط قضای حقوق متعلق

تقدیم نمایم و از عهده حقی که در این مهم ثابت اقتدیر دن ایم همکنان روی

بر زمین خدمت نهادند وگفتند ما در انجاح عرض و اسعاف حاجت و اهتمام تقدیم

ملتمس شاه منطقه مطاوعت بر میان جان بندیم و عذر عدر دشمنان بزبان

دستان بخواهیم و ا دشکرها خونخوار چون تلاطم بحار زخار هامون وکوه

و فضای گیتی از کثرت و انبوهی ایشان تنگ شد فراهم آورد و عزم انتقام مصمم کرد

شعر چیوش اذا سارت علی الارض خیلها یضیق بها قیعانها و شعابها

و چون خبر ورود لشکر منوچهر بمسامع تور و سلم رسید و از چگونگی

او و صورت انتقامی که بر صفحه خاطر مصور کرده بود اگاهی یافتند فکر و اندیشه

بر نهاد ایشان مستولی شد و حیران شد که لعقل بزرگ تدارک آن حادثه کنند

گفتند اعتماد بر کارهای است که عواقب آن در پرده غیب مستور است نتوان کرد

و تکیه بر قوت و شوکت و حضرت جهت نشاید زد که این همه از غفلت شد و هیچ

و درست و هر ضایع هر گاه کسی اقتد که حال ترّدد و حکمت تمکن و فرصت رای عرصه

[illegible]

رسیدن کنیزان جهان پهلوان
شبدیز و گلرخ دادن کنیزان کام
خوش طبعی از ایشان ناکامل آوردن

بیت اگر بصلح میسر شود که با دشمن ره وفاق روی آشتی به از جنگ است وگر مجال

نیابی باشتی چو کلوخ گرفت خصم بدخو جواب او سنگ است صواب چنان شد

که در مقدمه راه اتفاق وایتلاف پیش گیریم وبجانب مجانبت از خلاف اشتیاف

نمائیم وبزبان سفیران تبلیغ رسالت کنیم که نخست نظرها در صلاح این کار رصلاح

طرفین وفراغ جانبین است تا بواسطه عبور لشکر جرار معموره ایران زمین

خراب نگردد وکار ملکی چنین که بکثرت سپاه ورعیت وطیب عیش وخصب نعمت

مضبوط ومربوط است در معرض هرج ومرج نیفتد وبموجب خون خلقی ریخته

نشود واگر ملتمس مبذول ودرخواست مقبول افتاد خود ماده نزاع منقطع ومجال

گفتگوی که بسبب قطعیت رحم وپیوند است مرتفع شد والاعذر ما بارئ یزد

خلایق واضح باشد پس رسولان بعزم گذاردن پیغام روی براه آوردند

چون منوچهر از وصول قدم ایشان خبر یافت بفرمود تا فراشان خاص

خیمه بصحرائی زدند که هوای او رشک ریاض فردوس وفضای او غیرت گلستان ارم

بود ونقش بندان نامیه بدایع نقوش ریاحین بر الواح جویبار نگاشته ومجابران

صبا وشمال کسوتهای ملون وخلعتهای مطرز در اعطاف واردان عروسان

بوستان کشیده واطراف واکناف جویبار را زمنابل ومواردچشمها صفت

جنات عدن تجری من تحتها الانهار گرفته **بیت** مرجان وعود سوز

در دو شاخ نسترن مینای مشک ای درا ورگ ضیمران در دست باد عنبر

[illegible]

[illegible]

سارای بیقیاس درچشم ابر لؤلؤ شهوار بیکران شعر علا وداقها رشهات

طل كجود وقد تعرق وخبا تيها وچهار هزار غلام ترک وقبچاق از خواص

ممالیک پیرامن بارگاه صف زدند وتیغهای گوهردار با قبضهای زرنگار

بر دوش نهادند بیت همه چو لاله کله کج نهاده بر تارک همه چو غنچه قبا تنگ بسته تا دامن

شعر قوم اذا قابلوا كانوا ملائكة حسنا وان قوتلوا كانوا عفاريتا

درپیش مجلس جمعی حجاب چون ماه وآفتاب بایستادند ودستها بعلاقه

شمشیر ودستهای تیغ بازیدند وچشم وگوش بر اشارات وخطاب کمرا شدند

وعامه لشکر از زرهای داودی بپوشیدند وحمایل سپاه سلاحها برتن راست

کردند بیت تو گفتی اختران لشکر کشیدند زماهی تا بمه صف بر کشیدند شعر وكل

فتى في الصف فوق جبينه من الضرب سطر بالاسنة معجم

پس پشت ایشان تعبیه خیول وتقبیه فیول پاراسته شعر خیول كالرياح

العاصفات فیول كالجبال الراسيات بیت کام زن اسبان

چون باد صبا صحرا نورد کوه پیکر پیلان چون سیل در ثم هامون گذار پس ایلچیان

را بار دادند واز هیبت آن موقف با تشویری هرچه تمام تر بپایه تخت رسیدند

وبشرائط خدمت ووظایف طاعت قیام نمودند واز انجا بر خوان ضیافت

رفتند بهشتی دیدند آراسته باطباق منضد واوانی مرصع یا حلوا بیضه عنبر رنگا

مشحون بنافه از فر بیت بخور افکنده در سرها بخاری زمشک افتاده در سر محمد غازی

زده کردر کلوی مرغ چمن دهان شیشها بر تابکردن چون مینا دملاهی و معارف نهادوند
و در های عیش ونشاط بکذاشتند ساقیان موزون حرکات شیرین نغمات چون
پریرویان دلبر بهچو لاله کرفته شیشه و جام و پیاله پر ردی کران یکشیشه خوردی با فنون
صدری در شیشه کردی **شعر کانما خدهم من راح وخبتهم صاح ودنا**
ضرهم من سحرهم ثمل رسولان از لطف ان خوبان وناز انجوبان که ایر
چون زهره زهرا از قبه خضرا فتاد فتند درزینت مبسوطات و مفروشات و چاشنی
مطعومات و مشروبات در حیرت بماندند که مثل این ضیافت انجکس نشنیده بودند
و نظیر ان درهیچ عهد و زمان ندیده **ما لا عين رات ولا اذن سمعت**
ولا خطر على قلب بشر بوقتی خوش اجازت مراجعت خواستند شاه اثیار تشریفهای با
فاطر و خلعتهای کرانمایه و جواهر شاهوار و اسبان راهوار باز کردانید و از سر خشونت
پیغام داد که پادشاهزاده ایرج که در کسر نواجم و دفع نوابغ فاد کمر اجتهاد دبسته بود
الحال شاهده افتاد که منقرض زمان و مشهای دوران باز کویند و ذکر انواقعه که از
انجوبهای روزکار راست بسبب تعجب حکایت کنند با من که تیغ انتقام از نیام عداوت
آمیخته و کار حرب را ساخته بر آن داشت که بچه وجه اتفاد دبچه پایه محاربه رود ملت
برادر که هم پشت وهم زاد بود وز وخانه دولت آباد بود همه مردمی بود و حقد و صفا
همه مکرمت بود و مهر و وفا پسندیده خو بود و بیغیر کار نبود از فرید ون یادکار
بدست شما عاقبت کشته شد مرا چشم مهر از ناداشتن بود تخم در شوره کل کاشتن کسی شت

کرمی کند بر کسی که آزار دل زو نیابد کسی تخت از شما خواست خون ریختن جستن و
فته انگیختن و بزرگان سلف و خداوندان خرد در امثال آورده اند که بد و کار
عنان بدست اضرار دهد و در ورطه ضلال رایت ضلال افرازد خردمندان
دانند که عاقبت جان در کام افعی هلاک نهد و نانیوشان صید نهنگ فنا شود
من اینک پر و بال از باد شمال عاریت خواسته ام و بر قطع مراحل و طی منازل
دل نهاده اگر اقبال یاری دهد در و زکار در تیر این مهم مساعدت و مساعدت
نماید هرچه در قوت بشریت گنجد تشید و تاکید مبذول افتد تا قبح این لوث و فضیحت
این عار از ذیل شعار فریدون محو شود شعر فامّا نیل غایة ما ارجی
وامّا توسّد خدّ المنیّه بیت یا کار بکام دل مجروح شود یا ملک بدن بهلاک
روح شود خلاصه سخن و نیت القصیده بیان آن است که چون مسرعان مراجعت
نمودند و از کیفیت احوال بزم و استعداد آلات رزم و فضیلت درس و مروت
نفس و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت کردند و نبذی از فضایل ذات
و فواید کلمات او باز گفتند بیت بسلم از سر راستی تو رگفت که بیمار و شادی نیاید نهفت
ازان پر هنر بهتر چون بود که آموزگارش فریدون بود پس با چار لشکری جرار
از پیاده و سوار متوجه آن حدود شد و تور در مقدمه سپاه روان شد و ازین
جانب نیز منوچهر بیت بفرمود تا قارن رزم خواه بدست اندر آرد زرهر سو سپاه
سراپرده فراش بیرون زنند درفش همایون بهامون زنند بحکم شهنشاه گردان گروه

بجوشید لشکر چو دریا و کوه و در اواخر خریف آن سال بظاهر شط چون نزول کرده بود

که با دهای سر در برخواسته بود و برفهای عظیم نشسته و راهها مطموس و جاده ها انباشته شده

شعر یوم من الزمهریر مقرور علیه ثوب الضباب مزرور کانما حشو

جوه ابر وارضه قوارها قواریر و میان هر دو لشکر مقدار دو فرسنگ مسافت بود

و بسبب غلبه باد و صدمات دمه و هجوم سرما یکهفته در کار محاربت و مضاربت فترت

افتاد تا آنگاه که جرم سحاب از نور آفتاب منفتح شد و جهان مظلم لباس ضیا و کسوت

نور متلمع خنک جویانی چون قضا نافذ عزم بربا و پایان چون عمر سبک پوی بیت همه کشاکش

در رزم ازمای و تیرانداز همه مبارز رو جوشن شکاف و سندان دوز همه چو شیر بهنگام جنگ حمله گذار

همه شباب صفت گاه کینه دشمن سوز شعر وسابح من نبات الریح منتعل بالبرق

لکنه کالرعد ان ضبحا ان لعد یسبق من الزمان سابقها و یدرک

الزمن الماضی اذا ابحا آتش و از آفتاب رفتار بر عرصه خاک چون باد درآمدند

بیت چنان راندند مرکب در بیابان که بر روی زمین باد شتابان ز بانگ کوس و از زخم

چکاچاک طبلش افتاده در طاس افلاک همه صحرا غبار و گرد برخواست ز هر سو بانگ

برد ابر و برخواست شعر وغم السماء النقع حتی کانه دخان واطراف الرماح

شرار خدنگ جگر شکاف در چشم با دام شکل ابن مغز بسته در نشسته مردجگی

از پلک دیده دوز مانند خار پشت برخار پیکان می شد و قاران مقارن این حال

در صف معرکه و قلب رزمگاه راند و تنها با شهبا دست بروی مود که دلیران رجال

در صف معرکه وقلب رزمگاه راندند وشها با شهادت روی نمود وکه دلیران رجال وفحول

ابطال اهوال قیامت معاینه دیدند وچندان خون بریخت که نهر جیحون با همه غزارت

از حکم طهارت بیرون شد وانروز از وقت انکه شاه سیارگان از افق شرقی با یوان

غربی خرامیده جمال جهان افروز روز در نقاب شب تاری متواری شد **بیت**

زچرخ وسمه رنگ نیل اندود چو از روی مه نو روی بنمود سیه پوشان شب لشکر کشیدند

زماهی تا به صف برکشیدند خون از تیغ چون باران ز میغ بارید واز جراح

واعضای کشتگان مجال عبور وطریق رفتن تنگی پذیرفت واز هیاکل مردان مبارز

واشخاص سواران دلاور هامون با گردون حکم تساوی گرفت وسر **الظلم مرتعه**

وخیم حقیقت خویش روشن وهویدا کرد وخذلان کفران نعمت وانخفاض دولت

در روزگار ایشان رسید ویک صدمت لشکر سلم وتور پایمال فتنه وفتور گشت وتور

دران هزیمت عزیمت توران زمین کرد وسر این سخن که فارسان میدان بلاغت

بسبیل تمثیل ایراد کرده اند درباره او تحقیق شد **ولیس الفرار الیوم عارا**

علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعة بالامس وچون ستاره که از زوال

تیغ افتاب گریزد راه گریز را پیش گرفت وعار وزر رشعار روزگار خویش ساخت

ونپنداشت که از قید قهر وشبکه اسر نجات یافت غافل ازین معنی که **بیت** سنان

ونیزه زنر دشود اگر شب حصار گیرد جهت ما این دیده ما **رشعر ما**

تترک الایام من هو آخذ وما یاخذ الایام من تارک قد

[illegible]

با گروهی مردان کار و دلیران کارزار بیت بر پشت رخش هر یک اسفندیار
در صف جنگ هر یک افراسیاب دیگر شعر غناء و هم حجة الافراس
و هم حجة الواس چون رجوم نجوم که بر عقب عفاریت روند در پی او شتافت
و او را در حد و بلاد شرقی بیافت و او چنانکه ذباب در دام عنکبوت گرفتار شود
و کرم قز لعاب دهن بر روی کفن کرد و بسته بند بلا و خسته تیر عنا شد و از جانبین
کشش بسیار و کوشش بی اندازه رفت و سپاه دست تیغ و تیر بردند
و مسامع برادر در اصطکاک مقارعات پر شعله کردند و بساطی نطع و فرشی
ملون از خون مردان بعرصه زمین دو دیباچه بسیج گستردند بیت چندان بریخت
خنجرشان خون دشمنان کاجزای خاک تا بثریا نجیم گرفت و منوچهر در این ساعت
با موکب قارن و قباد و العظام بافت و بنفس خویش کالیث الهصور الهمام
الصئول بیت تکاور را از پیش صف برانگیخت دلش از کین چو دریا کف
برانگیخت سمندش ماه نو بر خاک می بست کمند فتح بر فتراک می بست ظفر با تیغ او
هم پشت می شد حسود دش گفش دانگشت می شد و شب هنگام دیگر که هندوی ظلام
بر خیل ضیا ترکتاز کرد و غراب غذب در نعره و نفیر آمده بیت چو شد در قیر
آن خورشید غرقاب برون بردار شام چرخ سیماب جهان را چهره قیر اندود
کردند زمانی تا به پرده ودکردند بقایای لشکر تور در میان خستگان و کشتگان
شیع مخفی شدند و همه شب در انتظار آنکه روز شود و خود را الجیل از آن غرفات

محن بساحل نجات انداز د مسام نجوم وما در وجوم بردند **بیت** همه شب خستگان شیر

سپداو زهر سو ناله شیکر دند و فریاد که ای شب گرنه روز زنجیری چرا آخر بسلسله زنجیری

در دور سیم که سفینه صبح از لجه تاریکی شب بر ساحل وثوق افتاد **بیت** فلک سیمرغ شب را

کرد زنجیر بر آمد زال زراز کوه کشمیر دلیر برق چرخ سر کشیده نها دند از کلاه

زر کشیده کلاه جنود و غزات چو تیش صفها پا راستند و میمنه و میسره را راست

کردند چون زنبوران خشم آلوده در هم فتادند و بجد و د اسیاف خدود اسراف

میشکافتند و بزک ناصل مفاصل میکشادند تا اغلب آن جمع در عرصه بزدگاه

داکلیل غراب شدند **بیت** از فیض خون کشته ملمع شده زمین وز گرد ششم باره

مقنع شده هوا ارواح سرکشان همه چون باد بخطر اجسام پر دلان همه چون

خاک بی بها بر دستها نهاده فلک جامه اجل بر شخصها در دیده جهان

نامه بقا سرهای سروران همه در صحن معرکه چون لکه دار دیده بیلع چو گندنا

و معظم سپاه تو رچون امارات فتور بر صفحات احوال خویش معاینه دیدند

منهاج عذر و طریق نقض عهد سپردند و در زمره حشم منوچهر منخرط شدند

تو را زان حادثه تنگ بهراسید و خوف اجل رخت رجای او در دهلیز انداخت

و راه خلاص و نجات بر خود **اضغر من بیاض المیم و اضیق من صدر**

اللئیم یافت خواست که بکبر سن و تقدم ذات قرابت وسیلت سازد و بعقده

دفتوی سپهری از موافقت در روی مخالفت کشید و بعذرهای معلول و سخنهای

نامقبول تمسک نماید دانست که جانی اگرچه زمانی مهلت یابد آخر کار در دام بلا افتد و جزای بدکردار لبان زه گریبان ربقه رقبه او گردد و قاتل را عاقبت قصاص کنند و کشنده را بزاری بار کشند **بیت** عیسی بره دید یکی کشته فتاده حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار تا باز که کشته شود آنکه ترا کشت سر انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مثت **شعر الخیر مصنوع لصاحبه فمتی فعلت الخیر اعقبکا والشر مفعول بفاعله فمتی فعلت الشر اعطبکا** و در اثنای این مناظره و مسامره بیک صدمت و ضربت تیغ منوچهر سر تور در پای اسب افتاد و از جانب دیگر قارن رزم زن سلم را در دام اسار و قید حصار چون مرغ گرفتار کرد **شعر فاخذته اخذ المقتضب شانه عجلان یشربها لقوم نزل** و از فرط هیبت پادشاه لوای فتح پیکر و عظمت کوکبه او ولوله در اعضای بقایای سپاه خصم افتاد و کار دماران مخاذیل حکم **هباء منثورا** گرفت و بواسطه یک نقش نقش وجود چندین خلایق از جریده احیا محو شد و معنی **اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له** بتحقیق پیوست و لشکر منوچهر از اثقال و اموال و غنایم و مغانم رغایب موفور و غرایب نامحصور یافتند و ده و دویست هزار کس از اطفال و جواری در سلک حشم منصور منتظم گشت و بافتح رایع و نجح شایع

[illegible]

وحولی متین ونصرتی ستین کالبدر فی بهایه والسیف فی مضائه والرمح فی استوائه شعر متوج بالعلیاء فرق سروده وخاض فوق الدهر فوق سریره بیت برجیس حکم افلاک ظل ادریس جان جبریل دل از خط کل تا شطر کل عالم بتنها داشته خوانده بجبر شاه بر چرخ ایة الکرسی زبر بحر تن همای زیر پر چرخ معلی داشته و ذکران غرا بر جراید تواریخ ثبت افتاد و صیت و آوازه آن طرفی الشرق والغرب وحاشیتی البر والبحر ببود و چون دل از کار ایرج بپرداخت و سینه از کینه خصمان او فارغ کرد و شمشیر انتقام در نیام نهاد و بر مصداق شعر احسن الی الناس تستعبد قلوبهم فطال ما استعبد الانسان احسان با زمره احسان الف ان ره معتاد گرد و بسط عوارف و نشر صنایع دلها بدست آورد و رسوم محدث و بدعتهای مذموم و قوانین جور باطل گردانید و بمیامن معدلت مستقطیش بازلال معموره آفاق در ریاض فراغ و رفاهیت خرامان شد و بحراثت شمشیر آبدارش ساکنان ربع مسکون در پناه امن و امان جای گرفته شعر الناس کلهم رغید رائع فی خصب مرعاه وصافی شربه فالکل یصبح شاکرا لزمانه والکل یمسی امنا فی سربه و مدت پنجاه سال برین منوال روزگار شریف او ببسط جناح رافت بر ضعفای رعیت مصروف بود و بهر کجا کسی را پای از مزله اخطار زایل شدی دست در عروه وثقی حضرت او زدی و هر گاه انیاب نوایب بسموم هموم خسته کردی تریاق اشفاق

[illegible]

اوتداوی جستی **بیت** خستگان جفای گردون را سایه عدل آورد بودی تشنگان حرور

هجر را شربت لطف او شفا بودی ناگاه روزگار جفاپیشه که بر دفای او کمر کین بسته ان

دوخت و سپهر ستمکار که بر دوستی او کره شوان زد عیار مساعدت بگردانید و عقد عهد

بشکست و او اسباب را در معرض معارضه آورد تا شت بی ارزی مخاصمت نگشاد

و تیر سیداد از کمان معاندت روان کرد و دندان طمع در ملک موروث وی تکت

فرو برد و ناگاه با سپاهی انبوه شهاب زخم ثریا کرده سیل نهیب دریا شکوه

از بلاد ترک روان شد **بیت** ستاره جنبش دیا جوج فوج دریا موج زمانه بسطت

گردون توان چرخ ستاده و بیک رکضت با یران تاخت منوچهر چون از رود

فرسان ورجاله و هجوم عرمرم رجراجه سپاه او خبر یافت دل بر مقاومت نهاد

و مستعد و متشمر باستاد و لشکر بسیار بعد و قطرات امطار و اوراق اشجار

از اقطار و امصار در ظل رایت او منتظم شد و در کره اولی از جانبین مصاف

داوند انهزام بجشم منوچهر راه یافت و ترکان زخم بیلک دیده دوز و ناوک

سینه سوز با سواران و پیادگان عجم کاری کردند که شرح ان جز بمشاهده راست

نیاید و بیان ان بمعاینه در خبر تقدیر نگنجد منوچهر بگریخت و بقلعه طبرستان تحصن

ساخت وان قلعه الیست که از شرفات ان سنبله فلک توان چید و از غرفاتش

زمزمه ملک توان شنید **قلعة حصينة بنيت من صخرة صماء لها قلة**

شماء در استحکام و استواری آب روی صد سکندر و از کمال ارتفاع و بلندی

خواندن زلیخا یوسف علیه السلام را بخوی خانه و مطالبه وصال نمودن

دست درحمایل ناهید دکمر در دو پیکر زده **بیت** با اساس سپهران در استواری توامان

باعنان اسمان اندر بلندی همعنان ودر پای ان قلعه خندقی چون دریای عمان عمیق

ولجه بحر محیط پر امواج ملفوف بدرختان پیچ آور و محفوف نخلهای سایه گستر که

افتاب از فرجه اوراق بدشواری بزمین افتادی وباد در مضایق اغصان بصعوبت

نفوذ کردی ولشکر ترک از شارع دهم **کاحاطة الهالة علی القمر** پیرامون ان

محیط شدند ومدتی دراز وعهدی دور باز بمحاصرت ان قیام نمودند واخر کار قوت

وقدرت ایشان ازنیل مراد وحصول مرام قاصر امد وچون زمان وقت انقراض اسباب

امتداد یافت وسران سپاه از طول عهد اقامت ستوده شدند منوچهر نفایس بسیار

وغرایب بیشمار از زرهای حریر وحرجهای دیبا ودادنی سیم وزر مشحون بمشک اذفر

وبیضه عنبر ومیوهای لطیف وحلواهای لذیذ که متاع الولایت بود در صحبت رسولا

بحضرت او تحفه فرستاد وپیغام داد که این رصیداست که باستعمال حیل ونصب حبایل

وبضربت جوارح درقید اید ونه اندیو که تسخیر او بافسون راقی ورقیه کاهن صورت بندد

عرصه این دیار در ارتفاع ارکان واستحکام بنیان از ایوان کیوان وبناهای

حرمان باقیاز مخصوص شده است ورونده افاق وسیاحان اطراف را فضائی

فسیح تر وساحتی وسیع تر ازین مشاهده نیفتاده خود را پیش پختن سودای خام

وعشوه غرور وطمع محال در میدان هوا هوس ظنون مجنون وار وسرانیمه گردون

آب درهاون سودن واهن سرد کوفتن است **شعر ان کنت تطمع فی** عصیده

قصیده خالدی هیهات تتر ب فی حدید باردبیت

بو دم کن خبر طایر چرخ زعصفوران انجم فرق دادن کلاه نیم ترک ماه نورا
توان بر تارک گردون نهادن ولیکن ممتنع باشد بر عقل حصار قلعه ابل گرفتن
افراسیاب از استماع این کلمات چین دریم کشید و اثار خشم از چشم او مشاهده
افتاد **شعر وفی عینه ترجمة اردها تدل علی الضغاین والحقود**
بتدبیر و تفکر بر درطریق صلاح و صواب از کار مشغول شد و چند اکه می اندیشید
ان دیار نه باندازه سیاحت او با وجود نجز دم اصرار و استکبار میزد
وزرا که ملازم حضرت بودند خواستند که ماده لجاج از طبع او دور کنند
با اعواج او را از ان اصرار اقناع نمایند گفتند که باید شاه از این معنی مرتدع نشود
و این سخن را بدایع نشمارد که رصانت قلعه طبرستان و حصانت ارکان کاش
از ان واضح تراست که هیچ آفریده را در محکمی ان اشتباهی افتد اگر ما یکماه
درین مقام اقامت نمائیم راه زاد و علیقه بر ما بسته گردد و ماده حوادث
روی در از دیار هند و سپاه و لشکر که ذریعت اعتماد و وسیلت استظهار
بکلی مستاصل شوند و حاصل ان جز ندامت و خامت حر دخاب نباشد.
گفت من بحصول مقصود بعار رجوع رخصت ندهم در مقتضی **ان الجبال جیفة من فوقه** خود را ببد دلی موسوم نکنم **بیت** چه گفت ان شهنشاه نیکو
سخن که باید دلی پادشاهی مکن **شعر اذا لم یکن من الموت بدٌ**

فمن العجزان تکون حیا نا هر که از مقاومت دشمن عاجز اند در حضیض مذلت
و در مغاک بلاک گرفتار شد و من خود چگونه از محنت خود خدمت یابم که در صدد
اولا و صولت نخست این خاری بخود راه دهم و اطراف کار را که تهیه و تدبیر
آن سرمایه بمقدرت بذل کرده فراهم کرم و از دقیقه مصراع اصبر علی
اهوالها لا موت الا بالاجل خود را اشتغال موسوم کنم فکر من تحصیل
مطلوب دیگر و اندیشه شما در تاخیر این مهم دیگر شعر علی الکف دین
الاسنة ولجب وللناس طرق و مذاهب عجبت
لمن یصبو الی لین مضجع وفی الدهر مرکوب و سیف
و صاحب بیت کسی که بر دان مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها
سپر تواند کرد وجوه لشکر و اعیان سپاه چون اصرار شاه را باثبات
در موقف مقاومت مشاهده کردند باتفاق یکدل شدند که بشب
پشت بگردانند و روی بمهر معین آورند و از آن ورطه بساحل ظاهر مستظهر
شوند افراسیاب از آن سکالش آگاهی یافت و عظیم اندیشناک شد
و هر چند در مضمار فکرت جولان کرد و گرد سر و پای اندیشه گشت صلاح
حال و صواب رای در مراعات لشکر و اهتمام بحال ایشان شناخت
که گفته اند نظم ملک را بود بر عدو دست چیر چو لشکر دل آسوده
باشند و سیر حوالی ملک از بند بکال بلشکر نگه دار دلشکر بمال چون

بضرورت راه وفاق پیش گرفت و ناچار الصلح رضا داد بشرط آنکه
ماوراء النهر از عمارات و بایرات و ما یتعلق بها اقطاع ترکان باشد
و فرو داب جیحون و ولایت خراسان تا عرصهٔ یثرب و بلاد مغرب
در سلک دیوان منوچهر انتظام یابد ازیرا که نظام عقد و اسباب کار
لشکر بود و بنوک ناوک در شب دیجور خال از رخ هند و میربود **بیت**
بفرمود تا از کمان سه پی کشیدند یکی چاره پر تیر نی پس از آتش سوی
قبضه بازید دست کمان را بمالید و بگشاد شست هم انجا که نا دل شود
جای گیر از آنجا بود ملک قسمت پذیر بینداخت تیر و بنمود کام ایشان را
جهان ختم شد والسلام و افراسیاب سپاه باز گردانید و از معبر جیحون
عبور کرد و بلاد ترک و اقالیم شرق با اعمال و مضافات آن درگذشت
تصرف و حوزه دیوان او منتظم شد و منوچهر از حصار طبرستان بیرون
آمد و رایات فتح پیکر و اعلام ظفر بخش را بجانب ری فرستاد و بتجدید بیعت
طبقات لشکر بر سلطنت و پادشاهی او منعقد گشت و از خزاین درنظام
مدون بر موایده حکما و زهاد و علما و انجاد اجناد و دوا
لشکر تفرقه کرده گوئی زبان اهل زمان در شان شان و نعت بیکران
او گفت **شعر کان الله لم یخلقه الا للنشر العدل و بث الصلات**
پس باتحاف جمهور انام از خواص و عوام تا پوشید کان بعجز و چار رد متقلب آن

[illegible]

بکلاه و دستار مثال داد و موبد موبدان را بخواند و پیش خویش بر تخت نشاند
و خود برخاست و گفت ای قوم بدانید که هر کاری را طریقی است و هر دو عضو را تحقیقی
که جز بران نهج رفتن و سخن بیرون از ان نمط گفتن بر مقتضای میل طبیعت رفتن است
بارها در خاطر آمده که عندلیب زبان را در ترنم آورم و در رواج نصایح در شنوار از
مستبعات قریحت و مستبدعات فکرت جواهر کلمات روحانی بر مصب
مخطی و حاضری دو دانه نثار کنم چند آنکه طبع مستعجل بدبدمه با خود زمزمه میکرد چون
دران حال لکل مکان سخن امکان مجال نبود رغبت نفس فاتر و داعیهٔ خاطر
قاصر شد که گفته اند تا آینه نفوس مصقول نشود جواهر کلمات مقبول نیاید
بنا بر موجبات امر در ملهمی از ورای پرده غیب سر انگشت تنبیه بر پهلوی
ارادت میزد و مقتضی حکمت بزبان حال میگوید که حکما فیلسوف و علمای
معروف حاضراند **بیت** ز قعر قلزم مراج خاطر الغواصی بر دن آری جواهر
اکنون شما قوم بجای خویش قرار گیرید و چشم و گوش ناظر حال و حاضر
مقال من دارید تا من لالی معالی در جیب جانها نهم و جواهر مفاخر در
درج دلها تعبیه کنم **بیت** حاضران از اشارت خسرو پر و برنا همه بر پای بر
شدند بر مثال بنفشه و نرگس سر در حلقه چشم و گوش شدند ~~بر مثال بنفشه و نرگس~~
سر در حلقه چشم و گوش شدند ~~و تخت~~ ستایش یزدان افتتاح کرد و گفت
شکر و سپاس بحد و قیاس مبدعی را که نوعروسان محدثات از نهان دل

[illegible]

وحیوان ونبات بمظاهرت مصاهرت هیولی از حجره امکان بحجله وجود آورد و سلسله
موجودات ومرسله مبدعات را بواسطه ترکیب کاف ونون انتظام داد و مقداری
که جرمی منور وجسمی مدور برای نظام امور ممالک سماوی وانضمام آسیا
در ممالک ارضی مرکوز گردانید تا قرب وبعد اجرام بمقادیر بطوء وسرعت اد
منظم باشد واختلاف اشکال بدر وهلال وما بینهما من سائر الاحوال
برجعت واستقامت او متمم شعر وتفردها الله بالتقدیرها اشرکت
فیه نجوم ولا شمس ولا قمر والخیر والشر منه جاریان علی ما شاء
لا حیلة تغنی ولا حذر چون مساعی اهل عالم مقصور است بر استطلاع
معاش ودران هریک راصوبی وجهتی والی وجاده ایست که بوسیلت
ان بمقاصد پیروز گردد وصورت مطالب در کسوت ظهور مشاهده نماید
وهرکه را مزاج اصلی معتدل تر وبنیت طبیعی قوی تر هرآینه کمر سعی وجهد بندد
وتا خود بمقامی بلند ومنزلی منیف برساند شعر یروم من المعالی منتهاها
ولا یرضی بمنزلة دنیة پس بر خردمندان واجب است که سعی
از اکتساب سعادات بر بستر کسل نیاساید وهمت او بر هر چه رقم التفات
نماید وچون داند که عاقبت وجود فنا ست وخاتمت زندگانی تعطیل حواس
وفتور قوی غنیمت تمام وحظی تمام شناسد که وجود را العدم وفانی را باقی
معاوضه کند بیت زشت باشد پیش عاقل زر بدل کردن بخاک غبن داند

مرد دانا کل عوض کردن بکار هرچه روی خط کشد دست فنا معدوم دان هرچه در
پوشد لباس عاریت فانیش دان و نیکبخت‌ترین پادشاهان آنست که بر مصداق (سعدی)
الرعاة من به رعیته اوقات و ساعات بر رعایت رعیت مصروف دارد
و هیچوجه رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان جایز نشمرد و عوارف و مبرّت (معدلت)
کند و منایح او به توانگر و درویش عاید گردد و نصرت مظلوم و معاونت (ملهوف را)
بر خود فرضی متعین و قرضی متوجه شناسد و با رعیت جز بالی معین و قالوبی
خطاب نکند و رعیتی تو و قراری محدث که مال آن اندک و وبال آن بسیار باشد (ننهد خانه)
مؤلف کتاب گوید بیت بترس از حادثات رسم محدث منه چون بر ممالک پا (رعیت)
دست امیری کو نهد بنیاد بدعت بدست خود کند بنیاد خود دولت و حقوق
بر ملک آنست که نفس و مال از او دریغ ندارد و در امتثال امر و انقیاد حکم
او غایت مجهود مبذول کند و طاعت و متابعت او با تحری رضای الهی برابر داند
و علی کل حال متکفل باشند و در هر حین و زمانی پای از سر حد بندگی و جاده فرمان
بر ندارد و یکسو ننهد بیت ادای خدمت سلطان چنان بجای آور که فرض طاعت یزدان
بجای می‌آری تو نیز کار رعیت چنانکه فرض بود به ز آنکه کنی دعوی جهانداری
پس چون پادشاه درج دهان از جواهر بیان بپرداخت موبد مردان بر جواب
نگفت تا مدرکات عقول و ذوات مجرده اند از سمات و مدرکات حواس
در روایح و الوان و اصوات بیت ای شاه تاج و تخت و نگین خجسته باد

[illegible]

ایات از حوادث ایام رسته باد مریخ اگر بجز حسود تو تشنه غیبت زنگار خورده مغفر دحو دش گسسته باد در درقد بر دزان بدخواهت آفتاب گرد کسوف گرد جامش نشسته باد در نامه ده نه به بزم تو خنیاگری کند جا دید دف دریده بر لطف گسسته باد در زهره چو بزم تو خنیاگری کند جا دید دف دریده دبربط گسسته باد در نامه ده نه پروانه تو نیز شغلش فرو گشاده و دستش بسته باد ماه در نخواهد اگه بود نعل مرکبت از ناخن محاق ابد چهره خسته باد **یدبر الامر من السماء الی الارض** که غرمات و امداد شغید دهد و مغالیق قلوب را از مفاتیح غیوب کلید فرستد داند که سامعه محل اصغای پایان است و باصره متوا دراک الوان سخنی مدین عذوبت نشنیده است و ترکیبی مدین فصاحت و بلاغت و تلفیقی مدین عبارت و استعارت ندیده **انت لودایع اسرار البلاغة مذیاع ولک فی ساحة العبارة خطوو باع احییت رمایم الاداب وانشرت عظامها وشیدت ارکان الفضائل وظردت احکامها بیت** تو آن امیر کلام خدایگان سخن تو آن که هست زبان تو ترجمان سخن مجاهر آن ضمیرت زمصر جامع فکر بشرق و غرب روان کرده کاروان سخن چو سوسن ار نشود ده زبان بمدحت تو بریده باد زنظم بیان زبان سخن ما بندگان دولت همواره در شدت و رخاء و حیت درجا بر دعای دولت تو فرموده ایم و مدین جانب عالی که نقطه

[illegible]

دایره معانی است مستظهر بود و حصول امال و ترفیه احوال خویش در حق گذاری
این آستانه شناخته و نهال بندگی و خدمت با دات شکر نعمت تازه و ثنا داب
داشته بت نصیحتهای خردپایا دگار است که در هر گوش همچون گوشوار است که ابیات میسند
کتاب جهان را باب زر نوشت این داستان از بزرگانی که بر گردون ر
برز بر لوح گردون می رسیند حاصل سخن و خلاصه غرض آنست که چون منوچهر
بر این منوال صد و بیست سال بگذرانید داد آن ز فلکش نزدیک آمد جاء

المنجون واندروه تبقا دباطبه وانتها عمره جمع المواند
والامراء والاجناد ووجوه الولد نونزده فوعظه ونصحه
وقال ان العاقل لا يغتر بالامر والنهي ولا يغتر بالملك والمال
فاني قد شيدت الدور والقصور وانتقمت من سلم وتور
وعمرت المدن والبلاد وطهرت العالم من عبث الفساد
وها انا كاني لم اكن من اهل الدنيا وكاطبها شعر وانى
رايت الدهر يلعب بالفتى وينقله حالان مختلفان فاما التى
مضى فاحلام نائم فاما التي تبقى له فاماني فلما فرغ مقالته
هذه جرت دموعه على وجهه ووقع البكاء والشهيق
على ولده فتنفس منوچهر وغمض عينيه ومضى لسبيله
مرضيا الى مشكور المورد والمصدر وكانت مدده ملكه

[illegible]

ملکه مائة وعشرین سنة در تاریخ ملوک عجم مسطور است که منوچهر هشتم
ملوک فرس است و در زمان او شعیب علیه السلام با ولاد مدین مبعوث شد
وموسی وهارون علیهما السلام بفرعون کویند حفر نهر کرد و آب فرات بعراق
آورد بیت این نهال از بوستان طبع معنی دار اوست وین زلال از منبع
گفتار گوهربار اوست من تورط فی الامور بغیر نظر فی العواقب تعرض لقادحات
النوائب وقال عز الملک اعظم لملکه وقال الجند للسلطان کالجناح للطیر
ذکر پادشاهی افراسیاب ترک در ایران زمین و حکم او خداوند
اخبار و کسری وجسم چنین کرد ذکر ملوک عجم که بعد از منوچهر والا جناب
چو شد سلطنت حق افراسیاب درشتی و بدخوئی آغاز کرد در فتنه بر مملکت باز
کرد به بیداد پنهان همی ناتوان ستم کرد و بیداد بر ناتوان اگر کینه در
زید دگر مهر داشت نظر بر خلاف منوچهر داشت ابن المقفع که مؤلف اخبار
ملوک عجم است میکوید چون اقالیم عالم وکفالت مصالح بنی آدم بر نوذر
ولیعهد منوچهر بود مقرر شد واو از غایت خویشتن داری و نرم خوئی وکم
آزاری از عهده اهتمام بصلاح رعیت وانتظام امور ایشان نقصی کما ینبغی
نمود کارها از نظام ونسق بیفتاد و وهنی تمام وخللی عظیم بارکان
مملکت راه یافت ورای او از اصلاح آن قاصر آمد وبسبب تقصیر
وتهاون در کشادن آن عقد وبستن آن رخنه امارات ادبار

[illegible]

و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر و لایح شد و از حقیقت من طلب الریاسه صبر علی مضض السیاسه غافل ماند و برهان قول مؤلف کتاب که گفت بیت

نه شاه و نه سالار لشکر بود که نازک تن و نازپرور بود ترا افسر و گنج و فرماندهی حرام است اگر سر به بالین نهی

ظاهر و هویدا شد ناگاه آوازه طمع افراسیاب در ممالک ایران متواتر انجامید و آتش فتنه و نایره هجوم سپاه او اشتعال گرفت و با لشکر گران چون ذره بیکران که فضای جهان از کثرت ایشان تنگ ماندی و بیابان از ضبط عقد و احصای عدد آن عاجز شد بیت زیادت ز مور و فزون از ملخ همه کوه و هامون و دشت و شخ بر مثال طوق پیرامن مملکت نوذر در آمد و فذلک حال او بر موجب اسلاف پایان رسید بیت دمی چند بشمرد و ناچیز شد بپنجه جهان کف او نیز شد و چون خبر بسطوس و گستهم آمد که افراسیاب بقتل نوذر دراز نهاد و رخت هستی او از منزل وجود بخراب آباد عدم برد هم مزقوا جیوبهم وقطعوا شعورهم وکانهم بلسان حالهم یقولون دریغ آن اختر چرخ پادشاهی که از برج دولت انتقال کرد و ماه آسمان شهریاری که از اوج جاه و جلال بحضیض هبوط و وبال ارتحال نمود بیت دریغا که سلطان کشور نماند دریغا که شهزاده نوذر نماند دریغا که خالی شد از شاه تخت دریغا که شد ملک شوریده بخت دریغا که از باغ شاهنشهی بناکام بشکست سرو سهی و چون افراسیاب دید که ملک ایران را ملکی با استقلال نیست و ساحت آن از قصد منازع و معارض خالیست در طالبت راه

مغالبت پیش گرفت و باندک زمان اغلب بلاد و امصار ان نواحی و اقطار در تحت تصرف
خویش آورد و در هدم قواعد دین و رفع معاقد یقین و نقض مراسم عدل و ابطال معالم
علم انچه غایت جهد بود باقامت رسانید چنانکه از اثر جور و بیداد او اکثر ممالک
ویران شد کشواد از استماع این خبر آتش غیرت در نهاد او افتاد و گفت دفع این
حادثه جز بقهر و استیلا بمخلص نرسد و حسم این ماده بی توسط شمشیر آبدار در حیز امکان
نیاید حیاءً لنفسی عن مضاجعة العراب ومعاذًا ان یکون مثوای
غیر صهوات الجیاد وان قتل الّا فی ظلال الرماح بیت شرم باداد را
زین پس گرفتن جرعه از ننگ باداتیغ را زین پس غنودن در نیام کر بهم ملک ظفر
بر هم دیده تا ریزم بخاک خون دشمن خواب نوشین باد بر چشمم حرام قارن
رزم خواه که از اسرار ملک آگاه بود و نیک و بد ایام دیده و شیرین و تلخ
روزگار چشیده حاضر بود گفت با صابت رای و متانت حزم ان نزدیکتر
مینماید که پیش از احتشاد لشکر و اعتداد سپاه افریدون را که برادر افراسیاب
و گوهر ملک و دین را اسباب خبر دهیم و سر تصمیم عزیمت حرب و اندیشه بسیجیدن
جنگ با وی در میان نهیم و از رای باریک بین و حزم دور اندیش او
در دفع این حادثه و رفع این غایله مشورت خواهیم تا از فواید شعر ابلغ
الرای المشورة فاستعن بحزم نصیح او نصیحة خادم محروم نشویم
پس باتفاق رسالتی بتبلیغ کردند محتوی بر شکر حقوق نعمت و منطوی بر اظهار خلوص نیت

وصفای طویت وصحت عقیدت که امروز بحمد الله زال زر زاد دستان بر سریر شاهی متمکن است
وعرصه الولایت بفر وشکوه او مزین وجمله امرای ایران زمین مانند برزین
وخراد وقارن وکشواد در ظلال رایت همایون منتظم ملوک اطراف وسلاطین
افاق بر منهاج چاکری وعبودیت مستقر مت نشست است بر دست دستان سام
کمر بسته بر درگهش خاص وعام همه زاد دستان بفرمان اوست چه زاول که ایران
زمین زان اوست **ثغر تجاوز اوج الشمس عزا ودفعة وذلل اقسرا**
کل من قد تملکا هر آینه این ملک را در تصرف افراسیاب نگذارد و آنچه
از وظایف جد وجهد است در استخلاص واستصفای ان بجای ارد **فان دانت**
ان تمن علینا معاشر الاساری بالاطلاق وتترک رقابنا بالاعناق
بیت همه شکر گوئیم تا زنده ایم که با خود دلشاد تو تا زنده ایم اغریرث بعد از وقوف
بر مضمون رسالت اسولان را باز فرستاد و بدلیران سپاه کمات لشکر
پیغام داد که التماس شما بر این سیاق در اطلاق ایران سبب اظهار معادات
افراسیاب وموجب اصرار نمودن بر مخالفت اوست وپیک نهال اختلاف
پادشاه مثمر خزی ونکال ومثمر لعذاب ووبال بود وحکمای سلف گفته اند که
مخالفة الملوک نار فی الاجل وعار فی العاجل لیکن اگر زال
عنان عزیمت بطرف رای واخذه ومایل گرداند وبر منهاج ملک ولی وجاده
یگانگی متوجه حضرت سلطنت شود وبقلم اخلاص رقم اختصاص بر جریده چاکری

کشد امکان دارد که بعون عواطف شاهانه و یمن عوارف خسروانه اسیران

از بند اسر و قید رقیت خلاص یابند و مرا از تبعات واهیه که موجب بدگمانی

و سبب زهاب عرض و اهانت نفس باشد بهیچ آسیب نرسد بیت در حضرت

ملوک درست اعتقاد باش تا بر تو بدگمان نشود رای پادشاه زنهار

چون قلم دو زبانی مکن اخر خواهی که سر بریده نگردی و روسیاه پس چون

رسول بازگشت و رسالتی که داشت بگذارد جمهور سپاه و کافه رعیت

بر حسن این تدبیر آفرین کردند و بر فور شی چند از خاصان جهت انهای

زاولستان فرستادند و زال را از ان حال آگاهی داد فلما وصل

الرسول امر باحضار الامراء و القواد و اخبرهم من وقوع

الحال و قال من تکفل بهذا الخطب الجلیل و الامر خطیر گشاد

که استاد الحرف و واضع ان صفت بود برخواست و لب خدمت

زمین حضرت ببوسید و گفت من این شغل را متکفل و این مهم را متقبل می شوم

اگر مانعی پیش نیاید و مکروهی روی ندهد در تحصیل این مطلوب و تشیید این

فرمان هیچ فترت بخود راه ندهم و چنانکه این محب جان باز در جستجوی

محبوب دلنواز گفته است بیت زپای ننشینم تا بدست نارم یار بپای

خود بیا میر دم زهی سر دکار رکیدم قرار نگیرم لس با سپاهی نامعدود که

کیفیت ان جز بمعاینه در حیز ادراک نیاید روی بمقصد نهاد چون اعزت

از وصول کشواد اگاه شد بر مقتضای وعده که داده بود و راه موافقت کشاده ایرانرا
باسرهم اطلاق کرد و از سر رویت رای بی انکه پای در میان نهد روی بری نهاد
وکشواد در طلب بقایای اسرای ایستادگی نمود و همکنان را جمع کرده بجانب زاول
روان شد و چون خبر بزال رسید که کشواد امد و بند پایرا از دام غربت بمقام قربت
رسانید خرم شد باسپاه و لشکر استقبال کرد و ماتم نوذر را از سر گرفت انچه تعلق برسوم
عزا داشت از ضرب خدود و قطع شعور و شق جیوب باقامت رسانید و در اثنای
حال ازمهیان استماع افتاد که افراسیاب بر برادر خویش خشم گرفت و جثه
اورا بجرم اطلاق ایران وکناره مواضعت باکشواد چون حروف تهجی ازیکدیگر
جدا کرد زال را باز کی از وقوع ان حادثه نوایر خشم و غضب مشتعل و جمرات اتش
خنجر و سیف ملتهب شد و بترتیب اسباب حرب واستکمال الت جنگ اشتغال نمود
وهم در وقت مداخل ومخارج ان نواحی بمردان کار و حافظان هشیار سپرد
وخود چون سیل که از فراز عزم نشیب کند در حرکت امد و مدتی نزدیک راه دور قطع
کرد وازین افراسیاب نیز چون عزیمت زال و نهضت او بجانب فارس اگاه شد
بهچنین لشکری کوه پیکر و دیوان پیکار عفریت منظر اهرمن دیدار پرجوش رعد خروش
صاعقه کوش مت لشکری ناکشیده قهر نکشت سپهی ناچشیده زهر فرار همه را بار
خطی شغل همه را بها م هندی کار شعر لقد انتضوا هندیة مصقولة
بیضا وجوه الموت فیما سوّد مستحضر که تعداد ان در عدد هندسه فکر نگنجد

تا عفو وابهام وحصر محاسبان دران معرض چه سنجد عرض داد وچون اتفاق
محاذات صفین ومواراة طرفین افتاد ومبارزان در صف نبرد آمدند ودلیران
معرکه آهنگ جنگ کردند ومردان روی بمیدان نهادند وغباری زحوافر ست
که گوئی لطافه نیلگون از اجزای خاک برطرازه افلاک درخشید وابطال در ظلمات
معرکه بنور شموع رماح وعسکر صلاح استضائت نمودند بیت ازغریو کوس شد سقف
هوا پرشعله واز بوارق سیوف رشاش وصواعق سهام خون پاش روزها
در اول حالت بر اسم دولت زال ورزیدن گرفت وافراسیاب را حال
ومآل جلال واختلال کشیده وچون مخایل ادبار بر صفحات روزگار خویش
مشاهده کرده بعزم انهزام عنان بگردانید تا حدود ولایت ری رسید در
هیچ جا مکث ولبث را مجال ندید بیت چنان تجست که تیر از کمان چنان نجهد
چنان برفت که باد صبا چنان نرود وچون از آل صفحات رایات بآیات
فان جندنا لهم الغالبون موشح یافت واز فرار افراسیاب وانهزام
جیوش او آگاه شد زمام مراجعت برتافت وخواست که بتدبیر ملک واهتمام
مصالح رعیت واسعاف مطالب خلق اشتغال نماید ودیگر اوزار ومهمه سلطنت
ودودمان دولت که در اهلیت وعدت پادشاهی فرزانه بود ودر ملابست
امور شهریاری مردانه بر سریر سروری وارائکه خسروی جای داد بیت
یکشب از آن زمانکه فلک طره رواح برتافت بروشنی غره صباح بر

دها و اندیشه خلیف فلک دوار بسمیر ضمیر سیار بود و بالماس فکرت جواهر النفایس میسفت

واین ابیات که از منظومات مولف کتاب است می گفت بیت بملک باغ ملک معمور است

بملک چشم ملک چنور است کشور یراکه هیبت سلطانی بحقیقت شی است چنانی لا بد

لهذا الجمع العظیم والامر الجسیم من ملک یقیم سریر الممالک حتی ینظر

دقایق الامور ویکون جنابه موئلا للجمهور پس شجره دستور ال

فریدون بود و ایشان در کلیات مصالح پادشاهی رجوع با وامر و نواهی ان

کردندی و معقول و منقول از ابمثابت وحی منزل و معجزه نبی مرسل شمردندی در نظر

اوردو و بعد از او ساعی احداث قوم و نوخواستگان قبله میکرد و میگفت بیت

جهان را نباشد ز خسرو گزیر شهی کو سزاوار تاج و سریر گرا بنده باشیم و گردن نهیم

گرا تاج و دیهیم و افسر دهیم ز نوذر نژادان برشمردند گزانها بشاهی برازند گیست

تو گوئی یکی هاتف غیب دان بد و گفت ای نامور پهلوان ز تخم فریدون فرخ

روا است که شایسته تاج و تخت و فر است از ان فکر اندیشه چون گشت باز جهان

را طلب کرد و بکشاد راز که از راه عقل و رزدی خرد روا است انکه از خسروی بر خورد

شما را اگر است رای دگر بباید زدن نیک باشد مگر سران جمله گفتند شایسته اوست

که عهدش درست است و خویش نکوست پس انکه بحکم سران سپاه بهی زاب طهماسب

شد پادشاه بتوران زمین رفت افراسیاب جهان جملگی شد مقرر بزاب و زاب

از اسباط منوچهر است و سال عمرش بهشتاد رسیده که سریر سلطنت بنور طلعت او جمال گرفت

خواست بتدبیر پیرانه شکستهای پدر از افراسیاب درست کرداند و اصلاح فساد
و تلافی خرابی او بوجهی کند که رعیت را رغبت در اطاعت او هر ساعت زیاده شود
سپاهی بهم کرد و روی بجانب افراسیاب نهاد و او را تا حدود بلاد ترک
و دیار مشرق بتاخت و با نجح مراد و فتح بلاد بازگشت و صدقات و صلات
بر درماندگان بپاشید و عوارف و منایح بر بی توشگان صرف کرد **شعر**

صادت رباع الارض فی ایامه معمورة الاطراف والا
رجاء فاضت ایادی من یدیه علی الوری فیضا کفیض المزنة
الوکفاء و رود بعراق آورد که ان را زرین خوانند و مدت سی سال
بی تنازع منازع و تعرض معارض باستقلال سلطنت براند پس مملکت برادر
زاده خویش گرشاسف سپرد که مادرش دختر بنیامین ابن یعقوب بود
علیه السلام و او نیز مدت سی سال پادشاهی کرد و بعد از او ایالت
اقالیم بر کیقباد مقرر شد چنانکه شرح ان داده شود **ذکر پادشاهی**
کیقباد که اول ملوک کیان است جهاندار والا گهر کیقباد
جمی بود با فر و آیین و داد فقط قدرتی بود که دوران تاج ملک
صولتی بود و فرمان رد ان بگنج و سپاه و دل زر و رخت زینهاران
فزون بود و برگ درخت از انجا که سر بر زدی جرم حوز بعنوان او بود
تا باختر کیقباد اول ملک کیان است و نخستین کسی از کیانیان بر تخت نشست

او بود و اهل تاریخ گویند از اسباط منوچهر است چون عنان ممالک شرق و غرب
در قبضه اقتدار او آمد در افاضت عدل و اشاعت احسان اقتدا بآبا کرام
و اجداد عظام کرد و در طلب آنچه بترفیه خواطر زیردستان متعلق است
اقبال نمود ابواب جور و حیف بمسمار انصاف و انتصاف بربست و مسالک
و ممالک را از خوف و خطر مفسد و شریر خالی داشت **بیت** نه قطره ماند
بدریا نه ذره ماند بدشت که از فواید احسانش بهره مند نگشت و هم از مبدأ
جلوس داعی مناقشت و مکاوحت با افراسیاب در استخلاص ممالک
توران زمین باعث در ون و مهیج وجود او بود تا عاقبت الامر لشکری
که عدد نجوم افلاک در عدد او سپاه او تاخیر نمود **بیت** سپاهی بحر موج سیل رفتار
سپاهی ابر سیر و کوه دیدار سپاهی از شمار اختر افزون سپاهی از حساب عقد
بیرون جمع آورد و در مقدمه ایشان رستم زولی و مهراب کابلی و قارن
رزم خواه و گشواد زرین کلاه بر سبیل طلایه بفرستاد و خود در عقب ایشان حرکت
کرد که میان نهضت در گفتش زیاده از کی نقباد و هنگام آنکه کار از تعبیه جیوش
بتسویه صفوف کشید رستم دستان بگرز گیتی ستان دست بردی نمود که دیگر
نقشی چنان حرب و قتال در آیینه خیال مصور نشود و خامه فکرت ما شند
آن بر دیباچه ضمیر تحریر نکند **بیت** بزخم تیغ با لشکر چنان کرد که با برگ بهمن باد
و آذر تا وقت آنکه شهباز زرین بال شرق چنگ در پرده عرض غرب

او بحث شیران صفدر و دلیران لشکر در مطاردت و مبارزت بودند افراسیاب
از گیر و دار و رزم و پیکار رستم انگشت تحیر در دهان گرفت و پیغام فرستاد
که امروز کار جنگ در توقف دارید تا فردا بهنگام آنکه بیت کبوترخانهٔ
این هفت منظر تهی کردند از مرغان اختر ببینیم که حال حال بکجا میرسد
و اندیشه بر امضای کدام عزیمت قرار میگیرد و پس باحضار جمهور تورانیان
و شبانان از امیر تا شبان مثال داد و از جاده آن کار و مخرج آن
بر سبیل استشارت استطلاع کرد و بیکبار مجتمع الهمه و متفق الکلمه گشتند که
صلاح کار در صلح است و امید در قبول نصح بیت کنون از گذشته بیجا
سوی آشتی باز با کیقباد افراسیاب گفت هرچند بحصول مقصود باز گردیدن
و خود را در جنگ دشمن مغلوب دیدن رقم کم ناموسی بر خود کشیدن است
اما این سخن بمیزان عقل و معیار صواب و رفق درست و عیاری نیکو
دارد و پس برفور نامه نوشت و در خلال آن فصلی بر این سیاق ایراد
کرد که ذکر عهدنامه منوچهر و بیعتی که در قسمت ممالک میان ما و در اش رفت
و بشرایط ایمان و ایمان تاکید یافت از آن واضح تر است که هیچ آ
را در آن اشتباهی تواند بود بیت اما که تا رسیخ سخن میان بزرگان
کهن اکرهم بران قاعده آینه اعتقاد از زنگار زدوده است و
وفایق از شوایب نفاق صافی و در وثایق که بند کر حکمای آن ناطق است

نزاعی ومخالفتی نه از خرد و خطه خوارزم و کنار شط جیحون تا وسط اقالیم خراسان
و عرصه پارس و کرمان و عراق و اذربایجان و سواحل دریای محیط و اقصی بلاد
هند و روم بر شما مقرر و در تحقیق ان حاجت بیان و برهان است بیت ازان
کر بگردیم و جنگ اوریم جهان بر دل خویش تنگ اوریم بود زخم شمشیر و خشم هژیر
نیا پیم یکی بید و سرای دگر سیب تقریب رستم و سهراب و تخلیط قاران
و کشواد مزاج اصلی و خوی غریزی شاهانه متغیر شد و اعراض نفسانی که تهیج
قوای جسمانی است ماده لجاج در اختلاج اورد و نخوت جسمی فضول سمع قبول اصغا
نباید کرد چنانکه گفته اند کلام العدی ضرب من الهذیان بعثوه ترهات
و نیرنک مجاورفات ایشان مغرور نباید شد که اهل خبرت و تجربت گویند
بیت خصم تا برقرار باید دست زو امید صلاح نتوان داشت امیت اندر
محال نتوان بست تخم در شوره زار نتوان کاشت کیقباد چون بر مضمون رسالت
وقوف یافت و دستور ملک قضیه که میان منوچهر و افراسیاب بتفصیل رسیده
بود و بانفصال انجامیده تقریر کرد و صورت بیعتی که وثایق تحریر یافته بود
بازنمود عزمی که داشت بکردانید و کمر کینه خواستن بکشاد و کف انصاف از
من و رین اتفاق میل اطراف نقض میثاق کردم و برزد بایم اخلاق دندان فشردم
و بیقین دانست که ارباب مکنت و خداوندان شوکت چون در حال قدرت
واستیلا و قوف و استعلا جانب خصم مغلوب را مهمل نگذارند و دشمن

معمور مبذول ندارد و دباشان از منابع مواسات مراعات بکنیو شوند هر آینه
دابیه روی نماید که تدارک ان در حیز امکان نیاید **بیت** چو دشمن ار تو بکیفار خویش
بود خورسند بلطف کوی سخن تا فزون شود پیوند که کر برقی نکوبی چو قند
کرد و زهر دکر بعنف بکوبی چو زهر کرد و قند علی الجمله با وجود انکه رستم دستان
دست بیکار دراز کرده بود و پای در رکاب جنگ آورده بود بازبکار کرد ایشان
دنبود اورده دبتعریض او تصریح **ب** ای کفته که ناموز شهریار مکن آشتی
جنک را ساز کار کز ایشان نبود آشتی رانشان بدین روز کردن آورد
شان از انجا که از حیث طبع و غریزت پاک و کرم ذات و صفای صفات
وسداد اعتقاد ان پادشاه والاجاه بود دعوت افراسیاب اجابت
کرد و در اسعاف حاجت و انجاح مقصود او سعی موفور نمود و در سول رابا حصول
مرام و شمول انعام باز کردانید و پیام داد کرد هر جا معتد در بود در اجابت ال
ملتمس مبذول افتاد و بهر حال از تحری رضا و خوشنودی جانب اعدا
نمود بر قانون ارش و وضع او در تقسیم مملکت خورسندی اختیار
کرد اکر زیاده ازین توقعی است که لعذرتی دارد عذرما دران ظاهر
شناسید افراسیاب را لازم شد بران اختیار از سر اضطرار ختم
کردن و هم جهت توران مسارعت نمودن عزیمت بلاد شرقی مایل کرده
وسر **اقمنا کا رهین و خرجا مجیرین** بر صفحات احوال خویش ظاهر دید

و چون کیقباد از نهضت افراسیاب و بقایای جنود او که در هر جانب متفرق

بودند آگاه شد سران سپاه در دو سراچه داد را انجواند و تشریفات

فاخر و خلعتهای گرانمایه بنواخت بیت درم داد و دینار و تیغ و سپر

کرا بود در خور کلاه و کمر بیاراست پیلان گردون شکوه تکاور چو ابر و

تکاور چو کوه یکی جامه شهریاران بزر زیاقوت پر کرد و در تخت زر

فرستاد نزدیک دستان سام که بخشش مر این فر دبرد کام اگر باشد

زندگانی دراز ترا دارم اندر جهان بی نیاز و چون تشریف شاهانه

برستم رسید زمین خدمت ببوسید و بر علو همت و سمو مکرمت شاه

آفرین کرد و گفت من نهالی ام در زمین نعم باب کرم پادشاه پرورش

و در چمن فضل بل جویبار افضال او شعب و اغصان باوج ثریا و فرق

فرقدان پیوسته اگر از بهر ثمره خدمت بگذارد و هیزم آتش سازد

دران معذور و مغفور بود بیت لبم فدای زمین بوس حضرت شاه است

اگرچه سر زتفاخر و گرچه پایه گردون فراز قدمی است و چو بندگان

سر خدمت بر آستان دارم پس کیقباد بدلی فارغ و صدری منشرح

روی بجانب فارس نهاد و اهالی آن حوالی را از حرکات فتح پیکر اعلام

داد چنانکه فردوسی شرح آن در شاهنامه برین وجه ایراد میکند که آنگاه

سوی پارس لشکر کشید که در پارس بد گنج ها را کلید نشستن گه آنگاه اصطخر

بر وکیلان را بدان جایگه فخر بود جهانی سوی او نهادند روی که او بود سالار دیهیم جوی و بتازگی بیعت طبقات لشکر سلطنت او منعقد شد و کلمه همگنان در مطاوعت و متابعت او باتفاق پیوست و اعیان خدم و وجوه حشم بازالت اعداد و ادالت اولیا متکفّل شدند تا آخر عهد و انقضای مدت عمر مترتب و لا و شرعت هوای ایشان از شوایب مداهنت و نوازع ممارات مبرا ماند و بسطاط عدل و نشر صیت انصاف او اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی و حل و عقد او انتظام یافت و او بر لطایف نعم و عواید کرم یزدانی شکر میگفت و رعیّت را در ساحت امن و حریم امان بوفور احسان بی امثال می نواخت و چون خبر متعاقب شد که رعیّت مازندران سر از چنبر طاعت و کردن از ربقه متابعت بتافتند و راه تمرّد و عصیان و طریق بغی و عدوان پیش گرفتند مثالی بنوشت و این کلمات در ضمن آن درج کرد طاعة الرحمن فرض و طاعة السلطان حتم و لا ینبغی للرعیّة ان یغفلوا عن الاقتداء بالنمل فی اعداد الاقوات علی مقادیر الاوقات آورده اند که چون دور دولتش بانتها و ایام حیاتش بانقضا نزدیک شد اندیشه رحلت از دار دنیا و نزول در سرای عقبا و وصول بحضرت مولی بر ضمیر او غالب گشت چنانکه شیوه مقبلان دست صاحب دولتان است بر ضیعت

دست از زبان داشتن
زنان مصر زبان طعن
بر زلیخا کشیدند و تیغ
عشق دست و زبان
ایشان ببرید

عمر گذشته و تفویت ایام در غفلت گذاشته تاسف و تلهف نمود و دست در دامن

عنایت ازلی زد و بحضرت یزدان پناهید و توفیق از وی خواست و از سر

تضرع و انکسار بزبان اعتذار و استغفار گفت بیت ای از وجود من گرم هیچ بهی بسود

آنچه کردم و آنچه گفتم هیچ بود چون توانستم ندانستم چه سود چون بدانستم توانستم

نبود انگاه کاوس کی را بخواند و فصلی بر سیاق مواعظ و نصایح با او براند

چنانکه فردوسی گفت بیت صد و پنجاه سالش چو نزدیک شد زبان گند چشمانش

تاریک شد بدانست کامد بنزدیک مرگ بپژمرد خواهد همی سبز برگ سر ماه

کاوس کی را بخواند ز داد و دهش چند با او براند بدو گفت ما بر نهادیم

رخت تو بسیار تابوت و پرداز تخت اگر داد گر باشی و پاک رای بیابی

نکوئی بهر دو سرای بگفت این و شد زین جهان فراخ گزین کرد تابوت بر تخت کاخ

گویند خضر و الیاس ابن یسع و اشمویل علیهم السلام در ایام دولت او برسالت

مبعوث شدند و او دعوت ایشان قبول کرد و بتقویت امور شرع و احکام دین

و اذعان اوامر و نواهی کوشش تمام و جهد وافر نمود و قیام بالتزام شرع بجای

کرد که امم سابقه و عهود ماضیه دیگر پادشاهان از عهده عشری از آن

بیرون نیایند بیت این عنبر از انجم و این نافه ز آن آهوست این پاره ز آن

ساعد و این چهره از آن بازوست بناء کل ملک علی قدر خطره و ثروته

همته ومن کلامه من نفعك صداقته لا یقرّ لعداوته

در زمان ملک و پادشاهی و سلطنت او صد و بیست سال بود و بعضی از اهل تاریخ
گویند که حزقیل پیغامبر علیه السلام هم در زمان او مبعوث شد **ذکر پادشاهی**
کیکاوس و زمان سلطنت و ذکر احوال او بر شدیمی قصه
کیقباد زکاوس باید کنون کرد یاد کس از پادشاهان اقلیم کرد چو کاوس
کی پادشاهی نکرد قضا پیش حکمش سر افکنده بود فلک بر در او یکی بنده بود
همه داد کرد و همه داد دید ازیرا که گیتی همه باد دید صدای کوس و صیت
ناموس و صرامت کیکاوس چون صبای بهار در غایت شهرت سپهر را
و چون ضیای نهار در نهایت اشتهار و همت عالی و نعمت متوالی از
شاهان جهان بی نیاز و بکنیف رحیب و مرتع خصیب از سلاطین آفاق
ممتاز گویند پسرزاده کیقباد و ولیعهد او ست روئی خوب و منظری محبوب
و شمایلی مرغوب و هیکلی باشکوه و رائی حکمت پژوه چنانکه مرکوب احتمال
رکوب او نکردی و هر بار کی طاقت ران و رکاب او نیاوردی **بیت**
چو بر ابرش تند کشتی تنوار بلرزیدی از تیغش کوهسار چو کردی عنان
تکاور رها گرفتی غبار از سمک تا سما چون بحکم ارث و اکتساب و وجوب
و استحقاق و ملازمت جد و مساعدت جد بر جای جد نشست کمر رغبت
بر مصالح رعیت ببست و در تالیف هوا و استمالت دلها و مراعات طبقات
لشکر ید بیضا نمود و در شهر مواعید و انجاح حوایج و لوازم قضای

حقوق و تقدیم شرایط حفاظ و اعلای درجات خدم و ارتقای مراتب حشم و اقتدای
باسلاف عظام و اجداد کرام خویش کرد و همت بر افاضت خیرات و اشاعت
مبرات و اعانت مظلوم و اغاثت ملهوف مصروف داشت و حیاتی تازه و عیشی
نکو ملکان اجرام و اجسام زمره انام ظاهر شد فکم من غریب اداه انعامه
ومن فقیر اغناه احسانه الوفر فهنه سؤاله والموت عنده
صیاله وفعاله لمقاله وشماله کیمنه ویمنیه کشماله
چون شاه مازندران جانب دین و مروت فرو گذاشت و پیری از حماقت
در روی موافقت کشید و در الفاظ و ظرایف حول تقاعد و الفاظ نمود
و هرچند او را با مشافهه و مخاطبات مشحون بانواع نصایح و مقرون باصناف
مواعظ شفیه نمود نافع نیامد و جز اصرار بر لجاجت و استمرار بر سوء خلق و
جوانی مزاده بر فضیلت عقل و منوال رشد سخن نراند و چون رسول که ترجمان
ضمیر و عنوان سریرت مرسل است بحضرت مراجعت کرد و برخی از هفوات
کلام و حصاید لسان او باز نمود آتش کینه کیکاوس زبانه زد و آثار
غیظ و امارات غضب بر چهره او شاهده افتاد و با حشد لشکر و تهیت
سلاح مثال داد و سپاهی گران و لشکری بیکران که اوهام حساب و افهام
کتاب از ضبط و شمار آن عاجز آید از عرب و عجم در زمره حشم او منخرط شد
بیت جنگ جویانی که گر با چرخ جمشیدی نبرد   سرخ گردیدی بخون او دو چهر لاژورد

چون اجل بر وم شکار و چون اجل بکار جو چون قضا کردون کذار و چون هوا گیتی نورد

و با چنین لشکری که عادت ایشان بر قهر و قسر استمرار یافته بود و با حرب و ضرب

الفت گرفته روی براه آورده تا با دغز در بتیغ ابدار از دماغ ادبیران دمار بر آرند و

بصلیل حسام هندی دیو کر و فنون آورا در قدر دره دمقید گردانند و شاه مازندران

چون از هجوم لشکر کاوس خبر یافت دانست که با کوه مناطحت کردن و با پیل

در مصارعت آمدن لتعرض مخالب هلاک در آمدن است عنان عزم از نبرد بهرام

بر تافت و بقلعه حصین که در حصانت باسد سکندری لاف برابری میزد و در

بلندی با چرخ اخضر دعوی همسری میکرد **شعر اذا ما بنا برق بدت**

من خلاله کما لاحت العذراء من خلل الحجب بر آستانه

آشیانه ساخته فرود آمده او وطن گرفته سماک تحصن ساخت غافل از این معنی

که ثعبان غضوب چون از سر خشم آهنگ زخم کرد بچاپیده تیغی دندان برکند

و هزبر کینه دار چون چنگال بصید یازید بحصول مقصود باز نگردد و کاوس از پای

قلعه بمحاصرت قیام نمود منجنیقها و عرادها نصب کرد و قارورهای نفط بر

شورها نافته که بجز دارهای هیزم مشحون باشد و از حرف شرر لهب حرارت شعله

شرارت در تطایر شود از کفهای منجنیق باطراف قلعه روان شد و چند روز

براین نهایت از نهیب پادشاهانه ولوله و زلزله بر عموم آن قلعه روان شد

و چند روز براین منوال متوالی بود اما آثار رنج دیر دری و امارات فتح الباب

وظفر ظاهر نمیشد و وجود لشکر و روس سپاه کاووس بر تحمل آن تکالیف و مشقات
آن شده اند مصابرت می نمودند و چند روز در غصه آن حال متلهف و در بیرون
کار متحیر بودند تا آخر الامر اندیشه شاه و جمهور سپاه بر این قرار گرفت
که چون غلبه جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم نافع نیست بلطایف شعبده و بدایع
مموهات کرد این غرض بر توان آمد و دشمن را بحیل حیل در چاه بلا توان
افکند که زیرکان گفته اند بیت چو دشمن بزور از تو باشد فزون مزن دست
جز در فریب و فسون که مکار کاری کند در ستیز که شمشیر نتواند آن کار کرد
و از دروازه مراجعت در افکند و اطناب خیام برکند و رخت و بنه بربست
و چند مرحله باز پس نشست و گروهی را بر گماشت تا در زی اهل تجارت بهم
وشیوه بازرگانان اقمشه بسیار و امتعه فراوان با هم آوردند و در شبی
کاروانی بقلعه بردند و با گندم و جو و دیگر حبوب معاوضه کردند و
آتش در انبار زدند و چنان نمودند که ما ازین غافل بوده ایم مگر کسی قصد
کرده است یا دشمنی کیدی اندیشیده و بدین سبب غله تنگ و اهل قلعه
از نایافتن قوت مستغاث کردند و بناچار بجهت احتیاز کاروانها
که مطعومات و ماکولات آوردند دروازه بگشادند
و از احتیاط جانب خصم و التفات بطرف حزم غافل شدند ناگاه
لشکر کاووس کالسیل الهایج و البحر المایج در رسیدند و یکباره حصار

مامون وصحرا چون کردند بوجوه حیل وانواع علل سلک جمعیت ایشان را از هم فرو کردند
وان قلعه با توابع ولواحق واعمال مضافات مستخلص شد ومال ومعاملات آن ولایت
در خوره دیوان خاص امد وهمگنان این رای صواب از اثر کفایت ودرایت
او دانستند وکیکاوس را پیری بود سیاوش نام بحسن دلبری ومردانگی
از مردان جهان وخوبان افاق طاق بیت صورتی از پای تا سر جمله روح لطف
در لطف فتوح اندر فتوح واگرچه از رستم دستان ترتیب یافته بود واداب
طعن وضرب ورسوم رزم وحرب از وی گرفته اما بحقیقت رستم غاشیه او کشیدی
وجهان روشن بروی او دیدی زن کیکاوس تهمتی بروی نهاد که پدر
او متغیر شد وسیاوش از ان اندیشه بترک مسقط راس ومقطع سره مملکت
ومملکت پدر بدرود کرد وپیش افراسیاب رفت ودختر او را خطبه کرد ودر
حضرت او بمزید قربت اختصاص یافت وچون در وی صلاحیت کارهای بزرگ
مشاهده کرد وهر روز در رفع منزلت وبلندی محل او می افزود وچنانکه محسود
ومحبوط اقران واکفا شد برادر افراسیاب از راه رشک بسعایت
او برخواست وچنانکه نزغات شیاطین در افساد معاقد وداد وهدم
قواعد اتحاد اثری تمام دارد وسخن او پیش افراسیاب درگرفت ودر انجام
کار سیاوش کشته شد ودختر افراسیاب که زن او بود بعد از میعاد
وضع حمل پسری آورد ونام او کیخسرو نهاد واو در زمین ترکستان

نشانت یافت ومیان ترکان پرورده شد تا بحد بلوغ رسید چنانکه پیش ازین در ذکر

حال کیخسرو کفته شد وکیو ابن کودرز اصفهانی برفت واو را با مادرش بپارس آورد وکویند

موی باز کردن ومردان را جامه کبود پوشیدن هنوز بسبب عزای سیاوش ماندست

وان قاعده ام ربالفرار مستمر است وکاوس در بلخ مقام داشت واز اقالیم عالم مقام

در اقلیم خراسان اختیار کرده بود وتابستان وزمستان در سردسیر وکرمسیر

ان ولایت مقام کردی وچون در مجلس عشرت بنشستی مجلسیان را از محاورت شیرین

وکلمات عذب او فواید جانی ولذات روحانی حاصل آمدی بیت این نکته از

نتایج طبع وبیان اوست وین رقعه از بدایع کلک وبنان اوست احسن

الاشیاء الصحة واطیبها العافیه واتمها الامن والذها

الغنی واعزها الدین واصفاها العدل ومن کلامه الا

عمال ثمار النیات والامور مرهونة بالاوقات

واز پیغامبران که در عهد دولت او بدعوت مبعوث بودند داود وسلیمان

ولقمان علیهم السلام واز آثار او صدی در بابل است که از اعفر قول خوانند

ومدت عمر وملکش صد وپنجاه سال بود وعاقبت کارش چنان شد که مؤلف کتاب

کوید بیت بجاه ارچه بر اسمان تخت برد بجای لحد عاقبت رخت برد اجل خانه

ازخود بپرداختش وزان تخت بر تخته انداختش جهان کار ازین کونه بسیار کرد

زمانه نخستین نه این کار کرد یکیرا ز زر بر سر افسر نهاد دیکیرا بخاک سیه در نهاد

معتمد خواستن زنان مصر بعد از تماشا جمال یوسف مر زلیخا را و دلالت کردن نفس [illegible]

[illegible]

یکی را بعزت نوازد همی یکی را بخواری گدازد همی یکی را دهد تاج و دیهیم و گنج
یکی را دهد درد و تیمار و رنج نه کس را مجال سخن گفتن است نه زین غصه
یارای آشفتن است بباید بیزدان رها کرد کار که حکمت بود کرده کردگار

ذکر پادشاهی کیخسرو ابن سیاوش و مدت سلطنت او

پس از وی کیخسرو تاج بخش رسید افسر و گنج و اورنگ درخش جهاندار
گشت و شهنشاه شد فلک حشمت و آسمان جاه شد بیام نهم قلعه سروری
شد آوازه عدل کیخسروی نژاد از دوده یافت فرخنده پی [illegible]
همتی داشت کی که با چرخ اثیر و فلک التدبیر برابری کردی و نفاذ
امری که با صابت تدبیرش همراه تقدیر رستی و اگر دعوی کرده شود
که چرخ مقوس گردون و سقف مقرنس سپهر نیلگون بر شکل چتر پادشاهی
سایه افکنده است و در بسیطه ربع مسکون و فضای عرصه هامون تماما
او خسروی نشسته بدلایل متین ثبت شود بحجتهای مبرهن مسجل گردد شعر

حدث یوقره الحجی فکانه اخذ الوقار من المشیب الکامل

داد در ترکستان نشأت یافت و میان پرورده شد چون از پایه
طفولیت بدرجه رجولیت ترقی در چهره مبین او آثار آنکه وارث
ملک شود و سبب بقای خاندان گردد مشاهده افتاد و مردانه و مؤدب
و با رزان و زبان او درخواست کیران کو در از اصفهان بترکستان رفت

[illegible]

داد را باه در جانب فارس آورد و آوازه وصول او با طغرل که مقرر سریر سلطنت بود مطابق شد
سلاطین اطراف و ملوک آفاق در ظلال رایات جمع شدند و صادر و وارد اختیار
و اضطرار را سر بر خط فرمان نهادند و بادی و حاضر رغبة و رهبة ربقه بندگی
را گردن دادند و باستحقاق مالک از همه جمهور در کافل مصالح ثغور شدند و در استمالت
و استعطاف بجوانب جدی بلیغ و سعی نجیح نمود و رعایا را که زیر دست عنا و پای مال بلا بودند
از مخالب جور و حیف برهانید و فرمانروا خور حال ولایتی قدر هر یک لطف و کرامت و حسن رعایت
لازم شمرد و در رسوم ولایت داری عادت اسلاف خویش را اقتدا ساخت علی الجمله [illegible]
و تاکید که در ابواب مناقب و مفاخر او تقدیم نهاده هنوز از حد وجوب قاصر آمد شعر

مناقبه انجوی من بیانها و منقبة الاعجاز اعلی المناقب

و چون ارکان مملکت بپرداخت و مصالح سپاه و رعیت بساخت و دواعی انتقام و مطالبت
خون سیاوش از افراسیاب هیج در درون و محرک ضمیر او گشت فرمان داد تا قرب پنجاه هزار
سوار از لشکر عراق و خراسان و بخارا و مازندران کماة اذا تدعی نزال الی
الوغا واتیهم و جلی کانهم دکب همه از هم خواه و همه جنگ جوی همه کینه دار
همه تندخوی در زمره دیگر حشم منتظم شدند و طوس را که پشت سپاه و روی لشکرگاه در کس بود
بر آن سپه سالار کرد و با عم خویش فریبرز در مقدمه بفرستاد و مبالغت نمود تا هنگام
وصول بطوران زمین که مستقر افراسیاب است خاک هر شهر که بر ممر سپاه افتد بر باد
دهد و به آتش تیغ آبدار دمار از آن دیار بر آرند و از انسان و حیوان در آن زمین

اثر نگذارند و در انوقت که سیاوش از پدر اعراض کرده بود و بحصن حمایت افراسیاب
تحصن نمود کریمه از خدر پیران که لشکرکش افراسیاب بود در ربقه نکاح
اورده و از وی پسری حور پیکر ماه منظر متولد شد که عقل بر صورت زیباش آفرین
میکرد و روح بر تناسب اعضاش معوذتین و یاسین میخواند و اورا
فرود نام بود و چون اتفاق خطبه دختر افراسیاب افتاد اورا با مادر
بخانه پدر فرستاد و کیخسرو دانسته بود که برادر پدری دارد و طرفی از بلاد
شرقی در تصرف دیوان اوست طوس را گفت زنهار در وقت عبور لشکر
بر حوالی مملکت او بسط اقتحام مپوئی و بر عرصه که مخیم سپاه و مرعی و چراگاه
او باشد نزول نکنی و طریق مواسات و مراعات مسلوک داری که او چون
از دواعی عزیمت ما آگاه شود و معلوم کند که سبب ورود سپاه بران
نواحی چیست جانب اخوت فرو نگذارد و در قصاص خون سیاوش مراسم
عصبیت بجای آرد خود نقش کعبتین اجرام سماوی و لعبه شطرنج دوران
فلکی عکس تصورات ضمایر و خواطر بود در آن وقت ناچار دستی دو غا زد
بر زور ابوصفی در ششدر انداخت که مقامران هفت گردون انگشت تحیر بدندان
گرفت چنانکه مؤلف تاریخ گوید بیت چو نرد درد و چو شطرنج رنج خواهد باخت
حریف دهر مقامر برین بساط کبود نه رای مردم فرزانه سود خواهد
داشت نه فکر مرد مهندس مفید خواهد بود و فرود چون آوازه طوس

بشنید از سر طیش و حدت جوانی و سخافت رای و نادانی لشکر کشید
و سپاهی بسیار و عددی بیشمار بیرون فرستاد و بنیاد جنگ نهاد و طوک را
اندیشه که در استحکام او بود دیگرگون شد و از درشت خوئی دارا خشمناک
شد و از وقاحت پایان و جرات پا بر جای زمام تمالک از دست بداد
اما بتاثیر حزم و رزانت عقل عنان نفس از جنگ قوت غضبی بر گردید و در کار
جنگ مبادرت ننمود و رسولان فرستاد و پیغام داد که شاهزاده میوه ایست
از نهال کیانی و ثمره از نخل کیخسروی و برا در بنابه شکوفه باغ عیش و عدت
ایام عمر است شایع و شامخ که داعیه گشتگری است بگذارد و چون فرصت نمودی
مخالفت مهمانی که از من غباری بر دامن تو نشیند که سبب تغییر ضمیر و موجب
ترنج خاطر پادشاه گردد بیت بهنگام نهفت برین بوم و بر ز ما عهد
بستد شه دادور که ما جز ره راستی نسپریم ز گفتار دگر دارا و نگذریم
فرو دارا از روی کودکی نه از سر رای ذکی بر لجاج دولت اصرار نمود و سخن
طوس را وزنی ننهاد و پند او را بند و نصایح او را اقاویل شمرد و متهور از
در صف مصاف و قلب هیجا بایستاد و دیگ حدت در کردار حرب و آتش
کارزار چو با دخاک رسید و دوران مرز و بوم جز بر دو بوم و بهرام و
ضباع و ذئاب و سباع را از هجوم الطایل و شهوم و کلال و خشمان
شجعان و اسیاح مقدام و مطاع خوان تهیا و مائده مهنا ظاهر گشت

وچون خبر بکیخسرو آمد که فرود بر دست طوس کشته شد خون در تن او چون
شاخ بقم رنگ بگردانید وگونهٔ رویش از زردی زعفران گرفت و بر فوت برادر
اضطراب وزاری و تفجع وسوگواری نمود و نامه نوشت پیش عم که سپهسالاری
لشکر بر تو مقرر است وکس دران منصب با تو نزاعی ندارد که طوس را بند کرده
ویالهنگ بر گردن نهاده با موکلان درشت خوی و نگاه بانان کینه جوی بفرستی
وخود با سپاهی که در عهدهٔ اهتمام تست روی بجانب ترکستان نهی و دل
از کار افراسیاب فارغ گردانی که من نیز در عقب با لشکری خونخوار چون تلاطم
امواج بحار زخار بدان صوب حرکت خواهم یافت وچون برق و باد بشتافت
فریبرز بحکم فرمان طوس را در قید سلاسل و اغلال و ذل خزی و نکال کشیده بدرگاه شاه
فرستاد وخود راه ترکستان پیش گرفت و بیک رگفت بر سر افراسیاب تاخت
وافراسیاب چون از ورود لشکر فریبرز خبر یافت پیران را که پرورندهٔ کیخسرو بود
پیرون فرستاد وفریبرز گودرز را بمبارزت نامزد کرد وچون بهم رسیدند از
طرفین کوشش بسیار رفت چنانکه روز روشن از تراکم قتام تاری شد وستاره
از تلاطم ظلام متواری گشت و از گرد سواران فضای جهان چنان شد که پیدا نبود
آسمان با چندین هزار رماح با اکبا و شمار صوارم را آفتاب از قتاب ایران
مصاف وخناجر را ایام از خناجر شیران کارزار واخر الامر سپاه ترکان ظفر
یافتند وآفتاب پیروزی از برج رایت پیران طالع شد وگودرز با هفتاد پسر که

هر یک چون نخل شاخ ور و نخلی دلاور پیشرو لشکر بودند چون فریبرز علم بگردانید و راه
فرار و انهزام پیش گرفت هر هفت پسران با هفتاد تن از اهل بیت و نزدیکان او کشته شدند
و گودرز تنها از میانه معرکه بمردی و حیلت برکران افتاد و بفریبرز ملحق شد و با
بقایای سپاه خسته و خون آلود سوی کیخسرو شتافتند بیت همه تن چو پرویزن از زخم تیر
همه رخ زدوده ز رنگ رزیری خورده ز برق گرزگران یکی را گسسته بگوپال ران
یکی را شده خشک بر چهره خون یکی خسته از خنجر آبگون و کیخسرو را چون این حال مشاهده
افتاد و ماسکه سکون از دست بداد و جهان روشن بر چشم او تاریک شد فریبرز را
پیش خواند و زبان ملامت بروی دراز کرد و گفت سبب وقوع این حادثه و حدوث
این واقعه ترک فرمان و اهمال در امتثال امر من بود که با طوس موافقت کردی و مراسم
وصایای من قیام ننمودی و اهل خبرت و ارباب بصیرت و بصر گفته اند که چون لشکریان
از حکم فرمان پادشاه عدول جویند مزاج عالم تباهی گیرد و کار جهان فتور پذیرد
و نظام حال لشکر مختل شود و امور مصالح رعیت مهمل ماند و در اثنای این حال گودرز
درآمد و شکایت کرد که فریبرز در جنگ ثبات ننمود و در فرار بر قرار اختیار کرد و زود
علم انهزام بگردانید و کیخسرو گودرز را بنواخت و وعده های خوب داد و گفت سوابق
حقوق تو بر من زیاده از آنست که بر بدیهه تدارک آن توان کرد اگر دهر هیچ روزه
عمر مساعدت نماید آنچه شرایط جزا و پاداش است تقدیم افتد توان کرد و پس در
گنج بگشاد و خواسته بسیار بوی داد و گفت از اهل لشکر چندانکه خواهی دریغ

نیست هر چند زود تر باید رفت و خون فرزندان خویش را از افراسیاب خواست
و دل و درون از اشتغال او صاف کرد و گودرز شاد شد و بر شاه آفرین
خواند و خاک بارگاه ببوسید و پای در رکاب او هم زمین پیما آورد و د
غان تائید بشرنگ شهاب رفتار داد و با سپاهی ستاره فوج در بامو ج
که مصاحب او بودند بر ظاهر صحرای بلخ نزول کرد کیخسرو در عقب او روانه شد
و چون بیکدیگر ملحق شدند باتفاق عزیمت طرف ترکان کردند و افراسیاب را
از وصول کیخسرو و هجوم لشکر او خبر شد خورشید رای او در عقده وسواس
افتاد و خضر تدبیر او در تیه تفکر شاه راه صواب کرد و باحتشاد لشکر و
آلت حرب مشغول شد و سپاهی عرض داد و چون ذرات عالم آفتاب فراوان و
چون قطرات سحاب بی پایان **بیت** لشکر سیل موج بحر شکوه ثابت و پایدار
همچون کوه همه بهرام طبع و کیوان جوش همه پولاد ترک و آهن پوش غافل
از آنکه چون اقبال او بادبار بدل شد و سعادت بنحوست عوض گشت کثرت
عدت و وفور آلات و بسیاری مال و انبوهی رجال نافع نیاید **شعر**
الجد مالم یعشر الجد عدا و الم یعنه الجد فالجد باطل بیت
بخت رهبری نکند کوشش و جهد یاوری نکند و کیخسرو از چهار رکن عرصه
افراسیاب چهار پهلوان نامدار با چند هزار سوار که هر یک در صف
هیجا فیلی دمان و شیر ژیان بودند بفرستاد تا پیراهن مرعی و حجم او

چون دایره بر مرکز و هاله بر قمر محیط شدند و بهنگام موازات صفین و محاذات
فریقین بخشین سواری که در میدان تاخت پیران ویل بود که حقوق فراوان
بر گیو و داشت آمدن بصف نبرد همان بود و بر دست گودرز کشته شدن
همان چون وقرهٔ حرب و جمرهٔ طعن و ضرب ملتهب شد و دلهای شیران بیشهٔ جنگ
و دلیران میدان مصاف در سینه شعشعهٔ آفتاب مضطرب گشت مبارزان نهنگ
چهار پرور و پیل سینه در دو کوپال تارک شکاف صحرای معرکه از خون همرنگ
طرخون کردند و سه روز بدین منوال قتلی عظیم واقع شد چنانکه از خسته و کشته
فضای هامون حکم کوه و بیشه گرفت بیت بران سان که گل بشکفد در بهار ز شاخ
درخشان گل آید ببار گرفت از سر تیغ نیلوفری همه رزمگه پیکر لاله زار بقصاص
سر موی سیاوش صد هزار سر بر سر هر کوی چون گوی گردان شد و در روز چهارم
بیت چو تا که تیغ زد خورشید روشن جهان در سر کشید از نور جوشن منور
گشت ایوان معنبر فلک نیلی شد و گرد دل مصعفر از لشکر افراسیاب یا صد و
شصت هزار مرد کشته شد و سی هزار مرد اسیر گشته بودند و برادر افراسیاب
که قاتل سیاوش بود زنده در قید اسیر گرفتار آمد او را بسته بیاوردند
و بعد از خطابهای فاحش و عقوبتهای سخت به تیغ بیدریغ سر از تن جدا کردند
و افراسیاب گرهٔ ثانیه شده پسر خویش را با لشکر جرار بفرستاد و داد نبرد
چنانکه نجوم از انسلال خنجر خورشید فرار جوید روی با نهزام نهاد و کیخسرو

[illegible]

برعقب او چون برق و باد بشتافت و افراسیاب را در حد روم بیافت
چون از جانبی رجاء نیافت باخر گرفتار شد و او را خسته و بسته پیش شه آوردند
کیخسرو گفت ای سیاوش را بچه جرم کشتی و بکدام گناه از وی صادر شد خون او
بر خاک ریختی و باده حیات چنان جوانی که جهانی بر وی از می‌پرس آداب و
سپهری از مکارم اخلاق منقطع کردی چون زبان مکالمت نداشت هیچ
پاسخ نداد و از ذمایم افعال خویش متأسف وار سر در پیش انداخت کیخسرو
بفرمود تا او را با عقابین عقاب کشیدند و فرق او را که زینت تاج بود بهدف
آماج کردند **بیت** چو کیخسرو او را چنان دید گفت بباید کنون رخ ز شاهی نهفت
سپاس فراوان بزدان پاک که دشمن نگون گشت در زیر خاک القصه ارکان
لشکر و وجوه سپاه و اعیان مملکت و کافه رعیت جمع کرد و گفت معلوم
و محقق است که هر که از کتم عدم قدم در عالم وجود نهاد بداغ داهیه موت موسوم
شد و هر که در ولایت خلقت خلعت بقا پوشید عاقبت در معرض فنا افتاد
در عرصه که عرصه فناست چه استناد و در مملکتی که قابل هلکت است کدام استظهار
صراط مستقیم قوام است که نقش در نیت وحدت صافی کنم و در کنج انزوا
و اعتزال نفس شهوت را بتازیانه ریاضت چنان رام کنم که در وی
داعیه غرض محال باید و نه اختلاج شر صورت بندد و چون وقت استرداد
امانت نزدیک شد و زمان سپردن ودیعت فراز آمد پیش از آنکه متقاضی سرنوشت

[illegible]

[illegible]

اجل نزول کند خود را بحبل حبل متین از عنایت تحت چه دنیا مند رص و هم بکر بجوار التفات

غیبی و برارق وارادات قدسی و نتایج ملا اعلی قرین ساکنان حظیره ملکوت را رفیق

مجاوران منزل قدس چه تام السوداء دل خالی نکرداند زبن با نوشتیم که خبر

بیچ نشستن خار در راه من منهم خود را از خود فارغ کنم تا دو دل یکیو شوند هم من

تر کردم هم تو من و چون از تقریر این کلمات بپرداخت لهراسب را ولیعهد کرد

و رعیت و کافه خلق را از وضع شریف بر ترغیب در سطاعت و امتثال او امر

مبالغت بعظیم و تاکید بلیغ نمود و او را ده پند که هم در ان روز چه برقت انکه

طاوسان انجم کمتر دانه بر کردون پر زد دم جهان از رخ لقبر اند دو کردند

زمانی تا به بر دود کردند جراب اعتراف بر دوش سلطنت وزر مبارک از

گرفت و از ان پس کس از انیاف و کاخی کرجی در جست حال او مسیحی بزبان

اهل کرج که است چون موافق بود و ثبت اشاد چه کیخسرو بهون که یکی اندیشه

بکرد و ازین میانه بود بحربش کالا و داد کویند سلیمان علیه السلام اهنک

گرفتن وی کرد و او از اصطخر بگریخت و بلخ رفت و انجا هلاک شد و از مشاهیر

حکما که معاصر او بوده اند فیثاغورث حکیم بود و تمید داود و لقمان علیهما السلام

چه این عجب از انکه اوست و دین طلب از نشان و دین بشکر از حضرت او

و این حمد از نشاد الالهیه الربوبیة سماویة و السلطنة

ربوبیة ارضیة فیجب علی المستحق لهذا الاسم ان یلزم بد

[illegible]

احکام الخلایق فیما یجری علی یده من امور الخلق وقال
ایضا ان قوام الملك بالمال الذی جعلته الله لا مستصلح
المعاد والمعاش چو صد سال کیخسرو نامدار بهیچ ازو ذکر و شد کامکار
بدانست اخر چو فرزانکان که گیتی سرابست و تشنکان همی تشنه چندانکه
پیشتر شوند با شدش تشنکی بیشتر به لهراسب داد افسر خسروی ولیعهدی و تاج
کیخسروی ذکر پادشاهی لهراسب و حال مدت سلطنت او چو لهراسب
شد بر جهان پادشاه بنیروی یزدان فرّه جهان آفرین را بستود از آن بخت
بدرگاه او بست عهد درست که جز راه دین خرد نسپرد ز فرمان کیخسروی نگذرد
و فاکرد بر عهد یزدان بار بپا راست گیتی چو باغ بهار لهراسب میره گیکاد کیان
و از نژاد کیانیان پادشاهی بجهور و شهره مردانگی و فرزانگی و فصاحت
بیان و سماحت بنان و رزانت وقار و ذلاقت گفتار او برنخواست لیکن با چنین
خصایص و مناقب درشت خوی و کینه جوی بودی در جرم القا نکردی و از
اراقت و افاقت و ناپاک نداشتی و تا دپ و تهریب او جز تیغ حسام
قاطع و نوک سنان ساطع نبودی چون از منزل فرمانبری بمرتبت فرمان
دهی رسید دار ادو نه رایت طاعت داری با علام مراتب شهریاری ترقی
کرد حضرتش کعبه دار مطاف اشراف شد و در کاهش قبله سلاطین قبلگاه ملوک
افاق و انت لعزته القروم ولهیبته الترك والروم و لهراسب کشتاسب

سروری بود برکنار جویبار دولت بالا کشیده و ماهی بر افق آسمان سلطنت بحد کمال

رسیده و فر الهی و شکوه پادشاهی از طلعت منیر او لایح و ترسم جهتری در رواج

سروری از ناصیه مبین او لایح **بیت** چو گیتی بحشمت چو گردون بکوشش چو کیوان

برفعت چو دریا ببخشش همه عز و تمکین همه جاه و رفعت همه جود و مردی همه دین و دانش

از آنجا که غفلت کودکی و غرور جوانی است اندیشه عزم مقرر کرد که در امور مملکت

مدخل سازد و این شغل را بمساعدت گروهی که با او متفق بودند باتمام رساند

لهراسب ازان سگالش آگاه شد و گشتاسب را خشونت طبع و حدت مزاج معلوم بود

از خانه بیرون آمد و با فرقه چند قدم در راه نهاد و غربت را بر وطن اختیار

کرد و چون اراده که محیط کرغیرا پیمایه مراحل و منازل پیمود و چند سال منقطع

الخبر شد و لهراسب را عاطفت پدرانه در جنبش آمد و از تقصیر در بذل اهتمام اد

نادم گشت و چون پسر ازوی قایم مقام و ولیعهد که خاندان مملکت بدو تفویض

کند نداشت متاسف و متلهف بماند و از هر طرف مهمانان بر گماشت و بهر

جانب قصاد و پیکها فرستاد تا متفحص احوال او شوند و از مکان مستقر او اعلام

دهند پس از مدتی خبر آوردند که در شهر است بلاد روم که از روضه دلگشا

و چون بهشت روح افزاست ترابها اطیب من النعیم وماءها

الطف من التسنیم مدام بمعاقرت مدام و معاشرت با ثقات

کل اندام مشغول است و او را از ملک پادشاهی استغنای حظ ملاهی و مناهی

با مولد لهراسب را این بشارت سکینه و سلوت حاصل آمد و سینه او که

سفینه دریای اندیشه بود منشرح شد و هم در وقت ایلچیان فرستاد و باب حقیقت

خاص داد هرچند قرة عین از منهاج سطوت ابوین انحراف نماید در

حقوق والدین که حکم ولاة الدین دارند بعقوق مجازات کند دوغا را

بحکم ترک ادب معروف دارد بر مقتضای اولادنا اکبادنا مهربانی

و شفقت جبلی و عطوفت غریزی مقتضی عفو و اغماض گردد و پرده مغفرت

بر کرده او بپوشد اکنون مهمات و مصالح سپاه بفرط کفایت او منوط است

و اهمال خیانت و اهتمام آن مهام را مستدعی دل فارغ و خاطر آسوده

دارد که بر ازین ملتمسات او باجابت مقرون خواهد بود و آنچه مراد دل

و مسئول باشد مهیا و مبذول و من خود برغبت با مرضای این عزیمت

مقرون کرده ام از تخت آن شوکت استغنا جویم و از اعمال و اشغال

دیوانی دامن فراهم گیرم و طریقی که بصلاح و فلاح اخروی نزدیک

باشد سلوک دارم و این چند روز دیگر که در خانه شش جهت ترکیب

بشری بر چهار بالش امتزاج عنصر مجال نکته داشتن و رشته بسته ترک

شیطان و شره و خسته چنگک بازار نگردم بیت دو روزه چهار که ازین ششدر

جهات از پنج عضو بسته این هشت منظوم جهدی کنم که دل گمراه

خویش را در حلقه ارادت اهل دل آورم و چون شرایط رسالت

[illegible]

بگذارد گشتاسب را ادای حقوق پدر محرک ضمیر و مهیج خاطر شد دار کرده
پشیمان گردید و زبان بتمهید معذرت بگشاد و گفت غرور شباب که نتیجهٔ آیات
از جنون مرا بر باره طغیان سوار کرد تا سر از ربقهٔ مطاوعت و گردن
از طوق متابعت به پیچیدم و پای از جادهٔ بندگی در دایرهٔ فرمان برداری
بیرون نهادم اما بر حسب مرفوع القلم رقم تکالیف عقل نکشید و چون
اسلامش فی یصح و لا یصح در جمله خلاف است بر نگیرند و خرده نیز بر وی
نگیرند و اگر در سخنم قراضه حرفی از کفه میزان دهان بیرون افتاد
چون از در خلاص جزای خرد دیدم و تاب آتش غربت کشیدم و
چون رسول بازگشت و لهراسب را از کیفیت احوال گشتاسب خبر داد و قصه
تضرع و تمهید معذرت که از سر عجز گفته بود مشروح باز گفت خوشدل شد و
نیت با او صاف کرد و گشتاسب چون قرب شرف دست بوس پدر دریافت
و شورت خار حوادث را الکاس استیناس حضرت او تسکین داد و کمر خدمت
بر ملازمت او بر دوهی بر میان بست که آثار نیک خدمتی او علی حظ ارتقا
مرموق گشت و از حضیض مذلت باوج عزت رسید و لهراسب هم در آن
سال مجمعی ساخت و بحضور اعیان دولت و اعوان مملکت او را ولیعهد
قایم مقام خود گردانید و در حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور
دست او مطلق داشت و خویشتن در کنج انزوا و مطمورهٔ اعتکاف

[illegible]

نفس و تحصیل مآثر ذات و افشای ذخایر خیرات و ارتقای درجات نجات
اشتغال نمود و معنی این دو بیت بر لوح خاطر ثبت کرد بیت عقل جهان طلب
در آلودگی زند عقل خدا پرست زند در که صفا در دل بیدار کشش ابا نا
که شرطیت بنجابه ساخش ز نظرگاه پادشاه و مآل حال او بدان
انجامید که مولف این کلمات و مصنف این مقالات گوید بیت چو پیری
اثر کرد لهراسب را ولیعهد خود کرد گشتاسب را با بند زرکشای سر افراز کرد
ز راه و ز رسم نیا برگرد چنان زندگانی اندر جهان که کردند پیش از زر
فرمان و همان مرا بود شاهی و گنج و سپاه برادران و طراران بدم پادشاه
بفرمان من بود گردون سپهر ز ایران من تا فتی ماه و مهر کنون بر زخم نشستم
فرو ریخت بال شاد اختر دولتم در وبال جوانی و کر بال زنیر و نماند ز
من هیچ جز نام نیکو نماند تو نیز از کنی نام نیکو هوس ره نیک نامی
همین هست و بس گویند عزیر و دانیال علیهما السلام معاصر بدت و معاضد
دولت او بودند و او دعوت ایشان قبول کرد و در دین و ملت
و مذهب شریعت مرتبه بزرگ و درجه بلند یافت و علم نجوم و تسخیر حس
و هیئات افلاک براسطه ریاضت و فکر ملکه نفس او شد و از مخترعات ضمیر
روشن و مستقبات قریحت صافی معانی روحانی اظهار میکرد و سخنان
دلاویز و کلمات حکمت آمیز میگفت بیت این نهال بلند از الجمس است و این

[illegible]

عفیف ازان بیت العفو عند الاقتدار من علو الاقدار و من
کلامه الجود اغرض من الذخر و القناعة احسن من الغنی
و زمان دولت داران پادشاهی از صد و بیست سال بود ذکر پادشاهی
گشتاسب بن لهراسب و زمان ملک او چون گشتاسب بر تخت جهانداری
بنشست و اسم پادشاهی بسر بعز نمود تا هر کجا صفدری سرفرازی بود و دیگر کیشی
از ایران زمین تا توران زمین از حد حبش تا اقصای چین لکا یک بر درگاه
حاضر شوند بر تخت فرمان نوشتند ملوک جهان جمله بشتافتند زمین بوس
گشتاسب دریافتند گشتاسب ابن لهراسب چون مالک نواحی امور و سیاست
نواحی آفاق گشت بتشبهای احتیاط و قصد رای اندیشه کفایت مهمات
و تحقیق مبهمات کردی و در حل مشکلات و دفع معضلات اعتصام متین بعقل نمودی
و بحکم الشبل جوهرة من جوهر الاسد در تعلیب قلب سپاه و رایت
و ترفیه حال حشم و خدم بسنت آبای کرام و اسلاف عظام اقتدا کردی
و از منهج ایشان بهیچ روی عدول جایز نشمردی آورده اند که زردشت
مجوس در زمان او خروج کرد و ادعا کردی از تلامذه ارمیا بود علیه السلام
چون مدتی خدمت او کرد و از کلمات او بعضی تلقف یا دگرفت داد را
بعبارت دیگر ایراد نموده از سر خذلان عنان بدست شیطان داد
و دعوی اخبار از غیبیات در دیگ دماغ سودای بیهوده بخت و در ... شدی

[illegible]

این حال بحیاتی موسوم شد و پیر ظلام دو سه سنه منزل یا کرد و چنان بگریخت که خورشید
سایه او ندید و با ذکر داور بشکاف تا بطرف اذربایجان افتاد و در انجا بنیاد
دعوت نهاد و چون خلق چنان محو فتن اند که هنوز انگور خواد شد غوره است که
سر عربده مستان دارند جمعی بر او گرد امدند و گفت من پیغامبرم و روح
القدس مرا بر کشف اسرار غیب خبر رسیده و از حضرت یزدان وحی و پیغام بمن
می آورد و چون این سخن شایع شد و ذکر او در افواه افتاد و صفت
کتاب زند بر زبانها مذکور گشت و در حضرت گشتاسب ان مکر رشد رغبت
صحبت زردشت نمود و چون بملاقات او غنیمتی بزرگ شناخت دار خلد
بلخ با عدوی و محمدت تمام روی بجانب او نهاد و چون کار از غیب بحضور
کشید چنانکه مقناطیس بقوت جاذبه اهن را جذب کند گشتاسب را از بوده
خود گرد و تابع دین و ملت او شد و بعد ازان و مذاکرات زند و پازند
اشتغال نمود و بفرمود تا دوازده هزار پوست گاو را دباغت کردند و
ان را بر مثال رق اهو مرز گردانیدند و ترهات و مزخرفات طبع جاهل
و خاطر خامد امر زده و مخمر زل بزر و سیم محلول بران اوراق که تحق
اوراق بود الحاق کردند و گشتاسب چون بانظر مرحمت کرد بفرمود
تا دخمه ساختند و کتاب زند و کتاب زند و پازند را بتعظیمی تمام انجا بنهاد
و گروهی را بمحافظت ان برگماشت و عوام را از تعلیم ان نهی کرد و خواص را

[illegible]

[illegible]

بمذاکرت و حفظ ان ترغیب نمود و هر که دران طعنی یا قبحی کرد اورا در عقابی
عقوبت کشید تا چنان شد که خلایق یکبار در عهد دولت او دین مجوس
گرفتند و احکام انرا گردن نهادند و در گرداب کفر و لجه ضلالت غرقه شدند
و در وی شش هزار و چهار پایان و جمع امدن با مادران و خواهران
از قبیل محرمات و مستحسنات شمردند و این چند کلمه از مخترعات رای
تیره و ضمیر مکدر ان مطرود ملعون است که حق عز و علا مدتی دراز
تنها بود و چون زمان تنهائی او امتداد یافت از طول مدت
و وحدت ملول شد و فکرت بر نهاد او غلبه کرد و اندیشه بر ذات
او استیلا یافت و از تحیرت دران فکرت ابلیس موجود شد چون شکلی
زشت و هیکلی منکر داشت از کدورت صورت او نفرت گرفت
و خواست که اورا قهر کند ناچار رهگذری و مردود شد **تعالی اللّٰه عما**
یقول الظالمون علوا کبیرا و چون از جانب ابلیس دیو طمع بیضه
در دماغ نهاد که ملک گشتاسب را بگیرد لشکر عظیم عرض داد و
معموره مملکت او را تمام سر تا سر خراب کرد و دختران گشتاسب را
در قید اسیر و ذل رقیت بترکستان برد گشتاسب را اتش غیرت در نهاد
افتاد و خواست که بانتقام مشغول شود **بیت** پسر را یل چابک اسفندیار که ازهم
تهمتن بود و هم شهریار طلب داشت و با لشکر انبوه بفرستاد تا با ارجاسب

[illegible]

[illegible]

جنگ کرد و او را بکشت و خواهر او را از بند اسیری خلاص داد و پادشاهی
بر یکی از اولاد او عزت شاه بن پشنگ برادر افراسیاب که او را زیرکتر آن
شمرده اند و گویند از ترکستان جرزی و سولابر تخت ارزانی
داشت و منصب سلطانی در خاندان ایشان بماند تا زمان اسکندر
و اسفندیار چون از کار ارجاسب دل فارغ کرد و بمستقر خویش آمد
جمعی از طبقات سپاه و وجوه مملکت را بر گماشت تا تقریر
کنند و از پدر اجابت ملتمس اشتغال ملک و مباشرت در اعمال
دیوان خواهند گشتاسب از این سخن در تاب شد و آتش خشم در نهاد
او زبانه زد فرستاد و بحصار او مثال داد و اسفندیار لرزان
و ترسان بحضرت آمد و خاک بساط بارگاه بوسه بنقش کرد و
پوزش خواست و شاه او را از حضرت الغطاء بر غضب با سر رضا آورد
و پس از چند روز بحرب رستم نامزد شد بشرط آنکه اگر مظفر شود
و مؤید باز گردد تخت شاهی و سریر سروری بدو مقرر شود و
بزاولستان رفت و با رستم حرب کرد و اسفندیار بدست
رستم دستان هلاک بیت چو رستم گز اندر کمان راند زود بدان سان که
سیمرغ فرموده بود بزد تیر بر چشم اسفندیار سیه شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سهی وزو دور شد اختر فرهی نگون شد سر

شاه یزدان پرست پیشاد چاچی کهاش زدست چنین گفت رستم

با اسفندیار که ای تیغ زن پهلوان نامدار هم اکنون تناک اندر آرم بدست

برزم دل مهربان نادرست توانی که گنبد دو پاس شی بند اسپان بر

زمین برزنی یک زخم برگشتی از کارزار بماندی چنین داد پاسخ رزار

~~که گردون سپهر ازین گونه بسیار دارند مهر جهان باد دارد و از این~~

گونه بسیار دارند مهر جهان باد دارد لرزان چه هزار فلک را بخشش نیست

کار بگشت این و رفت از تنش جان پاک تن خسته افکند بر تیره خاک و

چون این خبر بگشتاسب رسید از فرستادن او پشیمان شد و بر جوانی او

حسرت و تضرع و زاری و تفجع و سوگواری نمود و لشکری بیاراست

و از ترکان مصاف خواست و بارها میان جانبین پیکاری های

و کارزاری عجب رفت و خلقی بسیار و عددی بیشمار در آن عرصه

عرصه دمار و خسار شد و چون از آن جنگ مظفر و پیروز باز گشت

سلطنت را بر پسر او بهمن ابن اسفندیار که مادرش از اولاد طالوت

بود مقرر داشت و او را ولیعهد و صاحب عهده ملک و قهرمان و کار

فرمای سپاه و حشم گردانید و معنی بهمن بزبان یونانی نیکو نیت است

و او در زمان پدر دانا و مبرز و نافذ و متمیز بود و چون واقعه پدر

مشاهده کرد دلشکسته شد و غلبه و سواس در درون و خاطر او استیلا یافت

و همه روز میگریست و میگفت دریغ آنکه روز هیچ بزوال فکرت کردن
ما مرا بر چیز گردون لبتی همسکام مصاف دندان خمر در دهان در
مکشی بیت دریغ آنکه چون راندی بارگی نهادی زمین تن به بیچارگی
دریغ آنکه چون برنشستی برخش زدی برق نعلش گردون درخش جهان
گیر بود و جهاندار بود پدر بر پدرش ده و سالار بود رستم فرزند
بود از نسل سام پس بردی زنگوله رز در گوادش از او به پسر چرخ
مینو نهادست جهان طاقت کینه او نداشت و گشتاسب چون از کار بهمن
و تفویض ولیعهدی بوی فارغ شد لب خش زاد معاد و اشتغال نمود
و روی بعبادت حق تعالی آورد و گفت بیت مرا گنج عاریتی و قرض جوی
بر از مرزبانی و گنجوری بارز چند آنکه کردم بسیج ندیدم بجز رنج و تیمار
هیچ مکن تکیه بر تاج و تخت سپه مشو غره دولت و مال و جاه که گیتی
بسی چون تو دارد و بیاد و داد رخت ای اردشیر ... عرصه مرغزاری
که طول او ده فرسنگ است و در نواحی محروسه شیراز نفس میان ترابت
زن زنگاهی میان طراوت نیست و همواره الولایت ... و مولد فضلای
دهر و علمای عصر بوده است مثل قاضی ابوبکر بیضاوی که در فنون علوم
ید و تصنیف دارد و ابو عبدالله محمد که شیخ ابوالحسن فیروزابادی ذکر او
در طبقات فقها ایراد کرده است و از حکما که در روزگار او بوده

سقراط عابد بود و تلمیذ فیثاغورث و جاماسب حکیم که در علم نجوم یگانه عهد و مشهور
زمانه بود و مدفن او در قبضه حضرت است از اعمال فارس و از حوادث که در زمان
او واقع شد آنست که تبع بر ملک یمن استیلا یافت و کنعان بر تخت فرد گرفت و
گویند او در دین آتش پرستی بر اهل تجسس پیش دستی نمود و بواسطه ریاضتی که می‌کشید
و در تقلیل طعام و شراب می کوشید روشنی در خاطر خویش می یافت و در استنباط
خاطر خویش سخنان معنی دار می گفت بیت این خوشه از آن خرمن و این جرعه از آن صهبا
این ذره از آن خورشید و این قطره از آن دریا است احق الناس بالتواضع
من احسن الله الیه وبسط بالقدرة یدیه ومن کلامه لا
تنحرف عن مسالک النصح فان منهاج النصیحة فسیحه و پادشاهی او
صد و پنجاه سال بود ذکر پادشاهی بهمن ابن اسفندیار فلک مرتبت
بهمن نامدار که نبود از باغ اسفندیار گلی داشت چون ابر بهمن سخی از دنیا فانی
آخر فرخی بدانش بزرگ و تجلد ارجمند بتدبیر پر دلگیر هر بند بهمن ابن گشتاسب
ابن اسفندیار از ملوک عجم بجیاد وفا و عدل و سخی مستثنی بود و از مواهب
تایید یزدانی و منایح افضال سبحانی با حظی مستوفی برعت ذکا حظ داشت
که در مضمار اندیشه برمثال برق خاطف جولان کردی و در رای صائب رای اشراقات
خاطر و نتایج ضمیر او مثل زدندی و مادر او از اولاد طالوت بود و در نسل
او از قبایل رحبعم ابن سلیمان علیه السلام داود و او دلیر بود سال و دارا

دسه دختر فرنگیس را بهمن وحشت و خمایانی و ساسان از زبان پدر شنیده
ترهد و زهدت پیش گرفت و از خلق اعتزال نمود و بجهه‌ای مستور حوز و سال
برد و چون تخت سلطنت بمکان بهمن آرایش یافت و از اصابت رای رزانش
فکر و اشاعت عدل و افاضت بذل او کار عالم بنظام رسید و امور مملکت
بر منهاج استقامت مستمر گشت بعد از قیام باستمالت قلوب و استعطاف جوانب
همت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان و خراب کردن ملک زابلستان
مقصور گردانید و لشکری منذر بعذاب شدید و مشعر بتهدید و وعید بفرستاد
و چون طلایه سپاه بجد و رسیل رسیدند خبر شنیدند که سطوت شداید موت
نهال رستم را از چمن زندگانی فرو شکسته است و برادر او بر سریر خسروی نشسته
و چون خبر بتواتر پیوست و بهمن از حقیقت آن حال آگاه شد ناچار بر عقب لشکر
با گروهی انبوه بشتافت و خیل سپاه را در زمین زابلستان پای ثبات و پایان
بهمن و برادر رستم جنگی سخت رفت و از جوانب خلقی تمام کشته شد چنانکه
صحرا و هامون از اجسام کشتها پشته‌ها گشت و در آن جنگ برادر رستم نیز
کشته شد و بهمن را ملک زاولستان متصرف آمد و بغرل پسر بخت النصر
که بران ولایت امیر بود مثال داد که کیرش عظیمی را از اسباط لهراسب که
مادرش دختری از انبیای بنی اسرائیل بود بعوض او نصب کرد و او را گفت
تا آهن بنی اسرائیل را از زمین بیت المقدس فرستد و کسی را که بیت آن خوانند

در شرح احوال یوسف ... با اهل زنان در ... محمود ... پادشاه ... همی ... کیا با او کنند

بابالت موسوم گنند کیرش غیبتی اب ان راجع کرد و باتفاق قوم ملک شام بنال
علیه السلام دار و بیت المقدس المعمور گردانید و بهمن چون غنان اختیار جهت
ازو بر زابل بخیم خویش معطوف کرد خمانی را بخواند و شغل ملک بوی
ارزانی داشت و مشغوف و ملهوف کفایت و کاردانی او بود و کیش
او زیب که بجدبس بودها وصفای ذهن و نور و ذکا از مردان پیش آمده است
و از برادران پیش و بعضی گویند که زن بهمن مدارای اکبر آبستن بود و هنوز
او را در شکم داشت که از پدر التماس پادشاهی او کرد و بسان پیش از
خمانی در چشم مردم است که ملک از بهمن بوی رسد و ولیعهد و قایم مقام
پدر باشد و چون کار نه بر وفق مراد او بود از آنجا بالضروره هجرت نمود
و بضرورت الانقطاع از خلق اختیار کرد و طریق زهد و عبادت پیش گرفت
و از کوههای چند که شهر اسیان دو شیبه ی وجه معاش خود ساختی و بنفس
خویش راعی و شبان آن کوهها بود و این دو بیت را از شعر امرء القیس در ورد
زبان کرد و بکیف شعر اذا ما لم یکن ابل فمعزی کان قرون جلتها
العصی فتملاء بیتنا اقطا و سمنا و حسبک من غنی شبع
و ری در تاریخ سلیمان شاهی که ترجمه تاریخ ابن خورست مذکور است
که چون دارا از خمانی در وجود آمد از و نفرت گرفت و او را با جواهر
بسیار در صندوقی نهاد و بر رودی از رودخانهای بلخ انداخت و العهده

[illegible]

قال الراوی ناگاه اسپیا بان صندوق را برکنار رود و پیافت برداشت

و بگشاد چنانچه گذشت بیت روزی چند که طوطی طبعم لب از بهر بسته اندود

اندر شکر فشاد دکان بر دکه زر است یا گوهر شمس بود و قمر سپری دیدبا

فر و بها و حسن و جمال او را بشناخت بدو در تربیت او احتیاط نمودند تا بحد

بلوغ رسید و آثار رشد های بزرگی و شهریاری در جبین و بهاء او واضح و ظاهر

شد و ذکر اقبال در افواه افتاد و خانه ازان بشارت شادمانی

گشت و از کرده پشیمان و نادم شد و اسپیا بان دارا را حاضر گردد

و بخشش خلعت با انواع عطایا و مراتب اختصاص یافت و خانه تاج

از خود برگرفت و بر فرق دارا نهاد و بر تخت دار اتبات رو استظهار نمود

و ملک و سلطنت بر وی مقرر شد و ابیات محرر حسب حال او گشت بیت چو بگذشت

از عمر داراد و هفت در افتاد ناگه چو ماهی بشست هنوز از جهان او در آب بر خورد

ولیعهدی خود بدارا سپرد و بدرگشت ملکا چنین نامدار که هست از ملوک

جهان پادار بفرزانگی کردم و پادری در انگشت تو هیچ انگشتری تو زیرا که

آیین خرم است و دارای بکای ارتها در ماند بکابی و گر جز همین رسم

و آیین روی تر جید تر املک گنجوری و گویند یکی از آثار بهمن در فارس

بندگوارت که بر رود خانه که بتهکان معروف است بسته اند و امیر سعید

مقرب دین رحمة الله که از امرای اتابک مغفور ابوبکر ابن سعد ابن زنگی بود

اثار اینه برهانهم ابراز رباطی که بر سر راه بغداد است خراب است در صحرای ازبان
وقف کرده و بقراط درده بقراطیس حکیم از اساطین حکمای عهد دولت
او بودند و این بقراط است که مصنف فصول است و بهمن ایشان را معزز
و مکرم داشتی و از انوار علوم و آثار فواید ایشان اقتباس نمودی و گاه گاه
نکتهای غرا گفتی و معانی غریب ابداع کردی بیت این قدح از اقبال بهجت
او داده اند و ین خلف را دختران فرصت اورا داده اند الانصاف
من احسن الاوصاف واللجاج انه الرای کما ان الهوی
انه العفاف ومن کلامه اللجاج مختار حسن الثناء
علی طول البقاء والجبان مختار طول البقاء علی حسن الثناء
و مدت ملک و پادشاهی او صد و دوازده سال بوده و گروهی گویند
از عمارات اصطخر او کرده است و در موضعی دیگر عمارت دار و بطرس
شده است **ذکر پادشاهی دارای اکبر** جهاندار دارای اکبر که بخت
بدو بود نازنده تاج و تخت بلند اختری بود پیروز روز کمند افکنی
بود و بدخواه سوز چو بر هفت اقلیم شد پادشاه بیاراست گیتی به گنج و سپاه
همه رسم و آیین بهمن گرفت همه ارزی و آیینی بهمن گرفت برا و ارزه بد دل
او شد جهان بنهادند سر بر خطش خسروان دارای بهمن پادشاهی بود صاحب
عزم و کشورگشای با ثبات حزم در مدت اندک سپاه بسیار گرد کرد و به بزرگی

جرأت و بازوی شهامت ملک عالم و ملوک آفاق را در تحت تصرف خویش آورد
و دارا پسری بود صاحب جمال چنانکه در حسن و بها تمثال و در لطف در بساط
بیهمال بود و از غایت محبت که با او داشت هم دارا نام کرد و ولیعهدی کار
بوی داد و دارا بعزیمت فارس کرد و دارا جرد که از مضافات اصطخر
و شبانکاره است بنا نهاد و مدت ملک او دوازده سال بود
از کبار حکما که در عهد دولت او بودند افلاطون تلمیذ سقراط حکایت
در ایام دارا الشوریده حال بیرون شد ز دنیا چه دیده زال **ذکر پادشاهی**
دارای اصغر و کیفیت احوال او دارای اصغر ملکی بیسیرت و حزم
و از منهاج حزم و جاده عقل دور بود و چون بر تخت سلطنت نشست و قایم
مقام دارای اکبر شد زمام خرکش بدست شیطان نفس داد و عنان طبع
در کف دیو هوی نهاد و چون **افلم یکن واعظ من نفسک فلا ینفعک**
الوعظ مواعظ ارباب خبرت و خیر و نصیحت ارباب بصیرت و بصر در وی
اثر نمیکرد و خلایق از خشونت طبع و درشتی خوی او ستوه شدند نخست
وزیری که مشیر ملک بود بروی متغیر شد و باتفاق سپاه و وجوه لشکر رسول
نامزد کرد و بتحف و هدایای فراوان بحضرت سکندر فرستاد و از حضرت دارا
انفعال و تسلط و انتقام او را و غلب احوال نمونه باز گفت و او را بر قمع
و استیصال دارا التحریض نمود و بطمع ملک با لشکری نامعدود قصد دارا کرد

وچون باد عرصه خاک در نوشت و در حد دو خوزید دارا بپیوست و میان
ایشان محاربتی عظیم رفت و مدتی رایت حرب منصوب بود و هر دو روز
از جانبین بهم میتاختند و خلقی را در دم نهنگ تیغ و دهان ثعبان رمح
می انداختند و بعضی گویند فیلقوس پدر اسکندر هر سال خراجی معین بدارا
میفرستاد و چند بیضهٔ معقود زر تسلیم میکرد و دارا ازروی عیار آن معتاد را خوشنود بود
چون فیلقوس درگذشت و ملک از راه وراثت باسکندر مقرر شد ادای آن
سال خراج تقصیر نمود و جانب دارا و عهد بگذاشت و دارا از روی خشم
گرفت و خواست که او را منهی شود ناگاه روزی دارا خفته بود و در جوار
درگاه او از خدم و سپاه خالی مانده دو مرد همدانی از لشکر او
در خیمه دویدند و اندام نازپرور دارا را بزخمهای پیاپی پاره پاره گردانیدند
و در میان لشکر اسکندر گریختند و چون خبر باسکندر رسید که چنین حالی
واقع شد بتعجیل بشتافت و دارا را در حالی یافت که هنوز رمقی
باقی بود و صورت شماتت دشمن برمصداق شر ما ان حیوة المرء بعد
عدوه وان کان یوما احد لکثیر بر صفحهٔ حال خود مشاهده کرد
آهی سرد برکشید و اسکندر سر او را درکنار گرفت و ببوسید و نوازش
خواست و با بیان خلاف تو گفت بخدا که من ازین حال بیگانه بودم و هرگز
قصد جان تو نکردم و او را چون زخم سخت خورده بود و طمع از جان منقطع کرد

105

دارا را آثار ضعف و علامات موت مشاهده نمود التماس کرد که دختر
او را در حبالهٔ خویش آرد و کشندگان او را باز کشد و بیگانه را
بحکم ایالت بر ملوک فارس نگمارد و اسکندر وصایای او را متکفل شد
و باضعاف آنچه ملتمس او بود متقبل و دارا نفسی چند بشمرد و گفت بیت
پذیرفتکاری کنون میکنی که از ملک خویشم برون میکنی گر از گوهرم
بر سر افسر نهی نه زینت این فرمانهی مرا دادت قدرت بر ایام بود
چنینم زکیتی سرانجام بود مکن شاد مانی که دارا گذشت ازین
زاحمه دارا نه تنها گذشت پدر چون همی کرد از اندر گذر مرا کشت ای
نور چشم پدر ترا مردن من نصیحت بس است جهان یادگار فراوان
کس است ذکر پادشاهی اسکندر فیلقوس که او را ذو القرنین
گویند سکندر بر آفاق چون دست یافت پی دانش و نیکنامی شتافت
بر و رش همه معدلت کار بود بشش تا سحرپیشه کرار بود بر بزم ار چه گوش
نمودی و رزم هم دانش همی فخر کردی و حزم بعزّ آنکه سیم دادی و زر
راندی فرمایگان را ز در هنرمند را همچنان داشتی زنه آرایش
بر سر افراشتی اهل تاریخ فرموده اند که اسکندر ابن فیلقوس ابن مرز
بود از اسباط عیص ابن اسحق ابن ابراهیم علیهم السلام و او را بسبب
آن ذو القرنین خوانند که شبی آفتاب را در خواب دید بر شال آسمان

زیر ران کشید و بر پشت رهوار شبرنگ گرد او را آورده از قیروان لعل

شتافتی و از خاور بباختر تاختی بیت چنان دیدمی شب سکندر بخواب که

در زیر ران داشتی آفتاب بر ادالت حجب می ساختی بر زیران توران

همی تاختی ناگاه از خواب آگاه شد و همه شب بانگ ف و استعلام

موجبات آن منام حرص نمود تا بامداد که دست صبح بمقراض اشعه تابان

گیسوی شب دیجور ببرید و ترک نیلگون سپهر بخنجر زرین جگر ... فرق

مشهر والشمس معرضة تموذ كانها ترس تقلبه مكى دارع

از مهد استراحت ببارگاه خرامید و مثال داد تا جمله علما و ارباب

دانش در حضرت حاضر شدند و صورت منام با علمای تعبیر که بعلم تأویل

اعجاز یوسفی نمودندی و لهجه شیرین این برین را داوری حکمت غوطه

دادندی عرض کرد گفتند بیت بدان ای شهنشاه گیتی جناب فلک

مرتبت خرد کامیاب که زیر پی آری جهان ربع ربع بگردی بگرد اقالیم

سبع بگیری بشمشیر کشورستان ازین قیروان تا بدان قیروان و دلیل

بر تحقیق این معنی و برهان بر تصدیق این دعوی آنست که پادشاه گیتی پناه

درگاه سحر ربع مسکون میل بمیل بپیماید و عنان اوامر و نواهی

اطراف و نواحی آن را دیگر او در قبضه اقتدار آورد بیت اقلیم

هفت گانه بگیرد بزخم تیغ آری جهان بتیغ زدن گیرد آفتاب

ر احکام منجمان و تعبیر معبران با طالع او موافق افتاد و بمدت سیزده سال
بر سهل و حزن از کوه و دشت گرد خاک بگذشت و ساحات اطراف و ساحت
جبال را اجوا فرا و بپایان خاک برزد و آب سیر آتش نعل در نوشت
پت روز در روم بود و شب در هند شام در شام و صبح در نوشاد
رخش او از ورود جوزدی آب شط جیحون و دجله بغداد چون
سعادتی که ثمره آن در مصالح پادشاهی از نهال هدایت الهی آت
در شان او ظهور یافت و امور دولت او در سلک ارادت و نتیج
آمال منتظم شد در نصاف و داد یرگانه خلق بگمت و ندای یا
ایها الذین امنوا ادخلوا فی السلم کافة بعالم و عالمیان در داد
و چاشنی امن و سلامت بمذاق خاص و عام رسانید و یتیم و عطاری
و حضر و بادی را در مرتع خصب عدل و کنف رحب رحمت جای
کرد پت آرام یافت در حرم امن وحش و طیر آسوده گشت در کنف
عدل انس و جان کردون فرو گشت و کمر از میان تیغ و ایام بر گرفت
ره از کردن کمان از غصه حران گرفت چو حق ظلم را جگر در خنه
باز ماند چو کل عدل را دهان بعزم استخلاص ممالک روم سپاه
را عرض داد هزار بار هزار و چهار صد هزار و دیع زن در شمار آمد
و چون بملک روم رسید آن مرز و بوم را بهجوم لشکر بجد دمر خراب کرد

[illegible]

وبعد رایات ملوک قیاصره واسم سروران سرهرف وکتب ایشان ترتیب

وارزانی رایت ظفر بخش را الصوب ولایت چین در حرکت اورد و چون

اوازه حشمت و صیت عظمت او بملک چین رسید ملک چین خود بنفس

خویش با چندین تن از خواص بر دل تاخت و اوازه در انداخت که الرسول

برسم رسالت پیش اسکندر میرود و اسکندر چون رسول را دید بشناخت که ملک

چین است تعجب احوال امده است خواست که پرده ازروی کار برگیرد

باو خطاب تشنیع کند اما عنان خشم بدست حلم داد و همگنان را از حوالی

مجلس براند و باو خلوت ساخت و گفت چه چیز ترا بدین دلیری داشت

تا بوسیلت معرفتی و ذریعت صداقتی چنین حسارت نمودی و از پاس سطوت

و شکوه و هیبت من اندیشه نکردی ملک چین گفت کمال کیاست و کاردانی

و حصافت و خردمندی تو مرا ایمن گردانید و انکه میان ما پیش از این

هیچ عداوت و دشمنی نبود و انکه ارباب دانش که ترا از کشتن من فایده

حاصل نشود ملامت کنند و رعیت ملک چین از لقب کردن ملکی دیگر عاجز

نباید اسکندر را این کلمات پسندیده افتاد و کشور مسلمان شد و

میان ایشان بیعتی و شیق رفت و هر سال باج و خراجی داد و از

اقتاد و از حضرت اسکندر باز گشت و در روز سیم با لشکری که عدد ان

در شمار نگنجد مراجعت کرد و سکندر چون عالم از سپاه سیاه دید عنان تمالک

[illegible]

از دست نداد و ناچار مستعد کار و متوجه کارزار شد و چون صفها آراسته شد
و از هر دو سوی مبارزان خواستند ناگاه پادشاه چین با تنی چند از خواص
حضرت پیاده شد و خود را در عداد حشم سکندر منتظم گردانید و زنهار
خواست سکندر گفت نقض پیمان نه از شان ملوک بلکه نه شیوه صعلوک باشد
مساعدت را سبب چیست و مظاهرت را موجب چه ملک چین گفت خواستم
تا ترا کثرت جنود و شوکت و فو دمی معلوم شود هر چند این مقدار که حاضرند
عشری از معاشر دیگر از هزار اند و دیگر آنکه بدانا که من از عجز و ضعف
ترا گردن ننهادم ولیکن چون اجرام علوی ترا معاون یافتم گردن
ستافتم که سر با فلک زدن و کشتی با پیل کردن و آهن بمژه سفتن
محض نادانی و جهالت است و عین گمراهی و ضلالت شعر و اجل من
فی الارض من بات حاسداً لمن بات فی سلطانه یتقلب
با نیک بخت پنجه مکن که هیچکس با نیک بخت پنجه بخصمی نمیکند حاسد چو آبگینه و
محسود آهن است بر آهن آبگینه زدن خود شکند اسکندر چون این کلمات
استماع نمود و تامل در ناصیه او که آثار بزرگی و فر الهی داشت نگاه کرد
در حسن تدبیر او در کار جهانداری وقوف یافت گفت هرچه از خصایل
معنوی و خصایل انسانی در طبیعت اکابر و صفت اکارم سرشته اند ذات
تو را در اول رضاع الفطرت در زاد از قوة بفعل آورده اند و تصدیق

[illegible]

احوال و تحقیق افعال تو از جمله شهرت گذشته **بیت** تشبیه تو با دگر سلاطین چون پشه غبرات

باطین از مثل تو پادشاهی که بکمال عجز و خصافت و غایت کاردانی و کفایت

موصوف باشد خراج طلب کردن و بمواخذت مال معین و خریطه معنی تکلیف نمودن

از مذهب مروت دور و در شریعت محظور باشد **بیت** از تو با غیر تو فرق از چه بود

آن آدم دارند مزایات گرچه هر دو بجبلت سنگ اند فرق باشد ز نما تا نبات

و ملک چین با خلعت ثمین و اکرام بپایان و انعام فراوان بازگشت و چندان

زرهای مضروب و جواهرهای مرغوب و نافهای مشک و چینهای عنبر و اسبان

راهوار و غلامان گلعذار بدرگاه فرستاد که وهم دور اندیش از ضبط آن قاصر

و فهم باریک بین از حصر آن عاجز شد و اضعاف مضاعفه آنچه از محصول

و غنایم آن ولایت توقع داشت در حوزه خزانه آمد و چون دل از کار

آن ولایت فارغ کرد و رایت فتح پیکر از ممالک چین بعزم حرکت و بانجح مرام

و حصول مراد در مستقر عزت و مامن کرامت قرار گرفت هر روز هنگام

آنکه شاه سیارگان از ایوان شرقی روی بافق غربی نهادی و جمال

دل افروز در نقاب شب تاری متواری شدی با فیلسوف اعظم و حکیم مسیحا

دم ارسطاطالیس که در عهد خویش سر دفتر حکیمان خاک و پیشوای [illegible]

افلاک و غواص دریای حکمت و نقاد عیار معرفت بود خلوت ساختی

بیت آنکه از او زنده گشت نام سکندر وانکه از او تازه گشت [illegible]

[illegible]

وانکه طبیب نفس بود حکمت وانکه علاج قلوب کرد بقا زان وانکه دمی
داشت در افادت دانش چون دم روح القدس مبارک میمون تا
برقت انکه سخن از اسمان درسکفیدن و نسمات صباح در وزیدن
امدی باستعانت از سعادت مشاهده منظوری بی‌نظیر منظر واجتنا ز اثار
محاورت معشوقه زیبا مخبر که سواد زلف غالیه ارایش حروف والسات
وسلسله خط عنبر بارش که هر یک بیت ازان بمثل درایت شاه وار بر
حاضران مجلس ومجاوران منزل خود نثار کردی بیت ای چون زمانه
روز و شب مایه عبر تو مختصر جهان و جهان در تو مختصر از افتاب معنی
بی‌افت کسوف اجرای سایه را بهم اورده چون قران عالمی
که شکل تو بر عکس عالم است فرزانه را هم ز تو عیان کرد این خبر زانکه
جوهرت بعرض قایم است ذات از نور روز و شب تیره تیر تر
از نور روز تو شان دیدیک دید در ظلمت شب تو توان یافت
خیر و شر برج سپهر عقل دلارا چو افتاب در هر دقیقه مرتقی اختری
دگر کنگ سخن سرای دگر سخن پذیر معقل ارسنای و معلم راهبر شمع
دل و چون تو لبی از صفای تو روشن شوند واز تو اثر نماید از رگذر
هر که دیده و گراهی چو دیده وز دیدن رخ تو بیفزاید بصر
بر صفحه چو روی سطرلاب حل شود از خط اسرارت مقادیر چرخ زر

پس عاشق است بر گل تو باغبان تو کاتب دهر خشم و نهالت نشد بلند

جانا چو دید روی نکوی تو در شکم رفت و بیت گوی گر پایت بر گر

در نوبهار رفا یده باغ هدایتی ایراست شاخ و بخشش و خورشید برگ و بر

در عشق چون تو لۀ شراک رفت بد بلا پرند چون تو لۀ شوال حب بیخبر

تا مباغی جد و مایمن جد من طلب اشیاء وجد وجد لعقوق

علوم و صنوف آداب از اضراب و اتراب بر سر آمده و مشهور در

جم صبا و کن کودکی بود که با فحول علما و اعیان حکما اجدار لفظ

و ارا د معنی لاف برابری زدی و از راه فصاحت و بیان ذلاقت

لسان شعر و کلام لو ان للدهر سمعا مال من حسنه

الی الاصغا ورزی در مجمع خاص و عوام و حراص این خطبه انشا کرد

الحمد لله الذی استخلص الحمد لنفسه وتفرد بالکبریا

دون خلقه وقهر الملوک بدوام ملکه واذل الجبابرة

بوفود عزته ودان ما بین الخافقین لعظمة احمده

علی ایادیه ومنته واستعینه علی اداء شکره ما انعم

علینا من فضله واسئله ان یشرح قلوبنا من حبائله

وعصمنا من ارتکاب ما یحبط ایها الناس ان اول

ما ادعوکم الیه خلع هذه الاوثان التی تعبدونها

من دون دينكم والاصنام التى لا تنفعكم ولا يضركم
فعليكم بالطاعة والانابة والاقرار بقضائه وقد
ره وخيره وشره ونفعه وقيامه وحبه ونااده وانه
المحيى المميت الباعث الوارث الذى ليس له ند و
لا كفو ولا صاحبة ولا ولد فكونوا اياه تعبدون
وعليه متوكلين واعلموا انى ملك مؤيد من عند الله
واعطانى ربى ما وعدنى من النعمة والقوة والنصرة
ليس لمن خالفنى الا السيف فاتقوا الله فى انفسكم و
كونوا اخوانا لاخوانكم فقد اعذرت اليكم واند
تكم ت فيما بينى وبينكم واقول قولى واستغفر الله
لى ولكم حاضران مجلس كه مبرزان ميدان براعت وچابك
سواران مضمار بلاغت بودند بلكه هر يك دركمال درريت
رايتى ودر حلية حكمت ايتى چون اين كلمات منثور ومنظوم وملوكات
مطلق ومفهوم استماع نمودند ومتحير او ودر قرآن علوم ومقدم
در اساليب سخن مشاهده نمودند وگفتند شعر سبحان من جبل
الفضائل كلها مجموعة فى فطرة الانسان بيت
در عالم فصاحت حقا كه شد تو سر بر زند كسى زگريبان نظم ونثر

غواص بحر عقل و صراف نقد فضل معیار نحو و صرف و میزان نظم و نثر و از
جمله غرایب حکایات او است که چون اندیشه بر قلع و قمع دارا مقصور گردانید
و عزیمت حرکات رایات بر صوب ولایات او مصمم گردانید و انها که
وجوه لشکر روس سپاه بودند گفتند شرح کتایب دارا بکتابت راست
نیاید و عدد و فور و شمار جنود او در حوصله بیان و دعای شان نگنجد
چیت بر عدد لشکرش وقوف نیاید چهره گشاینده یقین و گمان را
طاقت یک فوج او که داشت که طوفان صد یک آن بود و نحوطه داد
جهان را عقل در مقابلت با آن چنان معسکر متردد است و مقاومت
با چنان لشکر در قوت بشری متعذر هر چند از راه تشدید گویند لا
ینکصون عن تورد المعرکه اما شرید گویند ولا تلقوا بایدیکم
اسکندر بخندید که اگر دارا ما را بلشکر انبوه انداز کند و فرعون وار بنخوت
الیس لی ملک مصر و هذه الانهار اصرار نماید و ایره کردار
از اسرار الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل دقیقه گیرد
تضلیل آن غاضی باند دانای مدرک و فاضل محقق داند که چون
باز بلند پرواز شرع پر و بال ضیا بر عرصه آفاق گسترانید و شاهین
زرین خیمه سیمین زنگار خوری از آشیان آسمان در طیران آید
لغاث نجوم طیّاره و فراخ کواکب سیار را نوری و فروغی نماید

بیت چو خورشید جرم افکند در جهان شوند اختران از نظرها نهان
درخشیدن ماه چندان بود که خورشید رخشنده پنهان بود و مثال
حیلت ایشان با جمله من همان مثال است که دو کبوتره زن بازیچه
دلیران در رواج روباه خیال با رپال اهرمن چنگل کفند با جناب
رای چنان لایق تر که یک سر ره از سرایای لشکر لیقل کله بانان
در علان مرغزار لعبت علف خوار را قیمت نمایند و جاسوس وار
مترصد راه و مترقب حال باشند چنانکه زنگ سپاه و ساقه لشکرها
با ایشان ملحق شوند و ما بر عقب تاختن کنیم در وقت آنکه چهره
الوان از میانه زمین مظلوم شود و سپاه روم از هجوم لشکر
زنگ منهزم گردد و معنی خویش الگ را که لعزم شبخون بردن
شایم شعر ولیل کان الشمس ضنت ممرّها ولیس لها نحو
المشارق مرجع و مفاضحه ایشان را فرو گیریم و صحرا از خون
همرنگ طرخون کنیم بیت زان بیشتر که جهان بر ما خورند چاشت
ما بر معدوی مملکت خود خوریم شام اسکندر از این سخن روی
درهم کشید و گفت شب دار الملک سلطان خراب و خلوت سرای
استراحت مبدان است هر هنگام آن هندو بچه کان کشمیری نژاد
مردنگ در مهد دیده بخسپد ومن ایاته منامکم باللیل مصرع

[illegible]

وین دو ولالای سیه از حرم ثنای عبادت جایل اشتغال نماید و در سر

ستان خواب که از شراب بر قدرت خراب اند سر **مصراع**

فان الکری عند الصباح لطیب بطهور پیوندند اشارت

کرد فشه را میان لستن وار اوقت دمای مجید و اما را استین بر زدن

و فجاة لغبه چند حقه سر درج نهفته را و علف شیر شمشیر کردن مانند

لت و معاین هر اب بروت باشد **بیت** چو دشمن بود خفته دیخبر مکن

بروی شبیخون مبر که انها دشمن شبیخون برند که از دشمن خفته عاجز

ترند بمردی تو آن خصم را کردن گرت هست مردی برابر مباش

پس کوش لصواب چنان نزدیک ترکه ابراد چون خروسان بیحر خوان

بذاکرت المبارکه ای المبارکه خروش ان کردند و بلبلدن خوش

الحان صباحی از اطراف و نواحی **شعر بکرا صاحبی قبل الهجیر**

بکرا فان النجاح فی التکبیر در هم قصر رشید انداز زند حزم حزم

بر مرکب عزم استوار کنیم و با شیران قتال و دلیران الطال روبقهر

دقهر دشمن اریم و هوای معرکه ورزیم رزمگاه را با ارواح واشباح کشتگان

مشحون گردانیم تا مضغه افواه هر شجاع که استماع ان رزم کند

و هر مبارز که ذکر ان نبردگاه بر زبان نشنوم و چون از مبارزت

دم و اگی ما سخن رانند تحسین کنند و افرین خوانند در ازای جرات

[illegible]

وامرای دولت آن تدبیر را عین صواب ومحض حکمت شناختند
وگفتند **صدقت وبالحق نطقت** مارا شاه چون فرمان جلیل
وقرآن خلیل مقبول است وحکم مانند لوح محفوظ یعنی الرجا المحفوظ
شادی سهامك فی الاعداء نافذة وكف الضلال بها
ثاعت مهدوم تقهی الندای والودی من راحتیك
فلا عاصیك ناج ولا راجیك محروم ودر روز دیگر که بلغاریان
بام بنگاه شام زنگ چهره را بغارت وتاراج دادند رومیان سپیدرو
بتیغهای هندی جگر سحر بشگافتند **چت** روز روشن گشت چون رخسار الابرار
رایت عجب سیاه شب پذیرفت انقلاب بتربیت صفوف لشکر وتقویت
رسوم معسکر اقامت نمود وتیغ کینه را آب در شسته فتنه را تاب داد
وروی بجانب دارا نهاد وازدر تاب قتلی بیباک وجنگ سهناک
رفت واخر الامر علم اسکندر منصور وحشم دارا مقهور شد وباتیج وبرد فرخی
وفتح وبهروزی بدار الملک خویش رجوع کرد وذکر فضایل او پیش از آنست
که قلم ذو اللسانین بر صفحه کاغذ ذو الوجهین تقریر وتحریر توان کرد واهم
از فواید کلمات اوست که گفته چرا استاد در معبوط ومحمود حکمای روزگار
وفلاسفه نامدار گردی وبر پدر خویش که بادی اثر مراضی او شرف کرد
انست نظر هرگز دو مرتبت ورجحان نهادی گفت **لان والدین**
سباه وی خود سفلی گردد

سبب حیوتی الفانیه ومؤتی سبب حیوتی الباقیه هرچند
ظهور من در عالم تکوین وایجاد و وجود در عالم کون وفساد باتحاد ابوین
وامتزاج والدین مقدر بود وحقوق ایشان بحکم کما ربیانی صغیرا
که در سرّا وضرّا والاولا اثبات گردانیده اند بعیان مشاهده است
وبیان مقرر چنانچه کل ما نزل من السماء او نبع من الارض علی
صفة کان من اصل الفطرة در نظر شرع ظاهرست فرزندیکه
قرة العین وفلذه کبد است بحکم یخرج من بین الصلب والترائب
چون از اسمان صلب پدر وافق ترائب مادر سفر زندگی باجل محتوم شود
وماده حیات مجازی بموت صوری منجم گردد دلشکستگی ابوین در حق
قرة عین چه فایده دهد چنانچه گفته اند بیت اگرچه گوهر اصلیت زادمی دلیک
نسب چه سود چه گوید فلان ابن هرکه نقطه ارادت در حرکت اید تا پرگار
وار گرد دایره خدمت استاد گردد وخامه کردار سر بر خط انقیاد ننهد
ومعنی این بیت شعر تعلم یافتی والعود رطب وفیک لین والطبع
قابل فحسبک فی الوری شرفا وفخرا سکوت الحاضرین وانت
قائل بر لوح خاطر نقش کند هرآینه دست زینت در کمر بند جوزا وحمایل
اکلیل زند وبپایه رفعت سنجیده سروری بفرساید وذکر آثار
ستوده واخبار پسندیده او با قاضی جهان در مسامع جهانیان رسد

[illegible]

چه ای پسر و اگر پدرت نان و آب داد استاد در نهاد تو علم و ادب نهاد

حقا که نام نان نهد هیچ فایده تا علم دین شرع نخواند بر استاد

من سعی بردم و جان خوردم لاجرم نام پدر زنده کردم و اقالیم عالم

را بحق تصرف آوردم چه شنیدم که پیر از ضعف خویش دیدم همه جفای

پدر بود و سیاست استاد آورده اند که چون ارزدم با قضای علاء در گستان

رفت و زمان عیشش متمادی شد حکیم بالغ و فیلسوف ناصح ارسطاطالیس

این چند کلمه بر سبیل نصیحت و موعظت گفت او نوشت ایها الملک

العادل العالم جبل الذین موضع ملیک من خالفک فی

هذه الامر فهو ضد ولک ولدنیالای ملک اخذ من

ملکه دنیه فهو مستحق للسیاسه وای ملک اخذ

من دنیه ملکه فالملک له افه صیر دنیاک وقایه

الاخرتک ولا تصیر اخرتک وقایه لدنیاک ای ملک عادل

دنیا و ملک خویش بر دین نه پس هر که درین معنی مخالفت او را

دشمن خود شناس و هر پادشاه که اهتمام بمصالح دین جهت مقاصد

ملک مهمل گذارد پادشاهی بروی آشفته نشود و چون رعایت مهمات

دین برای کفایت مقاصد ملک در توقف دارد او را آفت رسد

و در دفع ضلت دین مجد و مجتهد باش و دنیی را سپر آخرت دنیی ساز

[illegible]

تا عاقبت تو در غایت منتهی شود و اواخر حال از اوایل پسندیده تر
آید اسکندر چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت با تامل و فکرت بسیار
حیرت خاریدن گرفت و گفت اگر نه اختلاف لیل و نهار و عوارض دهر
و ادوار کار مرا در حل و نشر ناپروا داشتی در ملازمت حضرت حکیم کسب
اقتنای فضایل و اجتناب از رذایل است هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی
و بار از فضل کاندها چون متاع مردم برند کیسه بر از ماندهایم
سر بازی بخت ما در منخوز رد باری چرا از صحبت او باز ماندهایم
اما چون مقتضای فطرت اصلی و استعدادی ادوار فلکی است
که هر صنفی را از اصناف بانچه موافق طبع و ملایم حال ایشان است مایل
گردانند و آن میلان ضمایر و توقان خاطر ایشان را از مقصدی که مطلوب
مانع آید مرا در سلطنت و شهریاری و مباشرت اعمال جهانداری که از تکالیف
خطیر عظیم و امری جسیم است معتوه و ناپروا کرد تا قدم در میدان غفلت
نهادم و عنان بدست اهرمن دادم و سررشته سداد گم کردم و در کار راه
غی و ضلال آوردم بیت دل بهوای بتان دربستهام بت پرستی را آمیان
دربستهام گوش نهادم باواز صبوح دم صبوح جوان دربستهام
و چون عبارات انگیس و اشارات رزین که بر فسخ فضای دهر خط نسخ
کشیده ایراد کرد در دل حاضران جمع آورد و کشف مقامات

دتوطعد بمجاوات بی تعب درطلب ممکن نباشد وجز بانحراط درسلک سالکان
ملک سعادت انتظام درصف واردان مورد ایست نشود چه کس بایش
تن فاضل وفرزانه شد مرد فرزانه وفضل بسی رنج شود کرکسی با قیه باشد
مثل نامی گنج هم بسی رنج کشد تا بر گنج شود چوب سی ان حباد دارچه حرکت کند
بتحلی خرطا کشد تا شه شطرنج شود کویند در وقت وفات ارسطاطالیس را
بخواند و برکوشه سسند فشاند وکفت ای حکیم مرشد داکستاد مشفق مرا ابنه
ده دست ان بر دست همت من زکف لست ماول ملك یموت
قال ذدنی قال الان فی الاخرة لموضعین الجنة والنار ولیدی
ماموضعك منهما اسکندر ازین حال کریان شد ونامه بمادر نوشت
ووصیت کرد که من از مدارج خاك بمعارج افلاك پیوستم ورخت ز فضای
نیستی بحجره هستی بردم واز فنای فانی برای بقای رسیدم چه شه ام ارکوی
تن بمنزل دل رفتم از ملك تن بعالم جان باز رستم زظلمت ظلمات راه
بردم بچشمه حیوان شد حقیقت هر انچه بود حجاز کشت پیدا هر انچه بود نهان
انی احزنك باکرم منیك وهر الصبر الکفران کسی را بعزای من دعوت کن
که هیچ بصیبت ز مصایب این جهان مبتلا بوده است ودرکز بداغ فراق عزیزی
موسوم نکشته مادر وصیت فرزند هر کس بعزا امد این شرطا استدعا کرد جواب داد
شعر کم عاینته من ذی عزة وسلطان وجنود واعوان تمکن

فی دنیاه ومال منها مناها کیف تسفهم الایام وتعاهم

الحمام بیت کفی گل بر همه روی زمین نیست که بر روی خوبان چنین ادمی نیست

بهر ذره که از وشد پادی فریدونی بود یا کیقبادی که هر سنگ بر شند و طهمورث

دیو بند و جمشید خورشید رای و فریدون فرخ رخ و ضحاک افلاک قدر و منوچهر

مهرچهر و کیکاوس ناموس و افراسیاب بافر و سیاب و کیقباد با عدل و داد

دارا و شیر درنده شیر دیارهم خالیه وغلطاهم بالیه ورسومهم

قد محت وجسومهم قد انطقت ثم فاضحوا رمیما فی التراب

واقفرت منازلهم قد عطلت ومقاصر بر زن چون جواب

سخن بر این جملت شید بحکم المصیبة اذا عمت طابت اندک مایه

تسلی یافت و بر مفارقت فرزند دلبند مصابرت نمود و اسکندر در قصبه شهر

هرور از جهان رحلت کرد و بعضی گویند در زمین بابل و نوزده سال سلطنت

بر سریرش عرض کردند قبول نکرد و بخواندن علوم و مدارست حکم مواظبت

نمود و طریق زهد و عبادت و تبتل و انابت پیش گرفت و گفت بیت

سکندر که از علم با بهره بود چو در خرد در جهان شهره بود بعقل و بدانش

سرافراز بود زرشتی از انصاف ممتاز بود چو در جنگ بر روی لشکر درست

شادی بر اجرام و اختر شکست شهی تیره چون عرصه داوری بایه ز گردون

سواران رخ مهر و ماه برفت از جهان با هزاران دریغ نیاورد اسپ طالع اندر بتیغ

اگر دافع مرگ بودی سپاه سکندر بدی در جهان پادشاه سکندر همی گرد گیتی
شتافت ولی چشمهٔ زندگانی نیافت چو او را چنین بود انجام کار مرا حال
چون باشد از روزگار نه آخر چه کوس اجل کوفت مرگ بریزد گل زندگانی بباد
برگ گرفتم که عالم گرفتم تمام جهان گشت چاکر فلک شد غلام چیزی که
که او را امان از فناست اگر آب حیوانست پس صفاست و از آثار او
سد یاجوج و ماجوج است و شهرستان مرو و مدینه هری و بعضی گویند اصفهان
نیز از بناهای اوست ج این زر از آن معدن است و دین هم از آن
گوهر است و این گل از آن گلشن است و دین می از آن ساغر است
خلود الذکر و دوام الثناء بالسیر المرضیه والاعمال الصالحه
ومن کلامه الغرار فی وقت الظفر پرسیدند از او که ملک
و سلطنت بکدام خصلت یافتی قال بتقدیم مراسم العدل ومکافات
المحسن قبل احسانه و مدت عمر او سی و شش سال بود این فصل
مشتمل است بر ذکر اسکندر و بعضی از فرزندان ملوک
الطوایف وانجام کار ایشان در تواریخ ملوک عجم مسطور است
که اسکندر چون بر ممالک فارس دست یافت جمعی ابنای ملوک بگرفت و
در حبس کرد و فصلی بحکیم ارسطاطالیس نوشت که فتح ابواب ممالک آفاق
عموما و استخلاص خطه فارس خصوصا بر دست ما روی نمود اکنون جمعی به

و فرزانگی من بود بلکه بتایید آسمانی و توفیق ربانی این سعادت مساعدت
نمود و اهل ضلالت را بنهج مستقیم ترغیب نمودم و ارباب جبر را بر اشرف
مصالح بهتر تحریض نمودم و در قوانین رعیت نوازی و آیین زیردست
پروری باشارت عقل اقتدا واجب شناختم و هرگز از نهج حضرت ملک
نیافتم که بر فعل ناپسندیده اقدام نمایم اکنون در مواخذت این چند
رازده مترددمانده ام اگر ایشان را از قید و بند خلاص دهم و جانب
حزم فرو گذارم نباشد که خللی بارکان مملکت راه یابد و اگر همچنان
محبوس دارم لمضه زبان و مضغه دهان اهل جهان گردم ارسطاطالیس
جواب نوشت که بمجرد استشعار ایشان را هوای کشش دیختن جاب
خون جمعی نشاید ریختن که اگر تو در هلاک این قوم سعی کنی حق عز و علا
یار را برکاره و با بتلای ذات در استیصال خاندان و قلع شجره دودمان
تو سعی نماید پس صواب چنان است که هر یک را بصوبی نامزد کنی و بجانب
ایالت طرفی از اطراف اختصاص دهی تا بسبب مباشرت بدان
شغل خیال معظمات امور از دماغ بیرون کنند و اهل مذهب که حجاب
عقل ورای است مغرور نشوند اسکندر امتثال امر حکیم از واجبات شناخت
و هر یک را بطرفی فرستاد و فارس را که دار الملک اصلی بود با عراق
و جزیره با دیگری داد و مدت چهار سال در آن ممالک و ولایت از طرف

او بوده اند و ملوک طوایف بمجازات حقوق اقامت نمودند و در هر سال
دم مصالحت و لاف مصادقت زدند و بعضی از اهل تاریخ گویند مدت
ملک ملوک طوایف دویست و پنجاه سال بود و بزعم قومی دیگر چهار
صد و سی سال و دو دیگر و اینکه قصهٔ ایشان مشهور است هم از قبیل
ملوک طوایف اند والله اعلم **ذکر پادشاهی اردشیر بابک**
جم شیردل شهریار دلیر خداوند گنج و سپاه اردشیر بلند اختری بود
و فرخنده بخت سزاوار تاج و سزاوار تخت که بجرم دشمن از
انداختی که رزم تیغش سر انداختی اردشیر بابک نبیرهٔ ساسان ابن
بهمن ابن اسفندیار ابن گشتاسب است ائمهٔ تاریخ گویند از ملوک چهار
گانه که ربع مسکون در تحت تصرف آوردند و پنج نوبت از درش است
اقالیم سبعه زدند یکی او بود و چون شجرهٔ انساب او بساسان میکشید
حالی بر این مقرر اختصار افتاد و او در عهد شاه اردوان اصغر
گرفت و سپاهان که تختگاه پدرش بود و آنجا مقام ساخت و خراج
که بابک دیده ولیکن آن از معبران پرسید و گفتند که ترا فرزندی
آید و حکم در اقطار زمین نافذ گردانیدی چنانکه آوردنی تنها با چند
بیازار درست درآمد و او را در اقدام بر تسخیر دشمن بسیار
که جد او بود دلبست کردندی چنانکه روزی تنها با چند مبارز بر در اصطخر

بجای رب قیام نمود و همه را منهزم گردانید و لوکند حوز و که زر تحفه ملوک
طوایف یک تن زنده نگذارد و هر که این حال نگفت که دختر شاه ارد وان
ازین واقعه پدر در زمره پرستاران خانه اردشیر منتظم بود و هیچکس را این
حال اطلاع نداشت روزی نظر اردشیر بروی افتاد صورتی دید که
قلم ابداع مثل او بر لوح ایجاد رقم نکرده بود و در آتش قدرت مانند
او بر دیباچه فطرت نیرنگ نزده بیت بخنده هر دو یاقوتش شکر ریز
دو بادامش ز مخموری بحر خیز قمر همیشه سی کوکب او شکر همیشه لولی لاد

شعر له غرة من تحت شعر كأنها تبلج صبح تحت جنح مساء
فلو انها فی عهد یوسف قطعت قلوب رجال لا اکف نساء

اردشیر مفتون حسن دلربای او و مجنون کرشمه و رعنائی او گشت
و شبی فرصت جست و با او جمع آمد گویی سعد و فلکی از رصد گردون ناظر
بودند و استاد فخلقنا العلقة مضغة در کارگاه
حضرت دختر پس از چند روز امارات آبستنی در خود دید و چون میان
ایشان بسبب میلی که بود و داشت صحبت زیاده شد در دوری بر سبیل
مباسطت گفت دختر شاه ارد وان صدف دردانه اردشیر است داد
خود بعداوت ذات بابا ارد وان داشت ازین سخن برنجید و پشت زه درهم
کشید و از او نفرت گرفت و اشارت کرد و یکی از وزرای مملکت

در خیر اورا در گرداب هلاک غرق واز شراب نیستی مست کند اما چون
جز انقیاد امر چاره نداشت دختر را در پیش گرفت وگفت بیت آن دد
کرم چه نسبت ز چه بود وین دشمنی مرد چنین جست بگو وچون دختر
نقاب از چهره بگشاد وجمال او که متخیل از او کم دشایل شاه را
دیگر که داشت مکشوف شد بیت گرای همی داد ابای او سخن گفتی در
قد وبالای او که شاخش ز بیخ است والا که کشیده ز هامون
با فلاک سر دختر دریافت که حال بر چه موجب است ترسید که ناگاه
قضا روی نازل وبلا گرد او محیط شود صورت نسبت خویش وحملی که
از او در شکم داشت با وزیر بر طبق عرض نهاد وزیر را بر حال او رحم آمد
ودانست که در بهم فیاد حذائی که الانسان حریص الی ما منع
جستن ودر اراقت وباستعجال نمودن موجب ندامت وتشویر ملامت
باشد اورا در حرم با چند محرم پنهان داشت وبحضرت آمد وگفت از مهم
او دل فارغ کردم وکار او را بر مقتضای فرموده شاه ساختم وچون
میعاد وضع حمل فرا رسید ووقت بار نهادن او تنگ در آمد قابله
بفرستاد که شرایط ولادت قیام نماید وسران شب که اللیل
حبلی لیست تدری ما تلد روشن گردد واز افق حاجت
حسنه پری ماه منظر مولودی مشتری پیکر در وجود که پرتو جمالش

آسمان نام برطاق نهادیم و با عارض گلرنگش نقش بند گلستان از نیرنگ گلها
رنگ از رنگ نادم کشتی شد عذار کالطراز علی الطراز وبرد خد حقیقة لآلی
فلو جاد البحر دله بنجده ولکن لیس ذاک بمستجار و او را شاپور نام کرد و چون
روزگاری برین واقعه بگذشت و شاه را انجال فراموش گشته روزی دستور
را بخواند و در باب ولیعهدی خویش کسی که پس از وی این جهان وا بدو نهد
سخنی چند براند و گفت پیوسته مرا این اندیشه ناپروا میدارد که بعد از من وارث
خاندان که باشد دگر که این شغل را باستحقاق کفالت کند و بر عدم نسل و انقطاع
فرزند متاسف می بود وزیر زمین خدمت ببوسید و گفت شاه را بشارت باد فرزندی
دلبند و مولودی مبارک پیوند و شرح حال و حیرت ولادت شاپور یک یک بیان
کرد شاه را از شادی چهره چون لاله برافروخت و بفرمود تا پسر را حاضر آورند
چون نظر اردشیر بروی افتاد دل را اثر نظر بفرستاد و مشعوف شکل و شمایل او گشت
لیکن خواست امتحان کند و گمان پدر و فرزندی یقین گرداند بفرمود تا گوی در میدان
اندازند چون گوی در سرای حرم افتاد هیچکس را از کودکان یارا نبود که قدم در
ساحت حرم نهد جرئت پسر که بدرشت و حجاب اندر رفت و گوی بیرون آورد
اردشیر را بدان از پس پردهای تنگ و نقاب ظن از پیش حجاب جمال رای
ورود برخواست و یقین دانست که شاپور از صلب اردشیر است پس اعیان
مملکت و خواص حشم را حاضر کردند و بحضور ایشان ولیعهدی بر شاپور مقرر کرد

[illegible]

وات اورا در حل و عقد و اشتغال جهانداری مطلق داشت و چون آثار
بزرگی و آثار نجابت و فرزانگی و رجولیت در داراب از صفحات حالات
او مشاهده مینمود و هر روز از پایه او بدرجه اعلا ترقی میکرد و ارادت
او زیادت میشد تا کار بجائی رسید که تاج از سر خود برگرفت و بر فرق
او نهاد و انتظام امور عالم و اهتمام مصالح بنی آدم بکف کفایت
او تفویض کرد و خویشتن را از اعتناق بمشاغل ملکداری استعفا
طلبید و بحبل متین دین مبین اعتصام نمود و صلاح کار و حال
امثال او از سر شرع در اقتدا بنوامیس عقل و دین شناخت و این
ابیات را ورد زبان ساخت شعر هو الامر تعش فی دجنة
ان ینهونه والا یسهون لا یکون الامر سهلا
کله انما الامر سهول وحزون تطلب الراحة
فی دار الفنا خاب من یطلب شیئا لا یکون
و اردشیر بابک از ملوک عجم بوصایای بالغه و مواعظ شافیه باتبار
اختصاص داشت و فواید کلمات او در کتب مسطور است و غرایب
سخنان او در افواه مذکور است این طرحی مختصر از سخنان اوست
و این ماهیتی نظر از اقوال اوست لا ملک الا بالرجال ولا
رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة

[illegible]

الا بالعدل والسیاسه ومن کلامه سلطان
العادل خیر من سحاب وابل وگفت ملک ودین دو
برادرند یک شکم زاده که قوام هر یک بدان دیگر باشد وگفت
وگفت دین اساس است وملک عماد واساس بی عماد پایدار نبود
وگفت بر سلطان واجب است که آنچه بصلاح رعیت باز گردد
در کار خود سازد وگفت هیچ حال ملوک قادح تر از آن نیست
که اظهار اسرار مملکت با عامه خدم ورعیت کنند وگفت هر سلطان
که در کار خویش بفراغ وعطلت وکاهلی ولطالت مستغرق دارد
هر آینه خلل آن عطلت در کار ملک وسپاه او عاید گردد
مورخ تاریخ تقریر میکند که گروه ... شیراز از اعمال فارس از جمله
بناهای اوست و در قدیم الدهر اورا شهر جورجی گفتند وامروز
بفیروزآباد موسوم است وگویند در جوار جور دقتی شهرستانی
بود که سوری عظیم وخندقی عمیق است چون اسکندر بر آن شهر
گذشت وحصار استوار پایدار آن بدید وداعی گشت و
وعزیمت خراب کردن آن بنیاد در ضمیر او ظاهر شد چندان
که جهد کرد وسعی نمود نتوانست گشاد او را لطف صفت
... و حسن جلیت آب رود خانه ... که در آن شهر ... در ...

شهر انداخت و چون منفذی نماند و آب بتدریج جمع شد بحری
زخار و دریائی خونخوار گشت و مدتی مدید آن زمین دریا بود و چون شاه
اردشیر در عهد سلطنت خویش بسبیل اتفاق بر آنجا و دو بگذشت و طایفه
که متوطن بودند بران سواحل ذکر کیفیت عبور اسکندر بران زمین
و خراب کردن شهرستان تقریر کردند از آنجا که همت بلند و دور
جهان خسرو پیروزبخت بود خواست که قعر دریا تمام گاه مسافران
و نزهتگاه سیاحان باشد و صیت و آوازه آن عمارت باقصی
بلاد شرق و غرب رسد پس استادان مهندس و غواصان مجرب را
گرد کرد تا شکاف آن طلب کردند و از کوه بمقداری تمام بریدند
و آب از دریا دران شکاف افتاد و نهری عظیم ازان منشعب شد
و باهستگی آب دریا خالی گشت و عمارات از سر بنیاد نهاد و چنانکه
سیاحان و تاریخ‌دانان ذکر العمارت بافواه میگفتند و حال آن شهر
از عجوبهای دهر حکایت میکنند و گویند که اکثر از اعمال کرمان و اهواز
از ولایت خوزستان و جزیره از مضافات موصل مستحدثات ارد
شیر است و نهر رودخانه مسرقان که از توابع و لواحق تستر است
هم او کرده و زمان پادشاهی او سی سال بود **ذکر پادشاهی**
شاپور ابن اردشیر ابن بابک جهانداری شاپور بن اردشیر

پیک افلکی بود و درنده شیر چو برق اقلیم شد پادشاه پایدار
گیتی بگنج و سپاه همه راست بگنجی فراخت به داد و کرد و رعیت نواخت
ز ساسانیان همی داراست و راست کز او را دتر پادشاهی بخواست
ش پور ابن اردشیر ابن بابک از پادشاهان فرس بداد گستری
و رعیت پروری مخصوص بود و در مهابت بدان مثابت که از شکوه
او زهره در تن شیر آب می شد و مهره در سر مار رنگ احتیاط خفیف
و کینش شررا رجیم و عذاب الیم و نظر لطف و مهرش نمونه از ریاض
بهشت و نعیم مقیم **اذا عد المکارم کان فیها بمنزلة**
الجیاد من الوهاد اذا ذکر المکارم کان بعزا
مضربه وکانوا کالرماد و چون جوایز و صلات
و عوارف و هبات او حکم اکثر من امواج البحار و امطار
الامطار داشت جمعی از وزرای دولت مستقبال عطایا
و مواهب با سراف و تبذیر کردند و گفتند مال غرائب و تحصیل
آن دشوار و اتلاف آن محض اسراف و در امثال وارد که
الاسراف فی العسرة یورث الاشراف فی المحنة
خردمندان در محافظت آن تاکید بلیغ نموده و اخبار از فواید
این نصیحت که گفته اند **شرا اشفق علی الدرهم والدین**

منها
تسلم من الغيبة والذين فقيمة العين بانسا
وقيمة الانسان بالعين اجابر كرد و بيمغ شاه رسيد
وچين از خشم در هم كشيد و فرمود ان الكريم المختار من
استوى عنده الذهب والاحجار شعر تقولون
ابق المال والجمعه ممسكا فعز الفتى في ان يجم ثراه
فقلت كلانا لا محالة هالك فاهون عندي
من فنائي فناؤه وان ثراء المال بعدي نافع
لمن بعدي فحد الزمان بقاؤه ثراه الفتى من بعد
انفاقه فساده واتفاق الثراء نماؤه فا
نفق فان العين يولد ما وهافياس و المترع
ليعذب ماؤه بيت قرار در كف ازادكان نگيرد مال نه صبر
در دل عاشق نه اب در غربال و در عهد دولت خويش عزيمت
بر استخلاص قلعه كه ميان دجله و فرات واقع بود و سلطان جابر و والى
كه وفاى فراوان و خزانى بى پايان داشت مصمم كرد و لشكرى فزون از
ذرات چرخ اخضر و ذرات توده اغبر بران حدود كشيد و قرب چهار ماه
قلعه را كه حصين تر از سپهر برين تر از سد سكندر بود در حصار كرفت
و چون كوشش [illegible] مفيد نبود فتح الباب نمود والى قلعه دختر داشت

که منجم غمزهٔ چهره ماه از شد در محاق احتراق و منصوبات ایماء کرشمه
احباب را که شاه عرصهٔ افلاک است بفرزین بند کسوف مات کردی
ملک حسن و جمال و وزیر تکین غنج و دلال تعبیه کرده و ولایت جور
و دلبری در تحت تصرف زلف و خال آورده شعر لها طرّة
مقتولة فوق غرّة کلیل اذا تغشّی وصبح اذا انجلی
لها وجنة لو اعطی الورد سؤله اذا التمنّی
ان یکون له مثلا روزی از بام قلعه نظرش بر منظر زیبا
و شمایل مطبوع شه پر افتاد بهزار دل عاشق آب و گل او شد
بیت چنان سودایش در دل محکم افتاد که رشک انجمان (?)
کم افتاد رشته پر نیز تشنه جمال دلبسته زلف و خال و تشنه
زلال وصال او گشت و چون تمنّی از حد گذشت دلاله چرب
زبان و متوسطی سخن دان که دلهٔ محتال را از شطارج فرزین
طرح دادی آن عذرا کریمه بخلوتگاه شه دلبر از مهر پادشاه
مشتاق و درجات زنان فراق پیغام آورد که من چاره
فتح الباب این حصن حصین ترا اموزم و کلید زیور لطف
حیل طرایق گشادن این باره استوار بازنمایم در جین
بحر نرم اکرام کنی و از عهده آن نشانچه گفته نقض نکنی

غلبه کردن محبت زنانه ... بر عقل و ... کردن ... برای ...

شاپور گفت اول نوازشی که در حق تو تقدیم افتاده تمت بشرایط راحت بود و چون
کار بعقد و تزویج انجامید هر ملتمس که در خاطر آید در اظهار آن که بر دل بگذرد باسعاف
بدان مقرون گردد دختر بدختر بر سر عشوه شاپور در چاه غرور رفت و کاغذ
پارهٔ مرقوم بخطی نامفهوم نوشته که این سواد بخون حیض دختر دوشیزه اوراق
چشم نوشته ام و بارها در حل مشکلات تجربت کرده و فواید شایع آن مشاهده
افتاده شهزاده کبوتری طوق دار طلب دارد و این رقعه بر پر و بال او بندد
و بسوی برج قلعه پرواز دهد که بی توقف مقصود حاصل شود شاپور آن رقعه را
برجناح حمامه مطوقه بست و بسوی قلعه پرواز داد نشستن کبوتر بر برج حصار رهمان
بود و هدم بنیاد و سقوط جدار رهمان و چهار دیوار آن حصن محکم و ارکان
چنان سد معظم که نشیب و فرازش بثری و ثریا رسیده بود و پایان خندق و
سر کنگره بماهی و ماه پیوسته و فتح نامه آن بمژده دیده ها بی زر طلایه خیال
بخواب و بیداری دیده از ثلمه و رخنه چون چشمه ازه و خانه زنبور شده و لشکر منصور
در خلل رایت شاپور بقلعه راندند بر خیل و سپاه و سراپرده ملک کالهال الله
علی القمم و الاکام علی الشجر محیط شدند و بغارت و تاراج و سبی و نهب و اسر که
عادت معهود ایشان بود مشغول شدند دختر هم در شب با دلشاد و شنید آباد
بخوابگاه شاپور خرامید و صبح صداع ابشام وصال در زو بر صفت شب زفاف
بدل کرد و در اثنای شب پس از آن الف پیمبر بیت و علم از شهرستان بکرت دختر

از ناهمواری بستر و خشونت مضجع بنالید و گفت همانا خاری در پهلویم خلیده و سینه‌ام خسته
چون احتیاط کردند یک برگ مورد خشک بر اندام او نشسته بود و از درد آن فغان و ناله
بر آسمان پیوسته شاپور از آن حال تعجب نمود و دراحضور متحیر ماند و از وی پرسید
که غذای معهود و خورش هر روز تو چیست گفت از مبادی ولادت و اوایل رضاعت
تا امروز که رقم تکلیف بر من کشیده‌اند حسب الموج شد با نغز الحوادث کوفته شاد ل کردهام
و بیای آب شراب مقطر مشک و گلاب معطر خورده و پدرم لحم حمل حولی و شراب سطب
ریحانی و پالوده نبات مصری از برای مطبخ و شراب خانه من مرتب داشتی و منع کردی
که جز همین دو چیز دهن به ملایم و مطعومات دیگر که قوت همگنان است و امثال
ملایمت است ازین حکایت آتش غیرت در سینه زبانه زد و دود حسرت
و فکرت کشید و داغ بر تن کرد و گفت کسی را که پادشاه حقوق پدری چنین با چنین
التفات و شفقت و مهربانی رعایت نماید شوهر را از وی که توقع خیر
وصلاح یک دارد و هم در وقت بفرمود تا او را به دل گشیدند و هر دو گیسوی
آن نو عروس را بر دنبال اسبی شموس بستند و سر به صحرا دادند و جزای غدر بکردهٔ مکافات
او را ناپسندیده بروزگار او لایق شد و سر آن سخن که ارباب درایت و اصحاب
تجربت گفته‌اند بر کمال عیار ز بعران و انصاف آتش و وقوف بر آن یافت
و دستور را در احتمال بار گران بعقوبت دلیل بر آن گفت و مرد را در داد و ستد
بامانت بر آن شناخت و هر که علم به نهایت احوال زنان و کیفیت عهد های ایشان محیط

نشود چنانکه در این دو بیت مذکور است شعر فانّ هی اعطتک اللیان فانها
لغیرک من خلانها ستلین وان خلعت لا ینقض الناء عهدها
فلیس لمخضوب البنان یمین روشن و آشکار است که هنر و ادب
دانش پور زیادت از آنست که عبارت بیان و اشارت بنان بدرک آن احاطت
یابد و فواید کلمات او در کتب مدون است و بر صحف مسطور و اهل دانش از مطالعه
آن مستفید شوند و حظ آن را غنیمتی شمرند شعر این زلال از منبع الخاطر دریا وش است
دین بجور از بحر آن طبع همچون آتش است لا عصمة الا بتوفیق الله ولا
حلم الا بتاییده ولا صدقة الا بنیّة ولا رای الا بمشوره
و از آثار روزگار مشهور است که طهمورث دیو بند از بنای کرده بود اسکندر رومی
وقت عبور بر آن صوب چنان خراب کرد که جز رسمی و طللی نگذاشت و شاپور ذو الجنود
دولت خویش بر آن رسوم و اطلال بگذاشت و تا این پادشاه نامور و دار مستقر
فخر و سلطنت ملوک ستقه یا داور دو قطرات عبرات بر صفحات وجنات
روان کرد و گفت شعر هی المشاهد والآثار والطلل مخبرات
بانّ القوم قد رحلوا و بفرمود تا از آنجا بر سنگ کردند و باز بنیاد
عمارت آوردند و اکنون در شعبی که بر صوب قریه شاپور است غاریست مهیب
و صورت شاپور را از سنگ تراشیده اند و گنبد ستونی در میان غار استاده
و از طرف دیگر همچنین شعبی است و صورتها بر آن نگاشته اند و تماثیل اهل الخیمه و بلاد پور

کوه جیلویه که هم از اعمال و مضافات فارس است و قصبه جندی شاپور که از نواحی خوز

و شادروان شاپور که مشهور است جمله از آثار اوست و آوازه در آفاق که هیچ پادشاهی زر دجله

بکند شنید و از او مام اقدام و انبوهی خلق چنان که زور نبود و در دجله افتادند و غرق شدند

فرمود که دو جسر بستند تا یکی ممر روندگان باشد و دوم راه که از بندگان و این

اختراع را از جمله اندیشه‌های صواب دانسته‌اند و اوست یک سال و چند ماه پادشاهی

کرد و ذکر جمیل و آثار خیر و [illegible] گذاشت **بیت** چو نیک و بد بخواهد هر دو بگذشت خنک

آنکس که نیکی کرد و بگذشت **ذکر پادشاهی هرمز ابن شاپور ابن اردشیر**

و مدت ملک او و پس از شاپور پسر او هرمز وارث مملکت شد و مدت ملک او یکسال و

شش ماه و کسری بود و بقول دیگر دو سال و در احد هرمز که از اعمال خوزستان است

بنا [illegible] و اینجا مقیم شد و چون کرسی سلطنت فرو گذاشت و دانست که کل دولت بزوال است

ولیعهدی بفرزند خویش بهرام داد و او در پادشاهی شیوه معدلت ورزید و راه مرحمت

با خلق پیش گرفت و نام نقش شد که ذکر او بهیچ صورت کرمی مشهور است در عهد او مانی

پیدا شد و بهرام در اوایل حال ز نادانی مانع نبود بمشیت او کرم داشتی چنانکه مانی روی

واثق و بتدریج اعوان و اتباع خویش را که بغیر از بهرام آورد و بتعریف هر یک

مجدد تاکید نمود و چون بهرام معتقدان و دعایان او را شناخت روزی همه را

جمع کرد و علمای ملت خویش را طلب [illegible] تا با مانی بحث کردند و مانی در ادله دینی

و برهانی یقینی از جواب ایشان عاجز آمد و بهرام اعتقاد در حق او فاسد کرد

122

و چون او ملزم شد و کفر و ضلال او معین گشت توبه بر وی عرض کرد او قبول نکرد

بفرمود تا پوست از تنش برکشیدند و بکاه مملو کردند و اتباع و پیروان او را بیکباره

مستاصل کردند و او سی سال و سه ماه و چند روز پادشاهی کرد و گویند در شاهی خویش

رنجهای اسب و معالجت و مداوات دواب و علم ستاره‌ها را نیکو دانست

و گفتی چنانکه دانش علم طب که موضوع آن بدن انسانست و علمی است محتاج الیه

گریز نیست از معرفت امراض خیول و دوای رنجهای اسب آن هم چاره نباشد

چه هیچ حیوان بهتر از اسب آن حسن ندارد در شکل مطبوع و هیات محبوب است

شغف و در طی ارض و صعود و هبوط او را در فراز و نشیب دیگر دواب نباشند

نشاید کرد و ملوک و اشراف اطراف را گرفتن ممالک بی واسطه رکوب او است

و مهد و پیمودن راههای صعب و منزلهای دور بحرکات او منوط باشد و این قدر

از کلام اوست که رکوب الفرس حب الامن رکوب عنق الفلک ومن

کلامه ایها الناس تواصلوا وتوادوا و تعاطفوا وکونوا

اخوانا مترادفین واصحابا متساعدین و تنکبوا الحقد

فانه یورث التهم واجتنبوا البغی فانه یرجع الی نعمه

ایضا من کلامه لا سعد الا مع الامن ولا لذة

الا مع العافیه و گویند مقام بهرام تا انجام کار در چین بود

و پس از وی ملک به بهرام بن بهرام بن هرمز رسید و این بهرام دوم کیانی

ارث داو را انتقال نمی خوانند و در زمان پدر بایالت سجستان

و الی ولایت داشت و بذات خویش همه امور مملکت و سلطنت مستقل بود و بهرام

بهرام ابن هرمز جهت تعلق خاطر که بوی داشت او را هم بنام خود کرد و زمان

او سیزده سال بود و پادشاه و جمعی ازاین میگویند فی الجمله چون در حالات

اهل تاریخ در کم و بیش زیادت و نقصان ملوک عجم در زمان مملکت ایشان

بسیار است و نسخه معتمد علیه مطالعه نیفتاده که صواب از خطای آن توان

مجالة الوقت را آنچه در تالیف محمد جریر طبری که ابن جوزی کرده و تاریخ

سلطان شاهی و مختصر نظام التواریخ یافت ثبت کرد والعهدة علیهم والله اعلم

او مملکت مقرر بر نرسی ابن بهرام شد والسلام **ذکر پادشاهی نرسی**

ابن بهرام ابن هرمز چون نرسی ولیعهد بهرام شد جهانش مطیع و فلک

رام شد جوانی بود خوش طبع و نیکو بها و ملک [illegible] انسیم نیکو نهاد

دلدادت مدار و رای صواب کفی همچو دریا و طبعی چون آب را طراف

ارباب دانش کرانید در گنج بکشاد و گوهر فشاند نرسی ابن بهرام ابن

هرمز چون وارث ملک شد و بسیط زمین در قبضه ایالت او آمد ممالک را

قسمت کرد و هر طرف بعاملی کاردان کافی داد و در زمان [illegible] اعلی ایالت ایشان

و ترتیب [illegible] مبالغه نمود و بغرور طایفه که در زمان پدرش مباشر

اعمال دیوان بودند مثال داد و رعیت را انصاف [illegible] و غلات حاصل

ایشان توجهی کرد که بدیهای دولت و دوام حشمت یکزبان شدند و سبب
اشاعت عدل و افاضت احسان روزگار دولت او امتداد یافت و مدت
پادشاهی او بچهل و هشت سال رسید و او را اشعارات و منتخبات کلام بسیار است
بیت این می از خمخانهٔ اسرار اوست وین شراب از ساقی گفتار اوست
الجود افضل الذخر والقناعة افضل الغنى والمودة
افضل القرابة وقیل لما ملک خطب وقال ایها الناس
اقبلوا على مناصحکم وصونوا احسانکم بصیانة اعراضکم
وتخلقوا باخلاق دینکم و در وقت وفات ولیعهدی به پسر خود هرمز
ارزانی داد و خود بطاعت مشغول شده همت بر قضای مافات مصروف داشت
و از صدمات خزان احزان در ظل ربیع جاودان گریخت و آیات ضعف پیری
در کار او شد بیت شنیدم که چون شاه ایشان گرفت ز اندیشه انگشت بر لب گرفت
بدو گفت دستور والاتبار که ای از پدر در جهان یادگار چه چیز است اندیشه خاص
شاه ز تاج و کمر یا ز گنج و کلاه چنین داد پاسخ که راه دراز همی رفت باید
نشیب و فراز ندانم کزین راه جان چون برم چنین راه را چون بپایان برم
بگفت این سخن وز جهان درگذشت وز و ماند افسانه و سرگذشت ذکر پاد
شاهی هرمز ابن نرسی ابن بهرام و پسر او شاپور ذوی الا
کتاف چون نرسی کشتی گرانه گزید از تخت شاهی بهرمز رسید اگر چند با خلق

[illegible]

جبار بود و ظلم داد و در نهادش کار بود همت را بسیم دادی و زر بگردی بر و ترک

نظر ائمه تاریخ متفق اند که هرمز ابن نرسی ابن بهرام مردی کینه جوی و بدخوی بود و با تجبر

و تکبر اما عدل شایع و عطای واسع داشت بر ضعفای رعایا بخشودی و در آزار دادن

همت او خاک و رز و یاقوت و جوهر یکسان بودی و طالع او با عمارت موافقتی داشت

بر هر خراب که همت مصروف کردی اباد شدی و بر هر زمین بایر بگذشتی بکفایت

او معمور گشتی چون مدت شش سال پادشاهی کرد و بقولی شش سال و شش ماه و بر ادرار

رنجور شد و در زمانی چند حلیف الفراش گشت و هم در آن مرض از ممالک فانی بباقی

پیوست حلیله او حامله بود و حذاق منجمان علم نجوم گفته بودند که از وی پسری متولد شود

لایق جهانداری و شایسته شهریاری که عرصه افاق شرقاً غرباً مسلم گرداند و اقالیم

عالم در اشته و کسب و تحت تصرف آورد **شعر هانت الدنیا علیه فهی**

یمنی فی یدیه یصبح الجود و یمسی عاکفاً فی داحیه بیت بهر طول

او آفتاب ارزن چشم پرند او زبر آز و زکوه مکین سر ز بهر شقرا و بلگند

بر وزنگار فلک موزه و بسر به کلاه و صعوه کمر پس امرای دولت و ارکان

حضرت گرد آمدند و تاج مکلل شاهی و افسر زرین خسروی از بالای سر مادر او بخشید

و همچنان بر اسم خدمتی که بملوک را در وقت جلوس آیات کنند تقدیم نمودند

و مترصد و مترقب میعاد وضع حمل می بودند تا شاپور بوجود آمد و صیت

مقدم او از وصول او بائی و ارجای ممالک رسید چنانچه که حقیقت بهوا خواهی

[illegible]

۸۲۴

[illegible]

متوجه حضرت شدند وشمه از احوال ایشان ادوم بسبب انکه هرمز
شاپور کودک خورد بود و دربند عهد و قدام قطام مانده گردن طمع
دراز کردند و پای در راه طلب ملک نهادند و مدتی سلک مملکت بی
نظام بود تا شاپور از کن صبا بسن بلوغ رسید و با نوار عقل و بصیرت
مهتدی و اثار عدل و انصاف مقتدای شد امرا و وزرا قصه اکروه انها
در تضاعیف مقدمات ذکر جمعی از اعراب که بر اطراف ولایات استیلا یافتند
و دست بغیث و فساد و تخریب بلاد و تعذیب عباد برآورده عرضه
داشتند شاپور چون مقالات شنید چین در هم کشید و گفت در عهد من میانه
بیگانه و خویش موافقت است و گرگ را با میش مرافقت است چرا حالی
چنین شنیع و امری فظیع سانح گردد و تا غایت در تلافی و تدارک ان
اهمال رود و نسبت بتقصیر و تاخیر با بها کرد که انها توقف نموده اند و از اعلام
غافل بوده و هم در روز لشکری که از رمل قفار و ورق اشجار فزون بود عرض
داد و بخت اهنگ دیار عرب کرد و خلقی نامعدود از ایشان ته تیغ اورد
و بعضی را بند کتفها بشکافت و سوراخ کرد و بند و ابها در هم کشید
و او را شاپور ذوالاکتاف ازین جهت خوانند و در اثنای ان گرفت
و گیر چند قبیله که از مکه و حت بادیه بر یا الساحه بودند پایمند و انها
خواستند و ایشان را زنهار داد و هر قومی بجای فرستاد بنی بکر و ایل بنی

[illegible]

حنظله را که با بکر بن وائل مواخی بودند بطرف بصره و اهواز روانه کرد و مثال داد

تا از زمین مرعی و مخیم ایشان باشد و نواحی تهامه بر بنی تغلبه مقرر و مسلم داشت

و بنی قیس و بنی تمیم را فرمود که سواحل عمان و یمن وطن سازند و کله و رمه و رخت

و بنه آنجا کشند و چون از کار اعراب دل فارغ کرد و چاهها که در راهها

ساخته بودند و شرب جز آن نداشت بینباشت و از منازل و مراحل ایشان

رسوم و اطلال بگذاشت دل بر استیفای غنیمت بطرف قیصر و تسخیر گردانیدن

آن مرز و کشور نهاد و با تنی چند از خواص لشکر خویش که معتمد حیش بودند متوجه

روم شد و فرمان داد که بقایای سپاه بر در اق سرای از بلاد روم که مخیم قیصر است

باز پیوندند و شاپور چون بدان ولایت رسید آوازه در انداخت که من رسول

شاپورم و استحکام وصول بیکدیگر از آنجا که فراست ضمیر و الهام خاطر ملک است

قیصر او را بشناخت و حالا بگرفتن او اشارت کرد و موکلان بر جرم سپر و با تعلیه

دو رخام دوخته و شاپور قریب یک سال در آنجا در آن محبس بماند تا وقتی که رایات قیصر

بعزم استخلاص عراق و فارس در حرکت آمد و او را نیز با او از قلعه فرود

آوردند و پاره خانشه بر دوش نهاده می راندند و آیت ذلک یوم مجموع

له الناس و ذلک یوم مشهود میخواندند و آنچه از وظایف بحرمتی است

از اذلال بود بجای می آورد و چون بولایت عراق رسید شبی موکلان بر

جهة استحکام مطایای جسمانی از محافظت او غافل شدند و کید و ترس که از مدت

125

بازکه مشهور وقت بودند بکشیدند و روغن گرم چرم را که بر تن ان خرگی بشره

بود نرم کردند و او را از آن بند خلاص دادند و شاپور هم در سر طلایه لشکر باشند

سیل که انحدار کند تنگ پای راه فرا گرفت و تا حدود چند شب پور از اعمال

خوزستان که مستقر اجداد و اسلاف او بود در هیچ منزل اقامت نیافت

و چون اهالی ولایات خبر وصول او شنیدند شاد شدند و دل نمودند و کرسی ثابت

کوفته لشکرها که متفرق بودند جمع شدند بعقب سپاه هزار مرد شمشیرزن **بت**

هر یک را خنجری چون شعله آتش بدست هر یک را باره چون سد اسکندر سواران

بچستی داده پای بر تن و افراسیاب وین مردی برده گوی از رستم و اسفندیار

روی بسپاه روم آوردند و راه پنج روزه بدو روز قطع کردند و از کران

رومیان را درمیان گرفتند و هرچه در حیز قوت و امکان بود از محاربت بجای

مبذول داشتند و آخر الامر قیصر گرفتار شد و مواشی و حواشی او در معرض تاراج

و تلاشی افتاد و مدت یک سال در بند بماند و زبان روزگار این ابیات میخواند

بت جهانا فسون است و نیرنگ و رنگ همه کار و کردار تو سربسر هیچ است

آیین دوستان تو که گاهی دای زهر و گاهی شکر هم زر تو غم و هم شهد دهان

از تو تهی است و هم بهره در خط کشم ... جهان را چه جرم است این که

قضا اینچنین اقتضا می کند ز تقدیر دارنده و دادگر چه خوش گفت آنمرد دانش

برده که خورسند شو برده خود بدر **شر فیوم علینا و یوم لنا فیوم نساء**

و یوم لنه قیصر آخر کار شفاعت شفعا و الزام مال فراوان و فرزند صلبی که
باسم نوا در حضرت ملازم باشد اجازت انصراف یافت و این مثل که افلت
فلانا بجریعة الذقن در حق او وارد شده و این فلیپه گویند بعد از هرات
قیصر میلا در روم شخصی از اسباط قسطنطین که مدت قیصر ان و مذهب نصارا داشت
در شهر قسطنطنیه و آن نواحی با استقلال حاکم بود و خلقی بر خود جمع کرد و چون
دانسته بود که اقوام عرب با انتقام خویش از شاپور کمر کینه بسته اند و مترصد
برش براه انتهاز فرصت نشسته و پیوسته عساکر بدیشان میرسد و چون جمعیت
بعدد هفتاد هزار رسید روی بجانب فارس نهادند و شاپور از این حال
آگاهی یافت و حرکت برادران او ستوه شد و دانست که ایشان لشکری
انبوه و سپاهی صاحب شکوه اند هر آینه طاقت مقاومت نیاورد و اگر
بمحاربت پیش آید خود را در معرض تلف اندازد و ناچار عنان اضطرار
بقطری از اقطار الولایت منصرف گردانید و در روزی چند با انتظار لشکری
که بوی پیوند د تعلل نمود و مکتوبات بملوک اطراف ارسال کرد و استعانت
را در آن وسیلتی بزرگ و ذریعتی شگرف دانست و چون مدد نصار از امصار
برسید و عدد و صفوف از آیات بالوف کشید بامدادی که طفل خورشید
از مشیمه شرق در قماط افق در روی لطافت خصم آورد بیت لباس صبح
ز عکس شفق ملون گشت جهان ز شعلهٔ آفتاب آتش گشت

شمس النهار غداة ضحو علی وجه السماء بلا حجاب
فما شبهتها الا بواشی علی المرآة من ذهب مذاب

و با لشکری مخالف کارزاری کرد که ذکر آن بر صفحات ایام تا روز قیامت
باقی ماند و چون بخت مساعدت نمود و اقبال مسامحت نکرد و آثار فتور در خشم
شاپور بظهور انجامید و سپاه دشمن غلبه کرد و او با چندتن معدود در راه انهزام
گرفت و چند وقت پیاده گرد الولایت میگشت و با بخت در کارزار عتاب
میکرد و میگفت بیت جبر و ظفر هر دو دو دستان قدیمند بر اثر صبر نوبت
ظفر یابد تا باز چرخ معاند مساعد شد و از چپ و راست سپاه رسیده
در ظلال رایات منتظم گشت و دفینه موروث بر حشم انفاق کرد و عددی
بهم رسانید و از قصد فرو کرد و آورد و تخت رسولی بسخن و ان
بقسطنطین فرستاد و رسالتی بر ثبت مشتملی بر ذکر آن که من بار دیگر
لشکری انبوه برکشیده ام و مثل مشهور که العود احمد خوانده
و با شقام خلقی تمام که از ما کشته و خواسته در بوده و اوان بر ده
آستین برزده و میان بسته اگر چنانکه مقرم جرمهای و ولایت نصیبین
که در عهود سالفه از مضافات عراق بوده و امروز در تصرف دیوان
تست باز میگذاری شمشیر خلاف در غلاف کنیم و بر این مقام عزم

اطراف معظم داریم والا بیت ببم ستوران پولاد سم کنم نام روم از اقلیم

کم باتش فشان خنجر آبدار لرزان بوم وان بر برارم دمار قسطنطنیه

چون رسول رسالت بگذارد و شرایط ابلاغ بتقدیم رسانید از خوف آن

که چهره عمر امانت ممالک بد و دستبرد سپاه سیاه شود قرار بصلح داد و عهد

نامه نوشت مسجل بسجلات شرعی و موشح بتوقیعات دیوانی و ولایت

نصیبین مع ابواب شاپور تفویض رفت و شاپور از اصفهان و عراق و اصطخر

فارس دوازده هزار مرد با اهل و عیال از عجم کرد و مثال داد تا بآنجا

شوند و بتجارت و زراعت اشتغال نمایند و دوازده خواسته بسیار و مرکب

رهوار و اصناف غلامان ترک و قپچاق و امتعه و ملبوس و مفروش بحضرت

شاپور فرستادند و او آن تحف و هدایا قبول کرد و متوجه عراق گشت

و چون بعراق رسیدند این را بنیاد نهاد و بیک سال باتمام رسانید

و آنرا ~~...~~ دار الملک ساخت و در آنجا اقامت نمود و از اطراف

ممالک روی بحضرت آوردند و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود و بعد از

وی شاپور پسر صلبی و ولیعهد او بود بپادشاهی نشست **ذکر پادشاهی**

شاپور ابن شاپور و پسر او بهرام و این شاپور مردی مشفق

نیکوخلق بود فقرای مستحق و صلحای معیل را دوست داشتی و ادرارات بر دوام

صدقات سر مجری داشتی و نظر اعطاف و اشفاق بر حال رعیت گماشتی

شعر شافی المقال لسایل مسترشد وافی النوال لسایل مسترفد

و چون مدت حکومت به در رسید مدت پنجاه سال و پنجاه پادشاهی کرد روزی در خیمه نشسته بود ناگاه باد مخالف برخاست و چندان قوت کرد که اطناب گسسته شد و ستون خیمه بر وی افتاد و هلاک شد و هم در آن روز اعیان مملکت تخت بر پسر او بهرام ابن شاپور مقرر کردند و بهرام قایم مقام پدر شد و در بسط عدل و حسن سلوک مبالغت واجب دانستی و او را بکرمانشاه اشتهار باعث سبب آن بود که در زمان پدر والی و حاکم کرمان بود و اهل این خطه بوسیلت عدل و انصاف و کفایت او رحب و مرتعی خصب داشتند و فور اخلاق و شمول اشفاق او در اواخر کار آن ثمره داد که فراغت و عزلت اختیار کرد و بعبادت و انابت مشغول شد و از حاصل مملکت که پدر در حیوة خویش برای او مقرر کرده بود بقدر قوتی و سد رمقی قناعت نمود و معنی این ابیات حسب حال و ورد روزگار او شد

شعر زان طبخها که دیگ سلامت همی کند خوشتر نواله فقرهای انالی نیافتم
زان رخنها که بازوی ایام میزند سازنده تر ز جبر دو لخت نیافتم

شعر الملک والدین والریاسه والامر والنهی والسیاسه
انها مهن التقی فطوبی لمن یکون التقی لباسه

و تا بوقت انقضای مدت اجل همین طریق مسلوک داشت و مدت عمر او در زمان اهل

تاریخ سی و یک سال بود گروهی گویند بیست و یک از خویشان که بار و غرضی داشت
بچوبی کشته شد و مثال این احوال از عادت دهر و خوی روزگار چه آید
بدیع نیست **بیت** چه آنکس که دولت فراهم گرفت چه آنکه بشمشیر عالم گرفت بی‌باز گردد
داستان حاسدیست که بیند در اهل حسد بازیست **ذکر پادشاهی یزد**
جرد اثیم بعد از پادشاهی بهرام که بکرمانشاه ملقب است
و برادر این بهرام که بکرمانشاه ملقب است مملکت بر یزدجرد اثیم که نزد ائمه تاریخ
مختلف فیه است که پسر بهرام بود یا برادر مقرر شد و او را یزدجرد اثیم از آن
گفتند که چون ناحق فرزندان زیحتی دکر دفته و فسا و لشکر را بکنجی و از ارتکاب
معاصی باک نداشتی و انهماک مناهی را فرمان الهی انگاشتی اساس فسق
و فجور در عهد او ممهد بود و بنای فسق و فتور در زمان او مشید **بیت** نبودی
بر کسی ایمن نبودی بر کسی اتقا بجز آن آدمی تشنه چو مستسقی باستقا و چون او
برخلاف ملوک عجم که همه در عدل و عطا و بذل موسوم بودند بجور
و بیداد مشغوف همتش بر اراقت دماء و مصروف انفس
از صادرات افعال او متنفر و جایع از دوام ایام اقبال او متبرم
و زوال آفتاب عمر و انقطاع ماده حیات او بدعای شب و نماز سحر
خواستند که گفته‌اند ملک با کفر بپاید و با جور نپاید **بیت** ملک سلطان با وجود
کفر باشد لیک هرگز با وجود ظلم نبود در قرار **شر علیک بالعدل**

[illegible]

[illegible]

ولیت مملکة واحذر من الظلم فیها غایة الحذر
فالملک یبقی مع الکفر المقیم ولا یبقی مع الظلم
فی بدو و فی حضری آورده اند که چون تضرع دادخواهان
بحضرت ذو الجلال متوالی شده روزی در حدود گرگان با شش چندان خواص
لشکر خویش بصید نخچیر مشغول بود ناگاه اسبی بلند هیکل تام خلقت از جانب
آن شکارگاه ظاهر شد چندانکه هر چند قصد گرفتن او کردند و سپاه چون
دایره بر مرکز محیط شوند از چپ و راست راه بگرفتند و او را در میان
آوردند چون خواست که او را در زین و لگام کشند از داربانان
سپاه از لجام او عاجز شدند یزدجرد بپای خود آمد دست بر یال او مالید و زین
و لگام پاراست و عزم کرد که پای در رکاب او آرد اسب سرکش
بجموع هر دو دست از زمین برگرفت و چنان بر سینه او زد که برجایگاه
پست شد و از آن شکارگاه روی بصحرا نهاد که گویا برق بود که
بجست و بادی که بر دشت بگذشت و خلایق آفاق او را محض راحت
حق شناختند و از عجب و فساد و لجاج و عناد او خلاص یافتند
و صورت الحق ابلج والباطل لجلج لقب العین گشت شعر البعد
وضوح الحق یرجون فسحة وللحق عقد مبرم للیس
یفسخ و ذکر این حال بر جراید ثبت افتاد و در تواریخ مسطور شد

[illegible]

و انهمه سطوت و شوکت و ملکت و سلطنت بر او از انقضای عمر او هیچ بکار نیامد

و چون ولیعهدی در زمان حیات خویش بهرام گور که پسر صلبی او است

تفویض کرده بود و لنعمان ابن منذر ابن عمر ابن عدی را اتابک او ساخته

اعیان مملکت بران حال گواه کرده هرچند سلک مملکت مدتی با

انتظام بود ولیکن آخرکار پادشاهی بر وی مقرر شد و ذکر آن بسیار

از این مشروح و مبسوط یاد کرده‌اند و مدت ملک یزدجرد بیست

و دو سال و پنج ماه و بقول راوی دیگر کمتر ذکر پادشاهی

بهرام ابن یزدجرد که او را بهرام گور خوانند

علمای تاریخ متفق‌اند که این یزدجرد را هر فرزندی که متولد شد از بد

جبلی تا سن بلوغ ترقی نکرد و چون بهرام بچهار سالگی رسید یزدجرد

بوجود او امیدوار شد و بفرمود تا حذاق و دانان علم نجوم زایچهٔ طالع

او بنهادند و در مواضع کواکب و جره و دلایل آن نظر کردند و ارتفاعات

ادوار فلکی را مسلط و چنان یافتند که نشو و نمای او در عرب باشد

و مردانه و مبارز و فصیح زبان و دانا خیره و وارث ملک و چراغ دودمان

گردد پس از نعمان ابن منذر ابن عمر بود او چون بهرام را بنعمان سپرد

او را وصیت کرد که در بعضی از منزه‌هات آن بلاد منزلی خوش و مسکنی

دلکش که بلطف و بت و اعتدال آب و هوا موصوف باشد اختیار

[illegible]

کرد و آنجا دو عمارت برنا جهت نزهتگاه او بنا نهند نعمان بر مقتضای
فرمان تفحص استادان این حرفت کرد و گفتند در اطراف روم مهند
سی است معمار نام او شمار که صنعت طاق واحد ماله تا لات
قبای این مهم بر قد او دوخته اند و چراغ این شغل بچوب دانش او
افروخته نعمان وجه مؤنث را التمس کرد و در صحبت قاصد فرستاد
تا شمار حاضر شد و موضعی فراخور این عمارت در نظر آورد و در ترک
دو قصر و طرح دو صرح مینه اندیشه کرد و از برای استحکام بنیان و تأسیس
قواعد ارکان حفری عمیق بنهاد که ژرف کرد و پنجاه درج سنگهای
دسنگها بنیاد ثابت و دیوار بران نهاد و چون طول ارتفاع حائط
بمقدار یک بالای مرد رسید خود از میانه کرانه گرفت و مدتی
مخفی شد و هر چند تفحص احوال او شد هیچکس نشان نداد و نعمان
منذر در اتمام عمارت مستعجل بود و فایده نمیداد تا شمار باز بر کار
آمد و عذر توقفی که مصلحت عمارت بود باز نمود و بجد تمام در استاد
و بزمانی اندک صنعت بسیار دران شیوه اظهار کرد و بار دیگر
هنوز از ارتفاع عرش و سمک و از ارتباط طاق و رواق نپرداخته
متواری شد و کار عمارت بر توقف افتاد و نعمان از طول زمان
و امتداد آن بستوده گشت و سوگند خورد که اگر شمار باز آید ما او
نشد

[illegible]

عذاب خطاب کند و اشارت کرده تا لشکر رجعت کرد و بحضرت نعمان آمد

این بنا که من نهادم نه در کاخ حرب بلکه در کوه شامخ است اگر نه

هرگاه که بعضی از ارکان آن بهند سه برهم نهم و باز در روی چند بگذارم تا

باستگی در زمین رسوخ کند و بتدریج در زمین گیرد و هر آینه دیر و زود

خلل پذیرد و نعمان عیار گفتار او را که بسیار صواب موزون مقبول

کرد و صواب چنین دید که بنفس خویش ملازمت نماید تا این مهم از قوت

باشباع برون آید و چون عمارت تمام شد یک سیه بلعب دیگر کرد

این بنا بلندی و رفعت با سمک سماک مقابل و آن مجلس در ساحت باید

اسکندر برابر **شعر مخلقة دون السما کانها غمامة صیف**

وال عنها سحابها فما یلحق الاروی شماریخها

الذی ولا الطیر الا نسرها وعقابها سبق

برده بخطوط نقوش در کار و نقش بندی رخسار لعبتان چکد راسته

این ایوان نمودی چرخ گردون چرخ نمودی محیط مرکز کل و این قلعه

که در دانش احوال ملوک عجم مشار الیه بودی در تحقیق تاریخ ایشان

بید و پیدا نمودی میگوید خورنق را از زبان فارسی خوردن گاه گویند

و بعضی جای نشستن و طعام خوردن عرب از تعریب خورنق خوانده و بعد

آنجا نیز که کنند بود و شد اصل بلد یکی با پارسیان از ایشان در تعریب خوانده اند ایوانا

[illegible]

[illegible]

گنبد را در ایام گذشته بزبان پهلوی دیر گچین گفتند و در کتاب مسالک ممالک
یافته اند که منزلی از طرف اصفهان بر صوب ری است معروف بدیر گچین و این
گنبد مخصوص بوده است و بهمان نام اشتهار یافته و امروز [illegible]
دیر گچین گویند غرض از ایراد این مقدمات ذکر چگونگی احوال و کیفیت زاد
و بود و نشات و بلوغ بهرام گور است که چون از پایه خردی برتبه بزرگی رسید
و نور رشد و نجابت و آثار مردانگی و کفایت در ناصیه او مشاهده نمود
و از [illegible] منذر مستکشف احوال نسب و ملک موروث و مکتسب گردید نعمان
شرح بعضی از حوادث که پیش از وفات یزدجرد حادث شده بود و اعیان
سپاه و اشراف مملکت کسری نامی را از اولاد اردشیر پادشاهی
نصب کرده باز راندن بهرام از ان تقریر در هم شد و گفت این نه کاریست
خرد که بر ان دندان توان فشرد و نه شغل حقیر که اهمال آن امکان توان
شمرد و در اقتضای امری که از جلایل خطوب و عظایم مهام است تهاون
و توانی نه از کفایت و کاردانی و ایرادش موافق است که چون همی
سلاح گشت و جه تدارک بر کمال حصافت او پوشیده نماند بیت هر گه
عقده فتد قلمش بزبان صریر شد سینه گره گشای گر زنگ بحسام صیقلی بزداید
مر اندیشه صواب در فتح الباب این کار است که با لشکری ما را آن عدد و ساز
طوفان مدد که از انگیزه شان ولوله در بحر و زلزله در کوه افتد جمع کنیم

در نصیحت فرزند ارجمند که دست از داد و دهش [illegible] دارد

[illegible]

وتعجیل و بی توقف و تا روی لشکر بهرام دفع اعدا اریم و این مثل را که الملک

لعدابی لیلی لمن غلبا فرو خوانیم و به چشم چپ تا قبضه شمشیر که بالا باید چون ما

اقبال که بالا گیرد نعمان چون این کلمات بشنید و استحقاق او در منصب بنای

و استعداد او در مضمار شجاعت و دلیری و غلبه بر خصم و زبردستی بر دشمن مشاهده

کرد حرف خشم و عقوبات منذر را جع آورد و از خزانه خود مال موفور

برایشان پریشان تا باسلحه و ادوات جنگ و ترتیب آلات حرب

مشغول شوند و پس از یکماه بهرام با چنین سپاهی که ذکر آن تقدیم افتاد

عنان عزیمت بجانب خصمان تافت و اکثر الولایت در بلاد عجم و علما بزرگ

اتفاق نمودند و رسولان بخصمان فرستادند که ما را معلوم و محقق گشت که ملک بر وجود

حق بهرام است و هیچ آفریده را در آن شبهتی در پی است اما بی خلقی قطع

و بد ادای شنیع که از یزدجرد مشاهده کرده ایم و مستوفز از دود و آتشی که

او انگیخته فضای گیتی مظلم و تاریک است میخواهیم که بهرام قایم مقام او باشد

که از مزاج پسر خوی پدر بدر زند و با نفرات اصلا و عرق جبلی اقتضای آن کند

که چون خلقی بر زند و غبار فساد و کدورت فتنه انگیزد چپ از وقوع حوادث فرشته

مران داشت کسی که طبیعت او بهره از سگ دارد و نفرا به بچه گرگ درنده

کی گوید همان طبیعت گرگ از درنده گی دارد نتوان گشت کلا و حاشا

بهرام فرزند [illegible] بعقل قبول که دلایل رشد و خردمندی او چون بتاثیر صبح [illegible]

وخمایل اقبال و بزرگی او چون لمعان آفتاب واضح و اقتدای او در اقتفای شرف
و کمال اسلاف کرام خویش که پادشاهان گیتی بودند شعر تلقی المعالی عن
اوایل رشده فتی نال ببیتها الندی و بیدها و شیدها حتی
استحق ترابها ولا یرث العلیاء من لا یلیها و من از قبل او
التزام عهدی وثیق میکنم که اگر منصب سلطنت بر وی مقرر شود بهیچ وجه از جاده که
برضا و خرسندی شما مقرون باشد عدول ننماید و ثلمه و رخنه که در دیوار مملکت از
اهمال یزدجرد و انفعال او از امور سیاستی و اشتغال بملاهی حادث گشته بحسن
تدبیر و لطف تقریر و فور کفایت و شمول درایت مسدود گرداند چون
رسول بازگشت و پیغام نعمان بگذارد ایشان گفتند کسی را که پادشاه
چنان پیر بابل جد و بی مدت آید در ویران کردن آن کجا باک کند اینرا
آن موافق نیفتاد و گذشته قوم را که گفتند شما را بابل مکذب و مواعید بی قول
مغرور میدارد و عشوه از وعده و وعده غرور میدهد چنانکه ملک بهرام قرار
آغاز تسلط و تغلب کند و بنیاد تسلط و اقتحام نهد و کار جور و حیف و ظلم بدرجه اعلا
بپایه رساند که خلایق عهد یزدجرد را دعا و آرزو طلبند و طایفه نیز با گروهی
موافقت داشتند بعض گروهی را موافق وقت و مناسب حال یافتند و همچنان در ورطه
ضلال رایت ضلالت می افراشتند و بهر جای و هر کس التجا میساختند و بحادثه
میخواستند تا رای موبدان چنان اتفاق کرد که اگر نه از راه توسط کرد

[illegible]

براید و کار جاینی را بیا بخی عقل تحصیل رسانند الشی فته هر یک آفرین کرده

کرد و دیگر براکت آنچه رضای شما تعلق دارد و گفت که ما تاج شهریاری میان

دو سبع ضاری نهیم و ترا و بهرام را مخیر کنیم هر که مبادرت کند و تاج را از

دو و ددو بیرون آرد و ملک و سلطنت او را باشد و هر دو طرف برای رای

که موبد موبدان ازو رضا دادند تخت بهرام را اشارت کردند که در آن

معرض اظهار چابک دستی کند چنانکه مؤلف این کتاب و مصنف این مقالات

گوید **بیت** چو بهرام از موبد موبدان شنید این سخن بست جان را میان نبرد

غرنده شیر ان خشت بیک دم زدن کار ایشان بساخت بگیرا بیکرت گرفت

پای چو برق پایش بر آمد رضای چنان بر سر آمد گو شیر زد که فتی دو

بشمشیر زد و تاج شاهی ربود ز پیروز اورد و پهلوان لشکر و جبار

میدان که حاضر بودند بمردی و هنر دانش و خرد بهرام آفرین کردند

دیگری که معارض و معاند او بود چون آن حال مشاهده کرد سر بر خط

نهاد و باتفاق امرا و قواد سپاه زمام ملک بهرام سپردند و همگنان بر

او بیعت کردند و کار حکومت و سروری بر وی قرار گرفت و مترتب باشد

از شاه پر خلاف صدف گشت و او را درین حال سال عمر هنوز از بیست

تجاوز نکرده بود و گوئی زبان حال دل آن وقت در شان او این بیت

انشا میکرد **بیت** مراست از مذهب فضل تمیه حفظ هنوز میان نوزده و بیست

[illegible]

بکیم تکرار و بعضی از اهل تاریخ گویند چون بر مسند شاهی تمکن یافت
و کشت شهریاری بفروغ فر او جمال یافت روزی چند معدود و نظر
در رعایت رعیت کرد و با خلق طریق معدلت سپرد و باز شیطان
نفس مدد فرمای نقش شعبده شد و در کار لذات و خباثات و نوم
مداومت گردانید چنانکه ندیم بجام مدام و ساقی گل اندام و حریف
شیرین رفتار شکر گفتار و سماع روح افزای و مغنی پرده سرا
قرار گرفتی و از سر لهو و طیش شعر اسیر الهوی ان شئت
فاصح شکایة فان شئت فاصبر لامکان
من الامر ومن شرب خمر الذی اذا ذقته
الا لعد عشر لا نفیق من السکر و دیدن لب پیاله در
نفور و خدم و حشم از ملازمت دور شدند و در اثنای این حال
آوازه در افتاد که خاقان چین با دولت و پنجاه هزار سوار
از شط جیحون عبور کرد و ایالات خراسان و عراق را [illegible] حادثه کافه
اهل فارس عمرها از خیال سواد لشکر او آتش سودا در التهاب
و دلها در بر چون سیماب در اضطراب آمد هر چند بهرام را در کرد
عمل شنیعه کردند دم ایشان در وی نگرفت و ترک شراب
و مستی نگفت و چون زمان طغیان دراز شد و مبالغ رعیت

[illegible]

در نجات از حد بگذشت برادر خویش نرسی را در ملک قایم مقام کرد
و با معدودی از مردان روزکار و دلیران کارزار عزیمت آذربایجان
مصمم داشت و چنان نمود که بزیارت آتشکده میروم و همگنان را
گمان افتاد که بهرام از خاقان بترسید و بهرام چون بارمینیه رسید
همین اندیشه کرد که مردم را درباره او بود و چه و گفت اگر من
در استقبال دشمن بشیره کشتن [illegible] در رزم تهمت عجز و اضطرار متهم کردم
و لیکن فرار از خاقان موسوم شوم و این فکرت و حجت او را بر آن داشت
که لشکر تمام بر خود گرد کرد و هم از آن جوانب عنان عزیمت بصوب
خاور برتافت و چون یک منزله مخیم و بنه خاقان با فرماندهان لشکر خویش
مواضعت کرد که جمع ما اندک است و این قوم بسیار است از غیب اندیشه [illegible] نظاره
از دور رسانند اگر نه منتهز فرصت باشیم دولت بر ایشان [illegible]
رسانیم و [illegible] کار بر ایشان [illegible] مجال مقاومت و مقابلت
نیابیم و فوجی را از لشکر جدا کرد و بسبب کوهی که کمین گاه چنانی
و پناه جای چنین بود [illegible] سیاه را گفت
که بپایه از چهار رکن لشکرگاه خاقان در آیند و چون ناخنی
کنیم ایشان کوس فرو کوبند و چون بحرکت آرند و صرصر [illegible] گردد
در خروش آیند و نام بهرام بر زبان رانند و بانگ الله اکبر کنند [illegible]

[illegible]

[illegible]

وزار اتفاق کردند و منتظر بودند تا وقت آنکه ماه از تتق ابر برون
آمد و ستاره از افق آسمان طالع شد چت بر چرخ بنات نعش
پروین ببستند نقابهای مشکین پوشیدند شب سیاه و دشمن اگرچه
سیاه شه خزانگی بهرام چون ضرغان خون آشام بر سمند
حرص کام سوار شد و با صد تن از مردان شیرافکن روی بمنزل
خاقان نهاد و در اتفاق حصه از روز تا وقت خواب خاقان
بعیش و شراب گذاشته بود و شکم بنقل و نبید و کباب انباشته
و چون سپاه و مردان لشکر در شادی کامات موافقت نموده
از رنج و تعب مقاسات آسوده و در حبال مهاد با عروس خواب
افتاده در عشق آمده بهرام چون مرگ مفاجات در سرای ایشان
تاخت ایشان همی گفت متی نصر الله و دیگری بانگ زد الا ان نصر الله
قریب بجمله سپاهی بدان سپاهی بطرفة العین چون کواکب منتشره
در اقران صفین محترق شدند و بر اثر آن کار خاقان نیز نیک
ضربت تمام شد و باب خیر فی کلبه لقای او خراب گشت و باتش
تیغ تیز برگ و بار شجره زندگانی او بدرخت چت بخیدان اهل کش
از راه و رسم سپاه چنان شد همه ترت و مرت و چون ترک مشرق
خنجر صبح از قراب خاور برافراخت از جیران دلیران عیار

[illegible]

و سواران هشیار دیار رفته و لقبها که در شغاف کم بهره گریخته

بودند اگر اسباب کرامتش می یافتند جان در تک پای بیرون می کردند

و در دو سه منزل یک یک می گردند بهرام و رفقای ایشان می تاختند

و اثقال و اتباع و احمال بتاراج سپاه تا لشکر چون سالار حبیب

صبح مشرق آواره شدند و از حدود خوارزم مراجعت کرده باخ

و پیروزی کامل و ما وراء یکان رفت و جواهر که از خزاین خاقان [illegible]

بودند برسم صدقات بنذر و در محاربت آتشکده [illegible] کرده و آن

جراحات را وسیله قربت و دولت زلفت ساخت و چون این

فتح نامدار او را دولت داد و مظفر و منصور [illegible]

و دار الملک معهود باز رسید لشکر این مراتب که از خزینه کار [illegible]

او را اکرامات فرمود و سه سال خراج از رعیت [illegible] و قلم انسخ

بر لقبهای اموال گذشته کشید و مبلغ آن [illegible] هزار هزار دینار

بود و بالجمله هر تفریط که در باب فضایل و آداب بهرام تقدیم افتد

افراط در تفریط کند و این حکایت که ایراد خواهد افتاد معلوم

می شود شطری از صفات حمیده و شطری از [illegible] جهاندار

او در تاریخ مسطور است که [illegible] در زمان وزارت خویش

[illegible] یک را از اقربا [illegible] حکیمی از حکمای قصر فرستاد جهت [illegible]

134

[illegible]

و آن حکیم در جواب ذو الریاستین فصلی در قلم آورد مشتمل بر ذکر حکمت
عشق و کیفیت احوال عاشق و این چند کلمه در اینجا درج کرد که سخن مروّح
جان و مفرّح روان است و استماع کلمات حکمت لذات روحانی
حاصل آید و این معنی وقتی ملکهٔ نفس شود و جان بحقایق آن متذکر گردد
که مرد بسبب عشق موسوم و بصفت محبت موصوف باشد چه عشق و داعی
طلب معانی را باعث است و شرف نفس و علو همت محض حب
عشق اگر حیات ابدیست عشق آیات کتاب احدیست عشق نوریست
که جان سایهٔ اوست عشق طفلیست که دل دایهٔ اوست عشق دریاییست که
جهان قطرهٔ اوست عشق خورشید و ملک ذرهٔ اوست و عاشق به تطهیر
بدن و تنظیف لباس مولع باشد تا در نظر معشوق مرغوب نماید
و از خباثت طبع و دنائت همت دامن فراهم گیرد تا نزدیک
رقیبی منظور بخیل مشهور نشود ع با تو که رسانند بگوشش تو با هم
کشم خاک کف پای رقیبان ببوی عیادت که بپرسی همه روزم [illegible]
چو بیمار بگفتار طبیبان چون ذو الریاستین این فصل مطالعه کرد
مر او معلوم می‌شود بقراین که نسبت سخن حکیم و خلاصهٔ مقال او حال بهرام
گور است با فرزند خویش و این حکایت بیان کرد که بهرام را پسری بود
کند فهم دیگر طبع و سخیف عقل و بلید حس هر چند در باب او تربیت [illegible]

[illegible]

می‌شود و با مصفا ضمیر سینه و چنانکه در احکام تعلیم و تفهیم او شرایط جهد مبذول
میداشت و بنفاذ دانش مبسوط و پیوسته متفکر احوال او بود و مشغول از
مودبان را بر وی می‌گماشت مگر انوار علوم ایشان را اقتباس کند و باشد که
رشد و هدایت اهل فضل از حضیض باوج علم ترقی نماید و میان او و دو
در فضل ممیز که عبارت از قوت نطق است ظاهر شود که گفته‌اند لو
لا اللسان ما الانسان الا دابة مهملة او بهیمة
معطلة شعر العود لو لم یطب منه روایحه یا
صاح ما الفرق بین العود والخشب هر دو در آزار استاد
احوال او بر سیدی و از سوء فهم و نقصان درایت او کشف ری می‌نمودی
روزی یکی از او با حضرت آمد و گفت سبب چیست و این بحثان نا
برکات گشاده چنین بلادت حس و کثافت طبع دعوی عاشقی می‌کند
و شیوه مفادلت می‌ورزد و با فلان دختر عشق می‌بازد و اگر او را قوت
یا در سماع است و سرود و تا در استماع نغمات بربط و رود دل
از پیوند ها گسسته و در وفای او بسته و سواد این غزل که افکار
الکار مصنف است بر بیاض اندیشه نقش کرده بیت از جهان زنبارگاه
نمانایی مرا کر بود حاصل بر از نگاه دوست با مرا بر کنار چشمه شران پیش از
لب تشنه ماند ساقی عیش کی شد تا دهد ابد مرا گوش دل

[illegible]

در عشق و عاشقی است عقل چیزی که میگوید زهر باید مرا حزن بگوش آمد
دلم را در هوای روی تو زان لب شکرفشان بوست عذاب مرا
خسته زخم فراق و کشته روی توام زنده کردان زان لب شیرین کلام مرا
بت پرستم گر بهر جانب کم پویندم باز نیست جز طاق دو ابروی تو محراب مرا
هم خیالت میکند لنگین چو طوفان سرشک ورنه بر روی زمین موج دیده سیلاب مرا
مرغ دل را دانه خال تو خود بس بود دام از خم گیسو چه محتاج است مضراب مرا
چشم عاشق بی رخ معشوق دود آنکه میل خواب خود خیال است این که پیر دست
جود خواب مرا کاروان دور است و شب تاریک و من گم کرده راه کاش
یاری روشنی بودی زمهتاب مرا دوش پرسیدم چو گفتم یا لیس غریب
کاب چشم او در اندازد بغرقاب مرا بهرام چون این کلمات از استاد
معلم استماع کرد شادمان گشت و بعوزند دلبند مستظهر و امیدوار شد
و گفت حکیمی رافهمیده پرت عاشق شد فرمود که الان تمرّی الان نیه
پس در خفیه صورت حال عشق بازی پسر خویش با پدر دختر در میان نهاد
و گفت ترا معلوم است که بدنامی خاندان عفت و هتک پرده دودمان
عصمت رخصت مذهب و سخن نامشروع مسموع مدارم توقع است که دختر خویش را
بگویی تا خویشتن را بزر و زیور بیاراید و از کوشه بام حال بعاشق خود نماید
و باز بستر استینی باز چهره بپوشد تا جانباز در اشتیاق بجز و شد

[illegible]

و رازی میگوید شعر احن الی لقائك كل یوم كما یحنو الی الوطن
الغریب سروری انت فی الدنیا فیوم تغیب جمیع
لذاتی تغیب میت که گفت از وی شهرآرای نمای چو نمودی دیگر باره
فرا پوش مگر پیرم تو ببیعت عشق تازی با صورت جاری توی طراوت نشود
دعوی اهل حقیقت کرد قصیده عشق طویله آخر کار میان دختر و پسر عاده
مراسلات و مکاتبات گشاده شد و شب هر روز از خوف آنکه این
سخن بگوش بهرام رسد و نکال رقم اعراض بر وی کشد پنهان عشق بازی
در روی یافت و چون از آتش دل میگداخت و ما بود که از وی سخت دور
اثنای آن تحصیل اخلاق میکرد و با کتب با ادب اشتغال می نمود و از
کلمات ذوق آمیز و اشعار لذات شوق انگیز بهره مند می گشت تا آنکه
او در رقت کمالات بدان پایه رسید که هم در عهد پدر در بعید
دقایم مقام گشت و آن حصل آفاق تبرات فضل او مثل زندی و علمای
ایام از نتایج طبع او سخن گفتندی و بهرام بدان واسطه گاه گاه غزلیات
و سخنان شیرین میخواند و نکته های دلاویز از خاطر خویش اختراع میکرد و در
ملبت فرس و قطعهای اشعار تازی و تاریخی کتی و بسیار شعر موزون بودی
وحماد ابن ابی لیلی که مدار اکثر روایات اشعار عرب بر دست چند قطعه
تازی از منظومات بهرام مشتمل بر تفاخر و تغاثر روایت میکند و بجهم خود

نخستین مثنوی که در فارسی گفته اند بهرام گور کرده اند و یکی ازان ابیات اینست

بیت منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله و در

بعضی از کتب ملوک فرس مسطور است که علمای عصر هیچ چیز از اخلاق بهرام

مستحسن تر ندانستند الا انشای شعر چنانکه روزی آذرباذ بن زرادشت

حکیم که یکی از حکمای عصر او بود درآمد و از راه نصیحت گفت ای پادشاه

دانا و ای شهریار خردمند بدانکه شعر از کبار معایب ملوک و دونان عادت

پادشاهان است از بهر آنکه اساس آن اکثر بر کذب و زور است

و بنای آن بر مبالغت فاحش و غلوی مفرط و ازین جهت عظمای

فلاسفه ازان معرض بوده اند و آنرا مذموم داشته و صاحب تجارب شعر را

از اسباب مهالک ملوک سالفه و امم ماضیه شمرده اند و عادت بناد قه

و منکران نبوت را مجال طعن در کتب سماوی منزل و انبیای مرسل

جز بواسطه نظم سخن ننهاده است و اندیشه معارضه ایشان جز بسبب

اعتقاد اتساع و توافق روی ننموده و اگرچه طایفه از دوستداران

علوم انچه از الحکمة بر نهج صدق و صواب باشد در لفظ مرشد و حکم

امثال نافع مشتمل باشد آنرا آیتی از آیات دانش نهاده اند

و بعضی از معجزات حکمت شمرده اند و اول کسی که از زهد و عظت

نفس و تسبیح و تقدیس حق تعالی شعر گفت یکی از آنانکه موقوف بود

[illegible]

کسی که خود را در شعر ستایش کرد و دوران بر دیگران مفاخرت نمود بهرام گور بود
بهرام چون این سخن بشنود از آن بازگشت و بعد از آن شعر نگفت و نشنود
و فرزندان و اقارب خویش را از آن منع کرد و با ملازمان مجلس
و محرمان صحبت گفت زنهار تا در شعر هیچ لاف نزنند و در شرع
شروع نمایند که گویا اند بیت شعر دانه چیست و در آرزوی ترجیح
الوصال قائلش گو خواه کیوان باش و خواهی مشتری تا بینها لا
بکارش نیکی زیراکه بنت حیض را در جمله نقرات کمتر از دختران
و پیمانها ازین معنی بازرند چرمی احتراز کرده است و در نوعی بر لطف
و حکمت و ثنای الحان و اعانه خویش با آنکه ابرا جوادی خوانند
و سر ببر مدح و آفرین جز ذوات است بر نثر نهاده و هیچ از کلام
منظوم در آن دیار زنده نگشته و بعضی گویند که اول شعر فارسی
ابوحفص سغدی گفته است از سغد سمرقند و این ابوحفص در صناعت
موسیقی دستی تمام داشته است و ابونصر فارابی در کتاب موسیقی
خویش ذکر او کرده است و صورت موسیقاری که ملقب است به شهرود
بیت هر دو و لکن از ابوحفص هیچکس از او در عهد بنا و در دو صفحه
برکشیده و او در وقت ما به هجره صد و سه بوده است و شعری که بوی منسوب است اینست
این است بیت آهوی کوهی در دشت چگونه دودا یار ندارد بی یار چگونه رودا

[illegible]

چه گونه زده هر چند ایراد این حکایت بذکر بهرام تعلق ندارد اما چون
سخن در قتی میرفت که از نتایج طبع او بود این کلمات ثبت افتاد
و بهرام چون پسر خویش یزدجرد را ولیعهد کرد ارکان ملک فراغت یافت
و بعیش و نشاط و شکار و شراب مشغول شد روزی در نخجیرگاهی گوری را از
جای بیافت گاه بزمینی شوره زار رسید و روی را بیند و در آن
شوره زار چه درست و هیبدا شد با اسپش بماند و مال الیه رجوع کرد
اپند اگر چه باز یابند چندانکه بیش کاویدند از وی اثر نیافتند گویند
این دو مصراع راهیه دقت و قرینه حال اوست بیت بهرام که
او گور گرفتی همه سال این بار ه بنین که گور بهرام گرفت و مدت
ملک او نزده سال و ششماه و بست او بود و بقولی بیست و سه سال
و دو ماه و بیست روز ذکر پادشاهی یزدجرد ابن بهرام
و احوال او چون شد گور ماده بهرام گور هم از رخت کشید مهر از
تاج بگوهر ولیعهد او یزدجرد سلیم که ذاتش سخی بود و نفسش حلیم
برتخت بزرگ برآمد چو مهر برافروخت از دولت وکب چهر بخشید
بر سر و برتخت همه رعیش و در ماه بدره زر داد و سیم داین یزدجرد
پادشاهی عادل و خردمندی عاقل بود و در مجلس آداب و تکالیم
اخلاق کامل و دوستی مشفق و طبعی مشفق داشتی مال بشنیدی و

بخشیدی و از قهر منید لشیدی تا چون جای پدر بمکان او نشست کرت جلال
از بث معدلت و نشر مرحمت او فواید و منافع رعایت ایران یافتند
که در زمان بهرام گور که زبان ایام در شان او این بیت میخواند شعر
کم من اب قد علا بابن له شرف کما علا برسول الله عدنان
و او یزدجرد سلیم ایران جهت انتهار رعایت که با هلک ان بحکم کشی
و قیام بالتزام مصالح خلق از سر شفقت نمودی و رسوم جور و بدعت برداشتی
و قواعد نیکو وضع کردی لاجرم کافه سپاه و رعیت و جمهور حشم
و خدم به پادشاهی او یکدل و یکزبان شدند این یزدجرد را دو پسر بود
یکی هرمز و دیگر فیروز و هرمز در زمان پدر بر ملک سجستان ملک شد
و آن مملکت او را مسلم ماند و چون پدر او را وداع کرد و خطبه اجل
استماع نمود میان آن اخوین بواسطه اختلاف گروهی شقاق و مخالفت
افتاد و موافقت بمخالفت بدل شد ذکر پادشاهی فیروز ابن
یزدجرد و حال او فیروز بنفس به خلق عجب بود و دم استقلال
و استبداد میزد و میخواست که هرمز تخت زمین را وداع و مال و ملک
جهان را بوی مقرر کرد و دست الامر تمسک با جابت موعود ان گشت و
بجانب صاحب بطالقان و پناه بدرگاه او برد و خزانه با خواسته
بهم حساب بر ابواب صاحب او بکشید و صاحب بطالقان در

[illegible marginal notes]

[illegible]

بسپاهی بعید دید و داور وردی بولایت هرمز نهاد و دان شد
که فلان برادر برادرزهتا دبشوی نفس پرور بر هر فر واقع شده
پرورز نیز چون در مملکت تمکن جست جبال وجند فال را در ابر انداخت
که بالتحاثات اموال از رعایا دست بر کشید و خزانه خرابه از دست
رنج ضعف و مساکین بخواسته مشحون کرد و انده خود را در سلک مصراع
وللمساکین ایضا للندی ولع دهد بیت از آن غافل که
سلطان ستمگر چو سیم اندوزد و از درویش بزر برستد خود کند بنیاد
خود بیت زند از غصه دایم است برات و چون سالی دو سه
برین قاعده بگذشت در مملکت بی ترتیبی در خزانه بید خلل در رعیت
ناایمنی در لشکر پراکندگی پدید آمد که گفته اند من عمل شیئا وحده
ارتع شوکا حصده بیت ستم مکن که درین کشت زار زود زوال
مدار سود در همان هر روی که میکاری آخر کار بدان انجامید
که صاحب سیاحله بواسطه صدور فعلی ناستوده بر وی متغیر شد
و لشکر کران فرستاد تا با وی محاربت کردند و او در آن حرب چون
دید که طاقت مقاومت نداشت در حالت انهزام بخندق عمیق
رسید با اسب و سلاح در آن خندق افتاد و مدت ملک او والعهده
یکسال بود والعهده علی ... شش سال و این فرزند را دو پسر بود ... نام

[illegible]

پلاش و دیگری قباد و کار ملک بمنصب پادشاهی پس از پدر بر بلاش
که فرزند دلبند ارشد و خلف انجب بود مقرر شد و قباد در قصد او چون
امنی نداشت راه گریز پیش گرفت و بترکستان رفت **ذکر پادشاهی**
بلاش ابن فیروز و بلاش پادشاهی عدل گستر و رعیت پرور بود و در
انواع هنر بصیرتی کامل و در فنون ادب فهمی صائب داشت و در است
بلند خواهی بود از آیات **شعر و ما خلقت الا الجود اکفه**
واقدامه الا لتبقی المواهب و اگر شرح هنری از اوصاف
ستوده و اخلاق پسندیده او قیام نموده آید سخن دراز گردد
و از آثار او عمارات عالیت در حد و و مداین که لب باطل حروف است
و مدت ملک او چهار سال بود و قباد از خاقان ترک مدد خواست
و با مددی انبوه باز گشت و چون نخشب رسید خبر مرگ برادر شنید
بیت اگرچه مرگ برادر نکوست که هر دو زیک صدف بودند است
ولی رغبت شاهی و خسروی امید است پشت امیدش قوی بر فور لشکر باز
گرداند و فرصت غنیمت شمرده و چون باد که بهرا بپاید و سیل که تا همون
نورد بجید او را معدود و از خراسان بمداین آمد و بر تخت مملکت
متمکن شد و هم در روز او را بولادت نوشیروان بشارت اوردند
و قباد بشکران موهبت قیام نمود و یزدان را بعطیه فرزند دلبند

تا کش درم و دینار بر درویش و توانگر نثار و چون دوری
چند از جلوس او بر سریر سلطنت بگذشت مزدک آتش پرست ظاهر شد
و اظهار دعوت کرد و قباد مذهب او اجابت نمود و مردمان را رخصت
داد در تصرف کردن زنها و متاع و تعلق با خویش بجا نهاد و جهتهای
یکدیگر و علایق خود چنان محب فرش بودند که هنوز آن کفور حوادث عود
که بجا آن عهدهای ستانه بنا دهند شعر الظلم من شيم
الرجال وان تجد ذا عفة فلعله لا يظلم بدین سبب
خلقی از رنود و اوباش بروی جمع شدند و بقوت او مال ارباب متمولان
و خانمان و خداوندان مال بسیار استیفا میکردند و بهر کس که میخواستند
میدادند و قباد نیز بجواب مزدک فریفته شد چنانکه درم و دینار خزانه
و حرم از وی دریغ نمیداشت و در این باب هر سال سخن او را وحی منزل میپنداشت
لاجرم ملک ازو متنفر شدند و قباد را بگرفتند و در بند و قید کشیدند و دیگر
عروس مملکت از پیرایه تدبیر قهرمانه معطل ماند پس خواهر قباد و حیلتی ساخت
و او را از حبس بکابینه و بیلاد ترک فرستاد و از ایشان استمداد
لشکر کرد خاقان ترک ملتمس او را باجابت مقرون داشت دیگر باره تاج
مرام و وجدان مقصود بازگشت و پادشاهی مشغول شد و روزی
چند از مزدک اعراض کرد که بسبب او نقض عهد خاطرش نشانه بود

دفن نعمت ازلی اول الجهل

وارادت نعمان بپذیرفت و چون مدتی برین حال بگذشت عزیمت جانب

روم کرد و مصمم و عهدنامه نوشت موشح بتوقیعات مواید و منتخب بعلامات

خلافت و ولیعهدی برانوشیروان مقرر داشت و بحضور اعیان دولت شرف

ملک او را قایم مقام خود کردانید و آنچه از شرایط اعزاز و ترحیب

اولی بود باقامت رسانید و هیبت و شکوه او در دل و چشم رعایا

و سپاه بنیکوترین وجهی رسوخ داد و خود با جمعی نامعدود

بروم رفت و هم انجا متوفی شد و مدت ملک او چهل و سه سال بود و از

اثار او شاه خواست از شهر ارجان از مضافات اعمال فارس است

و حلوان از عراق و موصل از دیار بکر و ایل از مازندران و از اعمال

و شهر اباد از جرجان و چند ناحیت از طبرستان هم از اثار اوست

ذکر پادشاهی انوشیروان ابن قباد و صفت عدل او

چون نوشیروان رایت عدل و داد و کیتی برافراشت بجز از قباد بسیجید

فرمان او در جهان با حلوای خالص تمام جهان در مملکت انجنان بار شد

که کوئی در خانه باز شد چون دست اجل قبای بقای قباد چاک کرد

و خلعت حیواتش خلع کردانید افسر شاهی و سریر خسروی بفر و شکوه

نوشیروان زینت کرفت و عرصه عالم و فضای آفاق از شمول عدل او

و احسان او روشن شد بوذرجمهر حکیم را که جریده حکمای عصر و مقتدا

و وزرای دهر لوای حکم وزارت فرمود و در حفظ قوانین ملک و رسم و آیین
آن منصب اعتماد و اتکال بر وفور دانش و حصافت رای و صفای ذهن او کرد
داد چنانکه از وفور خرد و متانت حزم خویش متعارف و معهود داشت
روزی بنظم آن مصالح آورد و حدس و فراستی که در آن باب بکمال بلیغ
داشت ظاهر گردانید مت رای او سکه اصابت زد گشت نقد نقادان
تمام عیار حزم او خطبه عدالت خواند شد ترازوی ملک چون طیار
ائمه تاریخ آورده اند که ولادت انوشروان در کوه الغراین از
اعمال نشابور بود و چون خاتم خسروی بنگین ملکین کسری مزین گشت
گوشه شادروان نوشیروان از قمه سماک و قبه افلاک بگذشت همت
برفع قواعد ظلم و قلع شجره بدعت و هدم مبانی بغی مصروف داشت
و کلا همت در آنچه سبب تکمیل فضایل نفس و تحصیل مآثر و اقتنای ذخایر
خیرات و ارتقای درجات نجات است مقصور گردانید و فرمان داد
تا هر صنف از اصناف رعایا در آن شغل که بآبا ایشان موسوم است شروع
نمایند و محترفه و صناع و ارباب حرف از شرایط مرسوم اراذل و خیر الذات
فیلزم عرفه تجاوز نجویند و چون خاطر از توفر بر حفظ ملک و رعیت
حال لشکر و تطیب قلب رعایا بپرداخت با بوذرجمهر حکیم که تدبیر امور
بمتانت رای او منوط بود و تیر صمام کهاف عقل او مربوط

[illegible]

ساحت وطرح ازجرات ما بسامان واقدام بوقاحت وجدلان
مزدک وپیکر وخسارت ونا پاکی او تقریر کرد وکش مدت تمام است
تا قومی بسبب نفس بد فرمای واندیشه نابرجای او در تیه ضلالت سرگردانند
ودر بحر گمراهی غرق واز تلاطم امواج فتنه مبهوت واز تراکم افواج تقحم حیران
اگر نه مواد فساد او منحسم گردانیم وخلق را بنهج مستقیم ترغیب کنیم
وگروهی معتقد وجاهل را که پی درضلال اند باشراق مصباح هدایت تحریص
ننمائیم از عادتی که طباع بدان مجبول است چون احتیاج وامتداد یابد
چنانکه تب ربعی حریفی از پیران زایل کردن مستحیل الکون باشد منع
ان در قوه بشری متعذر باشد ودفع ان درخیال اوردن معسور نشود
بیت اندک در مه که در او شعله فتاد آسان بود دو قطره براد
برفشاندن لیکن بیان چو اتش زبانه زد ازابی دجله نشایده
نشاندن بود زجمهرکنایت جهات وحل مشکلات ودفع
معضلات باندیشه مبارک وفکر صواب اندیش پادشاه متعلق است
برعادت سعادت وکمال انقیاد دل بسته ایم وبر استان امتثال فرمان فرستاده ایم
ودفع این حادثه بنوعی از خداع اختراع باید کرد وبشعبده وافسون
تدبیری اندیشید که بجمع کردن لشکر بسیار محتاج نباشیم واو را با
اتباع واشیاع باستان در عقاب عقاب کشیم پس ای ایشر دمشار

[illegible]

بران جهت قرار گرفت که در فضای عریض و صحرای فسیح جا بها چون حفره‌های
جهنم پر دود بر مثال لجه و اهل کفر و جحود ظلمت انداز و فرو برده و در
فرصتی جسته و او را با قوم و تبع بایشان دعوت بر بساطی خاطر کردند و در اثنای
تناول طعام و ران منافق که آن اباشته و نوشیروان و مزدک را با تباع خود به شمشیر
راند و چون دل از طعام فارغ کرد و از پرده غیب لطیفه **وما النصر
الا من عند الله العزیز الحکیم** روی نمود و مال قضیه ان حال
فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس گرفت عنان
بجانب روم و استخلاص ان نواحی منصرف گردانید و با لشکری که در ظلال
رایات فتح پیکر جمع بودند روان شد و سپاه روم را منهزم گرد و قیصر را
بگرفت و مال و جنه فراوان که فکر حساب از ضبط حساب ان قاصر بود
در خزینه و دیوان امد و شیقت نامه نوشت که هر سال مبلغ سه هزار بار
هزار دینار زر خالص و ده هزار بار هزار درم نقره شاهی و پانصد ازرمه
جامه رومی بحضرت فرستد و خود در زمره حشم منتظم باشد و چون
این شرایط نامه باشهاد اعیان و سپاه موشح شد خسروش بسبب
اندفاع صواعق دی که از اول فصل زمستان بود عزم مراجعت
کرد و در تمام ناقه سفر به ثبت صباح و مسا داد و لشکری را که در استمام
داشت بمکارت اسپان حله مرسوم گردانید و در اثنای این حال خبر معاقب شد

که لشکر قبچاق بر دربند استیلا یافته‌اند و آن ولایت را بکلی فسرده و گرفته‌اند شاه
شروان چون دید که بخت ثغر دربند را ویران کرده غارت کنند پس
جمعی را که بحسب مباسطه مستوفز بودند ما فی را اقطاع کرده باز خواند
و بتعجیل آهنگ دربند ساخت و قبچاق را براند و اتباع او را مستاصل
کرد و دیار را از وجوه سپاه با خلقی انبوه بر آن ولایت بکفایت نصب
کرد و در آن چند روز که مجال اقامت یافت حصنها ساخت و قنطرها بست
و بهر راهی جمعی از رجال دیده بنگاه بانی بگماشت و بیم دور کرد و سیف
دولیزن که از ابنای ملوک حمیر است بحضرت آمده و شرف تقبیل بارگاه
یافت و جبین را در مقام حضیض زمین فرسای کرد و در دفع ابراهیم
ابن مسروق از انبساط ابرهه که باصحاب الفیل منسوب است استغاثت
کرد و استمداد لشکر نمود و کثرت اسباب و املاک در دست اعدا و
خزاین و دفاین در معرض تاراج و یغما افتاد و عنان طاقت از دست
تحمل رفت فان کنت مأکولا فکن خیر آکل دریاب مرا که
ایام از سر گذشت اکنون شروان ملتمس او را باجابت مبذول داشت و سپاهی
چند و کهرد و او روانه کرد تا ملک یمن مستخلص گردانید و یکی از آثار
اوطاق ... این است که نطاق نطق مهندسان آفاق از وصف آن قاصر است و
آن کنگ بودی که چون بر تخت نشستی و تاج مرصع با نواع جواهر

نمائین از لآلی ابدار و یواقیت شهوار که چشم بیننده از فروغ و تلالا
ان خیره شدی بر سر نهادی از غایت حجابت که داشت مجال نظر در
جمال او نبودی و میلاد میمون رسول صلی الله علیه واله وسلم در زمان او
بود چنانکه فرموده **ولدت فی زمن الملک نوشیروان** و در ولادت
سعادت بخش او اتش خانهای مغان که کما بیش شش هزار سال ان بود
تا هی افروخته یکبار فرو نشست و دوازده کنگره از ایوان مداین
در افتاد دیگر از شعرا در نعت ذات مبارک او علیه من الصلوة اکملها
این معنی نظم کرده است **بیت** ان شب که رسید سوی دنیا از مهم
لشکر طاق کسری هم اتش تیز پارسی نشست هم بحیره ساوه شد پست
و از انکه بر بروج ایوان و سقوط شرفات ان کسری نیلم کبری
راه یافت و سطیح کاهن را که در ان عصر مقتدای کهنه بود حاضر
فرمود و حال باز نمود سطیح گفت و قوع این حادثه دال است
بر ولادت رسول عربی صلی الله علیه واله وسلم از صمیم قبیله قریش
و استیلای او بر اتش غلبه است او بر سایر امم و انفاذ احکام او
بر اقالیم جهان و بعدد هر کنگره که افتاد یکی از ملوک فرس پادشاهی
کند و با خر ملک از ایشان منقطع شود اورده اند که در عهد او
توانگری بر در دیگ طباخی زد و سر انکه از دکان طبع در طعمه کرد

بغزنین و تا هر دو در ریاست کردند بوذرجمهر در خفیه گفت عجب از عدل
پادشاه که بهای لقمه بداد قصاص لطمه نفرمود گفت
من دو شیطان را پنهان کردم نه دو انسان و این سخن از روی حقیقت
مستند باصلی مقرر است که معنی آدمیت اقامت است و غریزت
سباع آزردن حیوانات پس بر هر کس که انانیت خیر غالب است
انسان است و آنکه بر او شهوت شر تو فرماید شیطان و مؤلف را
در این معنی دو بیت است **بیت** ملکا در ایام بداری دیوی از فرمانی
پا زاری به سبب آنکه مردم آزار دو بالمختصر یک بر و شرف دارد
و اغلب عهود و وصایای اردشیر و مواثیق نخان اردشیر بابک
که اسهواره عهد نامها و متفاوت از مطالعه ملوک دی وانرا دستور
خود ساختی و بدایع نکت و غرایب امثال که او گاه و گاه بدان
تلفظ کرده است در کتاب سیر الملوک مکتوب است **بیت** این درش اهل
ازان بحر و فراست دین لقه با هیر از آن کنج فخرات **یوم**
الریح للنوم ویوم الغیم للصید ویوم المطر للشراب
ویوم الشمس للحوائج وقال ابناء السفلة اذا ما بلغوا
معالی الامور فاذا نالوها نهمکوا الی
الاشراف وقال لا تستغنی افضل الملوک عن الوزیر

قبول کردن معتمر آنچه بهیدا گفت و عقد بستن

معتمر گفت آن همه هنگ — هرچه خواهد هر خیال همه [illegible]

خواست چند از زر [illegible] — که مثاقیل آن رسد به هزار

مجمر از آن نیز ده هزار ارم — سیم خالص برش از آن [illegible]

صد هزار از آن زیر [illegible] — صد دیگر از آن فزون [illegible]

نافها مشک و طبلها عنبر — عقدها مرصع از گوهر

معتمر گفت تا سه چار نفر — زود کردند بر مدینه گذر

هرچه جستند حاضر آوردند — مجلس عقد منعقد کردند

عقد بستند آن دو نیک اختر — شاد کردند آن دو [illegible]

ده اسیر گشته یکدگر — چشم بر روی [illegible]

رخ برخ شادمان شده با هم — لب بلب کامران شده با هم

این شده [illegible] بر هم [illegible] — آن شده [illegible] خنده غنچه باغ

تا قضا و قدر ز کار همه کار — [illegible] بوده بود کارکن

همه هم چو غنچه خوش خندند — همچو گل صبحگاه بشکفتند

تا [illegible] از کار شان [illegible] — [illegible] کار شان این [illegible]

فرستادن بهیدا یار را با [illegible] همراه [illegible] بعقد و بیشتر دادن [illegible] و هلاک [illegible]

همچو گرگان طعمه ناخورده
بر برد بیش حمله آورده

صف از گوشه کمین کرده
دور القوم را کمین کرده

چون غنیمه انجمن را دید
غیرت عاشق از او جنبید

شد چو شیران از آن صف دلیر
گاه با تیر و گاه با شمشیر

چند تن را به تیغ پاک بکشت
چون [illegible]

آخر از زخم تیر [illegible]
داد القوم را [illegible]

یک [illegible] زکین دارد
ضربتی زد [illegible]

نقش [illegible]
روح [illegible]

[illegible] و جوش دیگر بر جوش
که برفت از [illegible] غنیمه دریغ

گوش را [illegible] شنید
[illegible] غنیمه [illegible]

دیده [illegible]
غرق خون [illegible]

کشته از چشمه یار [illegible]
ضعف بر [illegible]

دست سیمین [illegible]
چهره گلگونه جامه پر خون کرد

چهره [illegible]
وز دل دردناک [illegible]

کار غنیمه [illegible] افتاد
کافتاب [illegible] افتاد

[illegible]
که [illegible]

عقد عشق [illegible]
که [illegible]

[illegible]

۱۸۸

دید برفها که از دراز آمده همه — سر کشیده دیگها درخت بلند
چشم بعبرت نگاه کرد از آن — دید خطها رسته خم دور و دراز آن
بود روز و در ازدنی ازل — سر خم دار خشم چو نقشان خری
گرگ زمان هر تنگ — چه درخت این یکبرت کنی
که در حیرت این رشته نخست — رشته از ترتیب گشته وحشی
بلکه بر خاک ان درویش عشق — که در ره حالی ز نشر آن
زاهد دل برکه آید هم خرد — حال آن کشتگان غم داند
جانشان غرق حیرت باد — کی چه آیتی از ایشان یاد

عشق بود است بلا بی رنگ

بیچو اسد بیچو جنگ بیچو گوگ

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بای بسم یا بمعنی استعانت است یا بمعنی مصاحبت و ملابست است متعلق بسم یا از افعال عموم است
یا از افعال خصوص و هر یکی ازینها بر دو قسم است یا مقدم یا موخر و یکی ازین بر هم قسم است
یا مقدر است یا مذکور الله حرکتش که نصبه است ال تعریف حرکتش مشهور است امده شده است الام را
در لام که ادغام کردیم الله شد الرحمن هم صفت مشبهه است چنانکه ذکر شد صفت مشبهه باید از فعل لازم
مشتق باشد حسب این رحمن رحیم بکسر ها بعه است و فعل متعدی است چون صفت مشبهه از لازم
کسره ها را بدل بضمه کردیم که رحم بضم شد در بسم الله الرحمن الرحیم سه وجه جائز است جرهما بر اینکه
صفت نزدیک الله باشد نصب هر دو بر اینکه اعنی در ایشان مقدر است یعنی باشد اعنی الرحمن و الرحیم
رفع هر دو بر خبریت مبتدا از برای مبتدای محذوف هر باشد افعال عموم تر دار باشد
کون است و وجود است حصول است ثبوت است اگر از افعال عموم باشد مقدر باشد ظرف مستقر است
زید فی الدار که کان در او مقدر است دیگر اگر نه باشد از افعال عموم ملفوظه باشد ظرف
لغو است مثل زید کان فی الدار زیرا که کان ذکر در لفظ عبارت واقع شود









